



شناخت زیبایی

زیورهای سخن

و گونه های شعرپارسی

دکتر جهانبخش نوروزی



واحد فیروز آباد



انتشارات راہگشا

۱

۶

۴۲

عربی

ادبیات

دانشات زیبای زبورهای سخن و گونه ها

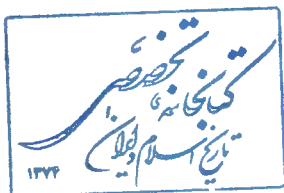
دکتر حاجعلی پورری

اسکی شد

« بسم الله الرحمن الرحيم »

« شناخت زیبایی »

# زیورهای سخن و گونه های شعر پارسی



از : دکتر جهانبخش نوروزی



واحد فیروزآباد



انتشارات راهگشا

نام کتاب	: زیورهای سخن و گونه های شعر پارسی
نوشته	: دکتر جهانبخش نوروزی
نوبت چاپ	: بهار ۱۳۷۲
تیراژ	: ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی	: صبا ۳۸۶۸۶
چاپ و صحافی	: پرواز ۳۰۵۸۳
حروفچینی	: راهگشا : ۵۸۴۳۵
ناشر	: راهگشا- با همکاری دانشگاه آزاد اسلامی واحد فیروزآباد
قیمت	: ۳۰۰۰ ریال

# «شناخت زیبایی»

## زیورهای سخن و گونه های شعر پارسی

### فهرست مطالب

شماره صفحه	عنوان
۱۱	پیشگفتار
۱۳	بدیع
۱۵	فصاحت و بلاغت
۱۵	فصاحت کلام یا جمله
۲۱	تتافر کلمات
۲۲	تتافر معنوی
۲۲	تعقید لفظی
۲۴	تعقید معنوی
۲۶	ضعف تألیف
۲۸	ابتذال
۲۹	تابع اضافات
۳۲	خلاصه مطالب
۳۳	بلاغت
۳۳	بلاغت سخن
۳۴	بلاغت سخنور (متکلم)
۳۷	نثر و نظم
۳۷	اقسام سخن
۳۷	۱- نثر
۳۸	نثر مرسل و مصنوع
۳۹	نثر مسجع
۴۰	انواع سجع
۴۰	الف- سجع متوازی
۴۰	ب- سجع متوازن
۴۱	ج- سجع مطرف

موازنه	۴۳
ترصیع - تضمین المزدوج	۴۷
۲ - نظم یا سخن منظوم	۵۰
قافیه	۵۰
بیت مصرع	۵۰
ردیف	۵۰
مردف	۵۰
روّی	۵۱
وزن	۵۱
بحر	۵۱
نظم - شعر	۵۳
انواع سخن منظوم	۵۵
رباعی	۵۷
دویتی	۶۱
دویتی های پیوسته	۶۵
چارلختی	۶۷
مثنوی	۶۹
غزل	۷۳
غزل در قدیم	۷۸
مطلع و مقطع شعر	۷۸
قالب های دیگر غزل	۷۸
مثنوی غزل - دویتی غزل - چارلختی غزل - نوغزل	۷۹
مثنوی غزل	۷۹
قصیده	۸۳
قطعه	۹۳
ترجیع بند	۹۷
ترکیب بند	۱۰۱
مربع ترکیب، مخمس ترکیب	۱۰۱
مسمط	۱۰۳

مسمط تضمین - مربع تضمین	۱۰۷
مفردات	۱۱۱
ملمع	۱۱۳
مستزاد	۱۱۵
شعر آزاد - شعر نو	۱۱۹
شعر نو ، غیر از نیمایی	۱۲۳
شعر مثنوی	۱۲۵
بدیع	۱۲۷
جناس یا تجنیس	۱۲۹
انواع جناس	۱۳۱
جناس تام	۱۳۱
جناس مرکب	۱۳۳
جناس ناقص (محرف)	۱۳۶
جناس خط (تصحیف)	۱۳۷
جناس لفظی	۱۴۰
جناس زائد	۱۴۱
جناس مکرر	۱۴۳
جناس مطرف	۱۴۵
جناس مضارع	۱۴۶
جناس لاحق	۱۴۷
جناس اشتقاق (ریشه)	۱۴۷
جناس شبه اشتقاق	۱۴۹
جناس قلب (بعض ، کل ، مستوی)	۱۵۱
تجنیس با ترصیع	۱۵۲
تکرار	۱۵۷
هم حروفی	۱۵۷
هم صدایی	۱۵۹
هم هجایی	۱۶۰
تکرار کلمه	۱۶۰



۱۶۱.....	تکریر
۱۶۵.....	ردّالصدر الی العجز
۱۶۷.....	ردّالْعَجْزُ الی الصدر
۱۶۹.....	ردّالْقافیة
۱۷۱.....	اعنات یا التزام
۱۷۵.....	تکرار جمله یا کلام
۱۷۵.....	ردّالمطلع
۱۷۶.....	ترجیع
۱۷۶.....	طرد و عکس (تبدیل و عکس)
۱۷۹.....	ذوقافیتین (دوقافیه ای)
۱۷۹.....	ذوبحرین (دوبحری)
۱۸۰.....	تشریع (دوبحری)
۱۸۰.....	توشیح
۱۸۰.....	حذف
۱۸۱.....	زیورهای معنوی
۱۸۳.....	تضادّ
۱۸۷.....	مراعات نظیر
۱۹۳.....	تلمیح
۱۹۷.....	ارصاد و تسهیم
۱۹۹.....	براءت استهلال
۲۰۱.....	حسن تخلّص
۲۰۱.....	حسن مطلع
۲۰۱.....	حسن مقطع
۲۰۳.....	حشو
۲۰۴.....	انواع حشو
۲۰۴.....	حشو ملیح
۲۰۵.....	حشو متوسط
۲۰۵.....	حشو قبیح
۲۰۹.....	صدا معنایی

استثنای منقطع	۲۱۱
تشبیه	۲۱۵
انواع تشبیه	۲۱۷
تشبیه مطلق	۲۱۷
تشبیه مضمر (پوشیده)	۲۱۸
تشبیه مشروط	۲۱۹
تشبیه تفضیل	۲۱۹
تشبیه تسویه	۲۲۰
تشبیه عکس	۲۲۱
تشبیه حسّی و عقلی	۲۲۱
تشبیه عقلی یا غیر حسّی	۲۲۲
حقیقت و مجاز	۲۲۵
انواع علاقه در مجاز	۲۲۷
استعاره	۲۳۱
استعاره مصرّحه - استعاره بالکنایه	۲۳۵
کنایه	۲۳۹
فرق کنایه با مجاز	۲۴۰
مبالغه	۲۴۵
اغراق	۲۴۷
غلر	۲۴۸
حسن تعلیل	۲۵۱
ایهام (توریّه)	۲۵۷
ایهام تناسب	۲۶۱
ایهام تضادّ	۲۶۵
استخدام	۲۶۷
تبادر	۲۷۱
فرق استخدام با ایهام	۲۷۵
اسلوب الحکیم	۲۷۷
لفّ و نشر	۲۷۹

انواع لف و نشر	۲۸۰
لف و نشر مرتب	۲۸۰
لف و نشر مشوش (نامرتب)	۲۸۰
تقسیم	۲۸۳
توضیح و بیان	۲۸۷
جمع	۲۹۳
تفریق	۲۹۵
جمع با تفریق	۲۹۷
جمع با تقسیم	۲۹۹
تنسيق الصفات	۳۰۱
اعداد	۳۰۵
سياقه اعداد	۳۰۹
الثقات	۳۱۱
مقابله	۳۱۵
جمع اضداد	۳۱۷
سهل و ممتنع	۳۱۹
اقتباس	۳۲۳
تضمین	۳۲۵
توارد	۳۲۷
تجاهل العارف	۳۲۹
تجريد	۳۳۳
افتنان	۳۳۵
مذهب كلامی	۳۳۷
دلیل عکس	۳۳۹
سؤال و جواب	۳۴۱
ارسال المثل	۳۴۵
حسن طلب	۳۴۹
سوگند	۳۵۱
تهكم	۳۵۳

قلب مطلب	۳۵۷
مدح شبیه به ذمّ	۳۵۹
ذمّ شبیه به مدح	۳۶۱
ذووجهین (توجیه)	۳۶۳
ابداع	۳۶۷
استنباع	۳۶۹
لفز یا چیستان	۳۷۱
مشاکلت	۳۷۵
رجوع	۳۷۷
تشریع یا ذوقافیتین	۳۷۹
تجسم	۳۸۱
تشخیص	۳۸۳
زیورهای دیگر	۳۸۵
تمرین های عمومی	۳۸۷

درست نامه

شماره صفحه	شماره سطر	صورت نادرست واژه	صورت درست آن
۱۶	۱۵	واستدند	واستدند
۲۲	۱	سطراوک، تماماً اضافی است	باید حذف شود
۶۲	۲۵	حال که آسمون	حالا که آسمون - یا - حال که آسمون
۷۹	۶	شهری است	شعری است
۸۳	سطر آخر	معین است	معین نیست
۹۴	۱۲-۱۵	x_____ x_____	x_____ x_____
		x_____ x_____	x_____ x_____
		x_____ x_____	x_____ x_____
		x----- x-----	x----- x-----
۱۲۰	۲۰	بطور کلی	بطور کلی
۱۲۸	۱۴	زبورهای سخن	زبورهای لفظی سخن
۱۹۷	۱۰	روی نشسته	روی شُسته
۲۳۲	۸	قرینه صارفه ی	قرینه صارفه عقلی
۲۴۵	سطر آخر	عاده	عادتا یا عاده
۲۴۷	۱۷	اما عاده	اما عادتا
۲۴۸	۲۸	در باده امری	در باره امری
۲۶۸	۱۲	کلمه « بوستان »	کلمه « گلستان »
۲۷۵	۴	یکی از معنای	یکی از معانی
۳۴۲	۲۴	، اگر ، اگر	، اگر
۳۴۵	۲	مثل آوردن انست	مثل آوردن ، انست
۳۵۵	۴	چومع	چوشمع
۳۶۱	۲	شبيه به دم	شبيه به دم

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### پیش گفتار

آرایش و پیرایش سخن، از روزگارانی دور، مورد توجه سخنوران نامی بوده است. ادیبان و ادب شناسان در این باره کتاب های ارجمندی گرد کرده یا نوشته اند و گنجینه های گرانمایه ای از « زیور های سخن » را زیر نام « علم بدیع » فراهم آورده اند، تا جایی که برخی از آن آثار کتاب درسی دانشگاه ها شده و جویندگان دانش و ادب از آنها بهره ها جسته و سودها برده اند. از این گونه است کتاب های : حقائق السحر از رشید وطواط، المعجم از شمس قیس رازی، معالم البلاغه از استاد محمد خلیل رجایی، « فنون بلاغت و صناعات ادبی » از استاد جلال الدین همائی، « بدیع » از دکتر سیروس شمیسا و امثال اینها. کتاب حاضر نیز در همان مایه هاست. با چند ویژگی که دارد:

**ویژگی یکم :**

کوشش شده است تا کتاب با زبانی معلمان و بیانی همگان فهم، به شیوه ای نوشته شود که نیاز به معلم و استاد نداشته باشد و هر دانشجویی که آن را بخواند، دریابد.

**ویژگی دوم :**

این کتاب چنان نیست که تنها به تعریف موضوعی و آوردن یک یا چند مثال برای آن، بسنده کرده باشد. بلکه واژه شاهد را نیز مشخص کرده و به جوینده، نموده است. به عبارت دیگر، « زیور های سخن » را تدریس کرده است.

بسیار دیده شده که دانشجویی زیوری را درست تعریف می کند ویتی را شاهد می آورد، اما نمی داند که کدام واژه این بیت آن ویژگی را داراست.

ویژگی سوم :

کوشش بسیار شده تا مثال های کتاب، از زیباترین و دلنشین ترین اشعار فارسی باشد. آن چنان که دانشجوی تنها درس نیاموزد، بلکه ذوق و زیبایی را نیز دریابد. و اگریتی را ازبر می کند، از بازگو کردن آن سرافراز گردد و نشانه ذوق و هنرش باشد. بدین منظور، این کتاب بیشتر به اشعار «سعدی» و «حافظ» گراییده و کمتر از سخن دیگر بزرگان، بهره جسته است.

ویژگی چهارم :

این کتاب، پا نوشته ندارد.

گرد آور، بر این باور بوده که پا نوشته های غیر لازم، باعث پریشانی هوش و حواس خواننده و موجب گسستن اندیشه او از دنبال گرفتن رشته سخن خواهد بود. بنابراین هر چه را لازم دیده در متن کتاب گنجانیده است.

به امید آن که خدمتی شده باشد، جهانبخش نوروزی

۲۲ اردیبهشت هزار و سیصد و هفتاد

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### بدیع

بدیع ، در لغت به معنای « تازه و نو » و در اصطلاح به مفهوم سخن آرایی است .  
بدیع ، صورتِ سخنِ بلیغ را زیباتر و معنای آن را رساتر می کند .  
بدیع ، علمِ آرایش های « لفظی و معنوی » سخن است .  
بدیع ، اساس نیست ، آراستگی است . زیور و زینت و آذین بندی سخن است .  
این زیورها بر دو گونه است :

۱- زیورهای لفظی

۲- زیورهای معنوی

اما ، پیش از آن که به شرح و بیان این گونه زیورها بپردازیم ، ناچاریم مقدماتی را بدانیم و کلام فصیح و بلیغ را از سخنِ نارسا باز شناسیم . و گر نه بستن زیور به کلامی که از دیدگاه دستوری نادرست و از نظر بیان ، مبهم و نارسا است ، کاری بیهوده و نارواست . بدان ماند که خانه از پای بست ویرانی را آذین بندی و نقاشی کنند .





## فصاحت و بلاغت

چنان که در صفحه پیش اشاره شد، قبل از آن که به شرح و بررسی علم بدیع یا سخن آرای، پردازیم، لازم است که بتوانیم، سخن فصیح را از غیر فصیح و کلام بلیغ را از غیر بلیغ، تمیز دهیم و بدانیم که : فصاحت چیست و بلاغت کدام است .

### فصاحت

فصاحت ، در لغت به معنای نمایان و آشکار شدن یا روشن و پاك بودن است .  
فصاحت ، در اصطلاح ادبا : به معنای روشنی گفتار و پاك بودن سخن از عیب و اشکال است  
فصاحت ، ممکن است وصف کلمه (واژه) یا وصف کلام (سخن) و یا وصف متکلم (سخنور) باشد . به عبارت دیگر ، فصاحت بر سه گونه است :  
فصاحت کلمه ، فصاحت کلام ، فصاحت متکلم .

## اول ، فصاحت کلمه :

کلمه ای را فصیح (با فصاحت ، پاک و روشن) گویند که هیچکدام از چهار عیب زیرین را نداشته باشد.

### ۱- تنافر حروف :

تنافر در لغت : به معنی از هم رمیدن و از هم گریختن و ناسازگاری است . تنافر حروف در اصطلاح این است که : واژه ای از حروفی درست شده باشد ، که تلفظش ، آسان و روان نباشد . به عبارت دیگر ، حروف آن واژه ، جذب یکدیگر نشوند و نوعی ناسازگاری در میان آن ها موجود باشد . کلمه ای که تنافر حروف دارد ، ثقیل و سنگین است . آسان بر زبان جاری نمی شود . بد آهنگ و ناموزون است . می گویند : گران آهنگ است . تنافر حروف ، معمولاً در کلمه ای پیدا می شود که حروف آن قریب المخرج باشد . یا در کلمه ای که ، چند حرف ساکن ، پشت سر هم داشته باشد .

### مثال برای نوع اول :

کلمه « واستند » در بیت ذیل ، تنافر حروف دارد . زیرا حروف ( ت - د ) که قریب المخرج است ، در آن نزدیک به هم آمده است :

« صوفیان واستند » از گرو می ، همه رخت

خرقه ماست که در خانه خمّار بماند « حافظ »

همچنین ترکیب « هر دم از » در بیت زیرین ، تنافر حروف دارد .

مرا امید وصال تو زنده می دارد و گرنه هر دم از ، هجر توست بیم هلاک « حافظ »  
توجه !

ترکیب هر دم از ، در بیت بالا ، تلفظ می شود :

« هر دَمَز » و جالب توجه است که در تمام دیوان حافظ ، تنها همین دو ترکیب است که می توان بر آن انگشت نهاد . اگر بتوان !

### مثال دیگر از همین نوع :

بایدت تا پند عالم بشنوی از جهالت ها به دانش ها شوی

در ترکیب « بایدت تا » در کنار هم بودن چند حرف ( د - ت ) تنافر حروف ، ایجاد کرده است .

### مثال برای نوع دوم :

دو دهان داریم گویا همچو نی

یک دهان پنهانست در لب های وی « مولوی »

حرف ( ن ) در کلمه « پنهانست » بنابر ضرورت شعری ، ساکن آورده شده است .

بنابراین در کلمه مزبور ، سه حرف ساکن ( نست ) پشت سر هم قرار گرفته ، تلفظ کلمه را دشوار کرده ، آن را بد آهنگ نموده و دچار عیب تنافر حروف ساخته است .

### مثال دیگر :

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست « فردوسی »

حرف (د) در کلمه « بیایدت » بنابر ضرورت شعری ، ساکن خوانده می شود . در این واژه ، هم قریب المخرج بودن (د-ت) هست ، هم ساکن بودن آن ها . بنابر این تنافر حروف در آن ، شدید است .

### ۲- غرابت استعمال :

غرابت استعمال ، بکار بردن ، کلمات بیگانه و ناآشنا ، در کلام است . یعنی گوینده یا نویسنده ، در گفتار و آثار خود ، کلمه هایی چنان غریب و ناآشنا به کار برد که معنای آن ها دشوار باشد و شنونده یا خواننده ، ادیب ، نه هر عامی مکتب ندیده ای ، برای یافتن معنی آن ، ناچار باشد ، به فرهنگ ها رو آورد . این گونه کلمات ، چه عربی باشد ، چه ترکی یا فرنگی و چه از واژه های مرده و فراموش شده ، فارسی :

از میان جمع شعرای سبک خراسانی ، منوچهری دامغانی ، به دلایل روانی یا فضل نمایی در بکار بردن کلمات دشوار عربی و لعی داشته است . اما این گونه کاربردها ، در اشعار فصیح ترین شاعران پارسی گو ، حتی در سخنان افصح المتکلمین ، سعدی ، نیز گاهی دیده می شود .

### مثال :

ای برادر ! ما به گرداب اندریم و آنکه شُنعَت می زند بر ساحل است « سعدی »  
کلمه « شُنعَت » به معنای : طعنه و زشتی ، در این بیت غرابت استعمال دارد .

### مثال دیگر :

غُرْبا مزن بیشتر زین نَعِيقَا	که مهجور کردی مرا از عَشِيقَا
ایا رسم اطلالِ معشوقِ وافی	شدی زیرِ سنگِ زمانه سَحِيقَا
بدان شب که معشوق من مُرْتَحِل شد	دلی داشتم ناصبور و قَلِيقَا

« منوچهری »

کلمه های : نَعِيق (بانگ کلاغ) ، عَشِيق (معشوق) ، رسم (نشان) ، اطلال (نشانه های سرا و منزلگاه) ، سَحِيق (ساییده شده) ، مُرْتَحِل (کوچ کننده) ، و قَلِيق (ناآرام) ، همه واژه های عربی و ناماتوس برای فارسی زبانان است و غرابت دارد . در حالی که واژه های مترادف آن ها را که آسان هم باشد ، در فارسی و عربی ، هردو داریم . شاعر می تواند ، از آن ها بجای این ها استفاده کند .

### مثال دیگر :

سوسن ، چون طوطی ز بُسَدِ منقار باز به منقارش از زبانش عَسْجَد

نوز گل اندر گلابدان نرسیده      قطره براو چیست ؟ چون گلاب مُصَعَّد  
نوز نه برداشته است مار سر از خواب      نرگس چون گشت چون سلیم مُسَهَّد  
« منوچهری »

در ابیات بالا :

عسجد : ز سرخ ، مُصَعَّد : تقطیر شده ، تبخیر شده ، سلیم : مارگزیده  
و مسهّد : بیدار ، بی خواب ، کلماتی غریب و ناآشناست .  
مثال از کاربرد واژه های فارسی ناآشنا :

مدان که فتنه بخسبد در این زمانه ولسی      ز عدل توست که باری شده است در فرناس  
« فرناس » یعنی خواب خفیف .

کمان ، آزنداك شد ، ژاله تیر      گل غنچه پیکان ، زره آبگیر  
« اسدی طوسی »

« آزنداك » یعنی : رنگین کمان .

نکته !

این که مقدار بسیار زیادی از اشعار رودکی سمرقندی ، از دست رفته و به دست ما نرسیده ، به این علت بوده که او در اشعار خود بسیاری از واژه های بومی و کهن فارسی را بکار می برده که درك معنی آن ها برای دیگر مردم ، ناممکن بوده است . در نتیجه ، مردم اشعار او را حفظ نکرده و نگه نداشته اند .

« النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا » ، (مردم با چیزی که در نمی یابند دشمنند .)

### ۳- مخالفت قیاس :

عیب دیگر کلمه « مخالفت قیاس » نام دارد . و آن این است که واژه ای را برخلاف قاعده 'مرسوم دستور زبان ، بسازند و بکار برند . مانند ساختن و بکار بردن مصدر و فعل ، از اسم یا صفت . یعنی ساختن و بکار بردن فعل ها و مصدرهای جعلی .

مثال :

غفلت شده بود اگر به یک دم      مردم همه می جهنمیدند « ایرج »  
کلمه « می جهنمیدند » از « جهنم » که اسم است ، ساخته شده . پس جعلی و نادستوری است . درست و دستوری آن : « به جهنم می رفتند » می باشد .

مثال دیگر :

بتندید بر من که عقلت کجاست ؟      چو دانی و پرسى سؤالت خطاست

« سعدی »

فعل جعلی « بتندید » از کلمه « تُند » که صفت است ، ساخته شده . پس دستوری نیست . دستوری آن : « تند شد » است .

### مثال های دیگر :

اگر من نبینم مرا را هلاک      شب گور چشمم نخفتد به خاک

« بوستان »

واژه « نخفتد » یعنی نخوابد . ساختمان آن با قیاس دستوری ، جور نیست .

همچنین :

شتر بچه با مادر خویش گفت      پس از رفتن آخر زمانی بخفت  
بگفت ار بدست منستی مهار      ندیدی کسم بارکش در قطار

« بوستان »

و یا :

بگفتا خموش ! ای برادر بخفت !      ندانسته بهتر که دشمن چه گفت

« بوستان »

در هر دو مورد بالا ، واژه « بخفت » فعل امر است و مترادف بخواب یا بخسب و خاموش باش ، بکار برده شده است . اگر بخواهیم ساخت این واژه را با معیار دستور زبان کنونی بسنجیم جور در نمی آید و بنظر می رسد که ، مخالف قیاس است .

**نکته !**

واژه امروزی « بخوابد » در کتاب کلیله و دمنه هم بصورت « بخفتد » بکار رفته است .

چنان که :

« هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدار گردد و این فتنه بیدار بخفتد ؟ ! »

« از کتاب کلیله و دمنه ، مینوی »

بنابر این ممکن است ، بشود نتیجه گرفت که ، کاربرد این فعل در روزگاران گذشته ، چنان بوده است . با این فرض ، مخالف قیاسی در کلام سعدی نیست .

**توجه !**

این که گاهی از سخن امیران سخن ، چون فردوسی و سعدی و حافظ و امثال ایشان ، در این موارد مثال آورده می شود ، به این معنا نیست که پاره ای از سخن ایشان عیناً است ، بلکه برای نمودن این نکته است که : حتی در سخن فرمانروایان ملک سخن ، نیز ممکن است واژه هایی ناسخته ، یافته شود ، که البته از تک واژه ها نمی گذرد و بسطع کلام نمی رسد . و گرنه در سخن گویندگان و نویسندگان دیگر ، بریژه در روزگار صفویه ، بحدی از این گونه تصرفات ناروا هست که هر خواننده می تواند به آسانی دریابد که در آن ایام ، تا چه اندازه سخن پارسی ، به ابتذال گراییده بوده است .

### مثال های دیگر :

نیست از پاکیدن کفّار تیغت را ستوه      نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال  
« رشیدی سمرقندی »  
در این بیت که آراسته به زیور موازنه است ، واژه « پاکیدن » بجای « پاک ساختن » بکار رفته و مخالف قیاس است .

شکرِ لَله که ما مکیدیم      تربتِ پاکِ پیمبر دیدیم  
« طرزی افشاری »  
علاوه بر این که « تربتِ پاکِ پیمبر » در مدینه است نه در مکه . واژه « مکیدیم » بجای « به مکه رفتیم » آورده شده که سخت مخالف قیاس و ناسنجیده است .  
بس که گلش دست ستم خورده شد      شیفته چون خاطر پژمرده شد  
« بینش کشمیری »

« برگلش » درست است نه « گلش » . همچنین « شیفته » غلط و آشفته درست است .  
یاد چشم تو اگر در دل صحرا گذرد      سرمه ناز فروشد ، رم آهوها      « اسیر »  
در بیت بالا ، فعل « فروشد » جمع است ، در صورتی که فاعل آن « رم » مفرد است .  
جمع درست واژه « آهو » هم می شود « آهوان » .

اما ، در روزگار خود ما هم هرج و مرجی در زبان پیدا شده که اگر فرهنگستانی شایسته برپا نشود و به فریاد زبان نرسد ، پیدا نیست که سرانجام کار به کجا خواهد کشید ؟ ! چند نمونه زیرین ، مثنی است نماینده خرواری از تباهی زبان در این روزگار که همه نادرست و مخالف سنجش دستوری است .

۱- کاربرد تنوین که ویژه کلمات عربی است ، بر روی واژه های فارسی ، چون :  
جانا ، زیانا ، نژادا ، دوما ، ... که درست آن ها : باجان ، بازبان ، از نژاد و ... می باشد .  
۲- کاربرد تنوین بر سر واژه های فرنگی که نه فارسی است و نه عربی . چون : تلفوناً ، تلگرافاً ...

۳- جمع بستن واژه های فارسی با نشانه جمع مؤنث عربی . چون : فرمایشات ، دستورات ، گزارشات ، آزمایشات ...

۴- جمع بستن واژه های فارسی بصورت جمع مکسر عربی . چون : اساتید بجای استادان ، بساتین بجای بستان ها ، دهاقین بحای دهقانان ، بنادر بجای بندرها ، اساتین بجای ستون ها ، دراویش بجای درویشان ، فرامین بجای فرمان ها ، ...

۵- جمع بستن واژه های فارسی با پسوند « جات » که نه فارسی است ، نه عربی و نه هیچ کجایی بلکه « من درآوردی » است . چون :  
میوه جات ، کارخانه جات ، داروجات ، سبزی جات ، ...

۶- ریختن واژه های فارسی ، در کالبد کلمات عربی و بکار بردن آن ها در فارسی ، چون : نزاکت از نازک ، مَکَلّا از کلاه ، مَمهور از مُهر ...

۷- برای اسم های مؤنث ، صفت مؤنث آوردن که مخصوص زبان عربی است ، چون : بانوان محترمه ، زنان شاعره ...

۸- گاهی آوردن همین صفت مؤنث برای واژه هایی که اصلاً مذکر است یا حتی نه مذکر است و نه مؤنث ، چون : رئیس مربوطه ، پرونده 'مختومه' ، نامه 'مربوطه' ...

۹- آوردن حرف تعریف «ال» که مخصوص اسم های عربی است ، بر سر نام های فارسی چون : حسب القرمایش ، حسب القرموده ...

## ۲- کراهت در سماع :

کراهت در لغت به معنای ناپسند گردیدن و «سمع» به معنای گوش یا شنوایی و شنیدن است . «کراهت در سماع» در اصطلاح این است که : صوت کلمه به گوش خوش آهنگ و زیبا نیاید و با وحشی و ناهنجار نماید . همه 'واژه هایی که تنافر حروف دارد با عیب کراهت در سماع نیز همراه است ، زیرا واژه ای که تلفظ آن بر زبان ، دشوار است ، آهنگ آن هم به گوش ، نازیباست . همچنین بیشتر واژه هایی که عیب «غرابت استعمال» یا «مخالفت قیاس» دارد ، با کراهت در سماع نیز همراه است .

## دوّم : فصاحت کلام یا جمله

کلام یا جمله ای را فصیح گویند که :

اولاً ، هریک از واژه های آن فصیح باشد و هیچیک از چهار عیبی که بر شمردیم ، در کلمات آن نباشد . ثانیاً ، آن جمله از هفت عیب زیرین پاک باشد .

### ۱- تنافر کلمات :

تنافر کلمات آن است که هریک از واژه های جمله ، به تنهایی تنافر نداشته و فصیح باشد ، اما ترکیب آن ها در ساختمان جمله و گفتن آن ها پشت سر هم ، بر زبان ، سنگین و دشوار آید . بطوری که اگر کسی بخواند . آن جمله را چند بار ، به تندی بخواند ، دچار لغزش در زبان شود .

مثال :

سهراب ، شب ، شصت سجده کرد .

در جمله 'بالا' ، با این که هریک از واژه های 'سهراب ، شب ، شصت و سجده' به تنهایی فصیح است و عیبی ندارد ، زبان از چند بار پشت سر هم و تند خواندن آن ها عاجز است



تنهایی فصیح است و عیبی ندارد، زیرا از چند بار پشت سر هم و تند خواندن آن هذعاجز است و دچار لغزش و اشتباه می شود.

مثال دیگر :

خواجه ! تو چه تجارت کنی ؟

واژه های : « تو ، چه و تجارت کنی ؟ » هر یک به تنهایی فصیح است ، اما ترکیب آن ها : « تو چه تجارت » بریژه در هنگام تند خواندن ، تنافر دارد . چند مثال دیگر :

دکتر شمس سمن شناس ، سمن و شمش شناس ،

سه شاهی سیر ، سه شاهی سرکه ،

سه سیر شیر شش سیر سر شیر ،

« قرب قبر حرب ، قبری نیست . »

« حرب » نام شخصی است . فارسی این جمله این است : نزدیک گور حرب ، گوری نیست

۲- تنافر معنوی :

تنافر معنوی یا تنافر در معنی ، آن است که جمله های نشر یا دو مصراع یک بیت ، هر کدام به تنهایی معنی دار باشد ، اما رابطه ای میان معنای آن ها نباشد .

مثال :

پروردگار ما مهربان است . آب در گرمای زیر صفر ، یخ می بندد .

هریک از دو جمله فوق به تنهایی ، فصیح و بامعناست ، اما رابطه معنوی در میان آن ها

نیست . هر یک مطلبی است جدا و نامتناسب با مطلب دیگر .

مثال دیگر :

دانشگاه ، جایگاه درس و بحث است . پرندگان چینه دان دارند .

مثال از نظم :

عجب شهر فربانی است شیراز خداوند جهان بسیار داناست

شب آمد بازو تاریکی در آمد بهار و فصل گل باری چه زیاست !

« شاعر »

هیچگونه رابطه ای معنوی ، در میان مصراع های هریت از چهار لختی فوق نیست . آسمان و ریسمان است .

۳- تعقید لفظی :

تعقید ، در لغت به معنای : پیچیدگی و دشواری و گره اندازی است . تعقید لفظی آن

است که : ارکان یا اجزا جمله ، یا هر دو ، طوری پس و پیش و جا به جا شده باشد که در آن

ترتیب کلمات بر خلاف ترتیب مقصود باشد و معنی آسان را دشوار کند . این دشواری ممکن

است در اثر حذف ناروای کلمه ای یا افزوده شدن واژه ای زائد ، نیز ایجاد شود .

### مثال :

پشت دو تای فلک راست شد ازخرمی      تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را  
« گلستان »

مصراع دوم بیت ، تعقید لفظی دارد .

اگر حرف نشانه « را » به جای اصلی خود ، بعد از کلمه « فرزند » برده شود ، تعقید لفظی از میان می رود و معنای بیت به صورت روشن ذیل ، آشکار می شود :

« هنگامی که مادر ایام ، چون تو فرزند را زاد ، پشت خمیده پدر پیر فلک ، ازخرمی راست شد . »

### مثال دیگر :

من آن سپهر که دایم چنان که مهر به ماه      به مهر نور دهد ، نیر منور من  
« غالب دهلوی »

اگر جمله فعلیه « به مهر نور دهد نیر منور من » را مستقیم کنیم و به صورت « نیر منور من به مهر نور دهد » در آوریم و در سر جای خود ، بعد از « من آن سپهر که » قرار دهیم ، تعقید لفظی از میان می رود و عبارت ذیل به دست می آید :

« من آن سپهر که نیر منور من ، دایم به مهر نور می دهد ، چنان که مهر به ماه نور می دهد »

مثال دیگر :

پسنده است بازهد عمار و بوذر      کند مدح محمود ، مرعنصری را  
« ناصر خسرو »

تعقید لفظی این بیت بسیار است :

- ۱- « مرعنصری را » باید به اول بیت منتقل شود ، چون مستند الیه است .
  - ۲- کلمه « محمود » باید بعد از بوذر باشد .
  - ۳- بعد از محمود حرف نشانه « را » باید افزوده شود چون ناروا حذف شده است .
  - ۴- « کند مدح » باید مقلوب شود و بصورت « مدح کند » در آید و بعد از « محمود را » قرار گیرد ، تا جمله یا بیت بصورت ذیل مفهوم گردد :
- « مرعنصری را پسندیده است که باوجود زهد عمار و بوذر ، محمود را مدح کند . »
- مثال های دیگر :

من مستم و چشم تو مقابل      هشیار زیاده کی شود مست ؟  
« سعدی »

مصراع دوم بیت ، تعقید لفظی دارد . کلمه « مست » مستند الیه است ، باید از آخر مصراع به اول مصراع در آید تا تعقید لفظی برطرف شود . به صورت ذیل :

مست کی از زیاده هشیار می شود ؟

حکیمان زمانه راست گفتند که جاهل گردد اندر عشق ، عاقل « منوچهری »  
 مصراع دوم تعقید لفظی دارد . برای رفع آن ، « عاقل » باید در اول مصراع قرار گیرد :  
 « عاقل ، اندر عشق ، جاهل می گردد . »

در حلقه کارزارم افکند آن نیزه که حلقه می ربودم

« سعدی »

بنظر می رسد که ضمیر « م » در کلمه ' می ربودم ' ضمیر فاعلی است . اما چنین نیست .  
 این ضمیر ، متمم فعل است و جای آن بعد از حرف ربط « که » می باشد  
 « آن نیزه که برایم حلقه می ربود ، مرا در حلقه ' کارزار ' افکند . »

## ۲- تعقید معنوی :

تعقید معنوی آن است که ، شاعر یا نویسنده ، در کلام خود ، آن قدر کنایه و مجاز و استعاره های دور از ذهن و بی قرینه بکار برد که درک معنای سخن را برای خواننده یا شنونده کلام ، دشوار و پیچیده سازد ، به حدی که حتی ادیب سخندان ، در تعبیر و تفسیر آن دچار اشکال شود .

مثال :

چنگی طیب برالهوس ، بگرفته زالی را مجس

اصلح سری کش هرنفس ، مویی است درپاریخته

« خاقانی »

« زال » به معنی پیرزن ، در این بیت استعاره برای « چنگ » است « مَجَس » به معنی نبض بیمار . در این بیت آن قسمت چوبی و باریک چنگ است که « چنگ زن » آن را در دست می گیرد .  
 « اصلح سر » یعنی کسی که سرش طاس و بی موست ، در این بیت ، آن قسمت کاسه مانند و برجسته ' چنگ ' است . « موی درپاریخته » در این بیت ، به تارهای چنگ گفته شده که البته موی و ناله ' چنگ ' را نیز متبادر به ذهن می سازد . معنای بیت چنین است : چنگ نواز ، که چنگ را بدست گرفته و می نوازد ، مانند پزشک هوس بازی است که نبض پیرزن فرتوتی را در دست گرفته . آن پیرزن ، سرش طاس و بی موست ، اماتارهایی از مو درپایش ریخته شده و هر دم می موید و می نالد .

مثال دیگر :

طاووس بین که زاغ خورد ، وان گه از گلر گاورس ریزه های منقا برانکند

« خاقانی »

طاووسی که زاغ را می خورد ، آتش است .  
 زاغ ، زغال را گوید ، « گاورس ریزه های منقا » جرقه های آتش است .  
 گاورس : یعنی ارزن که دانه ای است گیاهی . منقا یعنی پاک شده و پوست کنده .

دریبت فوق ، مفهوم ساده ای . با استعاره هایی بی قرینه ، بنظم آورده شده است که حاصل معنای آن ، این است :

« آتش را بنگر که در ذغال می گیرد و جرقه می پراکند . »

مثال دیگر :

آهوی آتشین طبع ، چون دریره در آید      کافور خشک گردد بامشک تر برابر  
« خاقانی »

« آهوی آتشین طبع » خورشید است . بره : برج حمل است ، که فروردین ماه خودمان باشد .  
« کافور خشک » روز را گفته و « مشک تر » شب را . حاصل معنی بیت استعاره بار فوق چنین است :

« هنگامی که فروردین ماه برسد و آفتاب وارد برج حمل شود ، شب و روز برابر می شود . »

توجه !

از اشعار شاعران پارسی گو ، اشعار خاقانی و نظامی ، بیش از اشعار شاعران دیگر ، تعقید معنوی دارد . بطوری که معنای دقیق بسیاری از ابیات ایشان ، روشن نیست . مرحوم ، استاد وحید دستگردی ، که در حواشی خسرو شیرین ، خود را بهترین شارح نظامی ، می شمارد ، و به حق هم چنین است ، در حواشی « مخزن الاسرار » صفحه ۱۸۱ می نویسد :

« مشهور است که جامی در خاتمه شرح خود بر دیوان نظامی نوشته : پانصد تا هزار بیت لاینحل باقی است که در روز قیامت باید دامن نظامی را بگیرم و شرح آن ابیات را از خودش بپرسم . »

استاد وحید ، در جای دیگر می افزاید : من این پانصد بیت را به پنجاه بیت تقلیل داده ام . اما من بنده بر این باور است که دست کم همان مقدار پانصد بیت نامفهوم ، در آثار نظامی برجاست . دکتر مهدی حمیدی در کتاب بهشت سخن ، در باره خاقانی سخنی پر گزافه را بازگو می کند که می نویسد : « برخی گفته اند که جز پانصد بیت از اشعار او باقی اشعارش معنی درستی ندارد . در هر حال همه این سخنان ، حکایت از پیچیدگی ، و معقد بودن اشعار این دو شاعر دارد . چند مثال از اشعار خاقانی :

نه صحیفه که به یک بند ده آیت بستند      تانه بس دیر ، چوسی پاره مجزاشنوند  
« خاقانی »

ها و ها باشد اگر منزل ماسازی و هم      برسانیم به کم زان که زمن ها شنوند  
« خاقانی »

ز آهوی سیمین طلب گاو زرین      که عیدی درون گاو قربان نماید  
« خاقانی »

## ۵- ضعف تالیف :

ضعف تالیف ، چنان است که سخن از دیدگاه دستوری عیب و ایرادی داشته باشد . مانند آوردن ضمیر پیش از مرجع آن یا بافاعل ذیروح و جمع ، فعل را مفرد آوردن و یا برعکس با فاعل مفرد ، فعل جمع آوردن و یا در فارسی به روش عربی ، یا موصوف جمع ، صفت جمع آوردن و مانند این ها . در بیشتر موارد ، ضعف تالیف با تعقید لفظی توأم است . ممکن نیست سخنی بدون ضعف تالیف ، تعقید لفظی داشته باشد . پس ضعف تالیف است که موجب تعقید لفظی است . مثال :

غذایش را حسن خورد.

در جمله بالا ، ضمیر (ش) پیش از مرجع خود (حسن) آمده . کلام را مبهم ساخته و از فصاحت به در برده است . شنونده از جمله بالا درست در نمی یابد که آیا حسن ، غذای خودش را خورده است ؟ یا غذا از آن دیگری بوده اما حسن آن را خورده است . اگر عیب دستوری رفع شود و جمله به صورت :

« حسن غذایش را خورد » درآید ، ابهام هم رفع می شود .

### چند مثال دیگر :

این مثال ها آشکار می سازد که ضعف تالیف (عیب دستوری) موجب « تعقید لفظ » می شود . به عبارت بهتر : اگر ناهنجاری دستوری باعث دشواری معنی و موجب سردرگمی در تشخیص درست معنی نشود ، تنها ضعف تالیف است . اما اگر ، این ناهنجاری ، معنی آسان را دچار هرج و مرج سازد و مشکل کند ، تعقید لفظی را هم بوجود می آورد و سخن از دو جهت عیب ناک می شود .

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

« گلستان سعدی »

در بیت بالا « ناقص عقل » صفت « پسران » است نه صفت وزیر . بنابر این صورت

دستوری مصراع اول چنین است : « پسران ناقص عقل وزیر »

چون خطاب یار شیرین لذیذ مست کرد آن بانگ آیش چون نبیذ

« مثنوی مولوی »

« شیرین و لذیذ » صفت « خطاب » است ، نه صفت « یار » بنابر این صورت دستوری جمله چنین است : « چون خطاب شیرین لذیذ یار » .

« تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال دلم امید ندانست و در وفای تو بست » .

صورت بهنجار و دستوری مصراع دوم چنین است : « دلم ندانست و امید در وفای تو بست » .

### ۶- تکرار مملّ : ( ناهنجار )

مملّ در لغت به معنای : ملالت آور یا زشت و نفرت زا است . تکرار مملّ ، یا کثرت تکرار

معلّ ، آن است که : لفظ یا واژه ای را به صورتی زشت و نادلنشین ، در بیت یا جمله ای ، چند بار تکرار کنند . بدون این که به روشن شدن معنی کمک کند ، یا نیاری به تکرار آن باشد .  
مثال :

از آن دُنبه که آمد پیه پرورد	چه کرد آن پیرزن با آن جوانمرد
اگر چه دنبه بر گرگان تله بست	به دنبه شیرمردی زان تله رست
چو پیه از دنبه زانسان دید بازی	تو بر دنبه چرا پی می گدازی ؟ !

« خسرو و شیرین نظامی »

تکرار « پیه و دُنبه » در ابیات بالا ، نه تنها زشت و ملالت بار است ، بلکه شعر را معقّد و دچار تعقید معنوی شدیدی نیز ساخته است . شاید بتوان دو بیت اول از سه بیت بالا را ، با یاری قرینه های ذهنی و یادآوری کلّ داستان ، معنی کرد . در بیت اول :

« دنبه » ظاهراً به معنی « چربک » و کنایه از فریب و نیرنگ است . « دنبه پیه پرورد » کنایه از فریب و نیرنگی است که با چرب زبانی ، همراه باشد . « پیرزن » همان پیرزن مکاری است که با نیرنگ و فریب کاری ، خبر نادرست مرگ شیرین را به فرهاد داد و باعث مرگ او شد .

« جوانمرد » شخص فرهاد است . بنابراین معنای بیت اول چنین می باشد :

( آیا می دانی که ) آن پیرزن با چرب زبانی و نیرنگ سازی ، با فرهاد چه کرد ؟ !

در بیت دوم : منظور از « گرگان » شخص فرهاد است که پلنگ آسا و گرگ سان ، دلیر و ترس بود . منظور از « شیر مرد » شخص خسرو پرویز است .

معنی بیت دوم : اگر چه آن فریبکاری بر فرهاد دام بود ، اما شیرمردی چون خسرو را از دردسر و مزاحمت فرهادرها ساخت .

اما بیت سوم ؛ چنان پیچیده در تعقید معنوی است که تراشیدن معنایی برایش هر چند سرهم بندی دشوار می نماید .

مثالی دیگر :

یار ، یار است اگر یار وفادار بود      یار چون نیست وفادار ، کجا یار بود ؟ !

« لا ادری »

در مصراع اول بیت ، اگر چه کلمه « یار » سه بار تکرار شده ، اما تکرارش لازم و مصراع زیبا است . اما مصراع دوم ، چیزی بر معنای بیت نمی افزاید . تنها تکرار همان معناست با عبارتی دیگر . بنابراین زائد و بی مصرف می نماید . کل مصراع دوم را می توان نمونه ای از تکرار معلّ دانست .

توجه !

تکرار در همه جا زشت نیست . در بسیاری از موارد زیباست ، گاهی بر موسیقی کلام می افزاید . در این صورت از صناعات یا زیورهای لفظی سخن است و گاهی تکرار برای تاکید

در مضمون سخن آورده می شود . در این صورت هم ارزش لفظی دارد هم معنوی .  
مثال :

بیت ذیل را در کتب بدیع ، به عنوان « تکرار ممل » و شعر عیب ناک ، مثال آورده اند ،  
در صورتی که تکرار واژه « گو » در آن ، هم ارزش لفظی دارد هم ارزش معنوی :  
گو گو تنِ گو سرِ گو نهاد      گو آیینِ گو گو دلِ گو نژاد  
« صبا »

تکرار « درد دید » در بیت زیر که در ستایش حضرت موسی علیه السلام است نیز ، هم ارزش  
لفظی دارد هم ارزش معنوی .

پشت خود تا کرد و گرم و سرد دید      درد دید و درد دید و درد دید « مهدی حمیدی »  
فعل « بود » در نثر زیر که سبک صادق چوبک را فریاد می خواند ، تکرار و تکرار شده ، اما  
دلنشین و بجا است . در سخن ، ضرب گرفته ، چنگ می نوازد . شور و آهنگ آفریده . زشت  
نیست ، زیباست . ممل نیست ، روح افزاست :  
« شیره » این درد را از دیر باز می شناخت . با آن زاده شده بود . با آن زیسته بود . با آن بزرگ  
شده بود . از حضور پایدارش ، در همه رگ و پی های وجودش ، آگاه بود . به نیش ها و  
آزارش خو گرفته بود . تب کرده بود ، تاب آورده بود . ولی این بار دیگر کارش از کار گذشته  
بود . کارد به استخوانش رسیده بود . تاب و توانش از دست رفته بود . درد کهنه و  
سرپوشیده اش به شکل زخمی تازه و کشنده در آمده بود . چنگ می زد . درونش را می فشرد  
جانش را می گرفت ...

« از کتاب بخارای من ، ایل من »

این رباعی از خیام نیز تکرار دارد ، اما بلوغ و جان افزاست .

درکار گه کوزه گری رفتم دوش      دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش  
ناگاه یکی کبوزه برآورد خسروش      کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش ؟

## ۷- ابتذال :

ابتذال آن است که سخن را که شائن و مقامی دارد ، به صورتی عامیانه و مبتذل بیاورند . مانند :  
مند لو شیشه ن شیکس . یعنی : محمد علی شیشه را شکست .

یا این جمله :

غولوم و عبدل غذاشون خوردن . یعنی : غلام و عبدالله غذایشان را خوردند . این گونه  
نوشته ها ، و نوشتن هایی نزدیک به این گونه ، اگر گاهی در نمایشنامه ها بکار رود و بخاطر  
نقل قول مستقیم از کسی واقعی یا فرضی باشد ، عیبی ندارد . اما اگر سبک گفتار و نوشتار  
سخنور یا نویسنده ای شود ، مبتذل و مردود است .

## تتابع اضافات

تتابع اضافات ، یعنی پیاپی شدن و پشت سر هم آمدن چند اضافه در کلام . نوع این اضافات ، تفاوت ندارد که چه باشد . ترکیب اضافی باشد یا ترکیب وصفی . تتابع اضافات در زبان عربی زشت و ناهنجار است و موجب ثقل در سخن می شود . اما در فارسی ، زیباترین زیور لفظی کلام است . تتابع اضافات ، به شعر فارسی موسیقی و آهنگ ویژه ای می دهد و آن را خوش آهنگ و گوش نواز می سازد . « حافظ » این دقیقه را بهتر از دیگر شاعران دریافته ، که در سخن آسمانی خود بیش از ایشان از دوزیور ، یکی تناسب و دیگر تتابع اضافات ، بهره جسته و به شعر خود چنان شور و آهنگی بخشیده که زهره را در آسمان به سرود خوانی و « مسیحا » را در فلک به رقص آورده است .

مزرع سبزِ فلک دیدم و داسِ مه نو      یادم از کشته خورش آمد و هنگامِ درو « حافظ »  
هریک از کسره ها بر بیت بالا نشانه یک ترکیب وصفی یا اضافی است و موسیقی سخن ، خود پوشیده نیست . برخی از بدیع پردازان ، به تصور این که هرچه در عربی نازیباست در فارسی هم ، همان است ، تتابع اضافات را در سخن فارسی عیب گرفته اند و همگان این بیت زیبا و پر معنای سعدی را به عنوان دلیل آورده اند :



« خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل باز دارد پیاده را ز سیل »  
 اگر عیبی در این بیت موزون باشد ، همانا بکار بردنِ واژه « رحیل » است که غرابت استعمال دارد نه تابعِ اضافاتِ آن .  
 مثال های دیگر :

فغان کاین لولیانِ شوخِ شیرین کارِ شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکانِ خوانِ یغما را  
 « حافظ »

و آوازِ خوشِ هـزار دستان	بوی گلِ بامدادِ نوروز
بس خانه که سوخته است و دکان	بس جامه فروخته است و دستار

« سعدی »

در نعلِ سمندِ او ، شکلِ مه نو پیدا وز قدِ بلندِ او بالایِ صنوبر پست  
 « حافظ »

صبا ز حالِ دلِ تنگِ ما چه شرح دهد ؟! که چون شکنجِ ورقِ هایِ غنچه تو بر توست  
 نثارِ رویِ تو هر برگِ گل که در چمن است فدایِ قدرِ تو هر سرو بن کس بر لبِ جوست  
 زیانِ ناطقه در وصفِ شوق ، نالانست چه جایِ کلکِ بریده زبـانِ بیهده گوست  
 « حافظ »

جمالِ دخترِ رز نورِ چشمِ ماست مگر ؟ که در نقابِ زجاجی و پرده عنبی است  
 « حافظ »

### سوم : فصاحتِ متکلم ( روشن گفتاری سخنور )

فصاحتِ متکلم آن است که سخنور در هر حال و در هر جا به آوردن و گفتنِ سخن فصیح و روشن ، توانا باشد . به عبارتِ دیگر « روشن گفتاری » ، ملکه و خو یا روالِ همیشگیِ او باشد . نه این که گاهی و در جایی سخنِ فصیح براند و در زمان یا جای دیگر سخنانی ناروشن و غیر فصیح .

#### تمرین ۱

مخالفت با قیاس و غرابت استعمال و تعقید معنوی را در سخن های ذیل تشخیص دهید :

بگوش آن چه تو را استاد گوید که هرچ استاد گوید ، دل بجوید  
 چو من گوشیدم از دل ، هر چه فرمود ز گفتارش دل و جانم بیا سود  
 بگوش ، یعنی : گوش کن ، پذیر  
 گوشیدم : گوش دادم ، پذیرفتم

چون حرفِ آخر است ز ابجد ، گه سخن و ز راستی چون حرفِ نخستین ابجد است

« انوری »

حرفِ آخرِ ابجد ، حرف ( غ ) است که به حسابِ جمل ، هزار می شود . معنیِ دیگرِ کلمه ' هزار ، بلبل است . شاعر می گوید : ممدوح من هنگامِ سخن گفتن مانندِ بلبل است . و از راستی مانند حرفِ اولِ ابجد ( الف ) می باشد .

ماه است جامِ پاده که دورش مدام باد و رماه نیست از چه خطابش محرم است ؟

« انوری »

محرم یعنی تحریم شده . همچنین نامِ ماهِ اولِ سالِ قمری است .

آن لعل می ، ز خاکِ سیه در ده و بگوی کاین آن کَمیت که از نسلِ ادهم است

« انوری »

خاکِ سیه : سَبَر

کَمیت : اسبِ سرخ فش و سیاه دُم ، در اینجا شرابِ سرخ را گوید .

ادهم : اسبِ سیاه ، در اینجا منظورِ انگورِ سیاه است .

خالی مدار خرمِ آتش ز دودِ عود تا در چمن ز بیضه کافور خرم است

« انوری »

## خلاصه\* مطالب پیشین :

عیوب کلمه ، چهار عیب است :

۱- تنافر حروف

۲- غرابت استعمال

۳- مخالفت قیاس

۴- کراهت در سمع

عیب های کلام یا جمله ، هفت عیب است :

۱- تنافر در کلمات

۲- تنافر در معنی

۳- تعقید لفظی

۴- تعقید معنوی

۵- ضعف تالیف

۶- تکرار ملالت آور

۷- ابتذال

## بلاغت

بلاغت ، در دستور زبان ، مصدر است و در لغت به معنای « رسایی » است .  
بلاغت در اصطلاح ادبا ، به معنی رسایی کلام و زبان آوری است .  
از بلاغت ، کلمه « بلیغ » ساخته می شود که صفت مشبّه است .  
معنی بلیغ : با بلاغت و رسا و یا به مرتبه عالی رسیده ، می باشد .  
مقدمه بلاغت ، فصاحت است ، زیرا تا سخنی فصیح و روشن نباشد ، بلیغ و رسا نخواهد شد .  
بلاغت در دو مورد است : بلاغت سخن یا کلام و بلاغت سخنور یا متکلم .  
۱ - بلاغت سخن :

سخنی را رسا و بلیغ گویند که فصیح و روشن باشد و متناسب با حال و مقام ، گفته شود .  
به عبارت دیگر ، باید توجه داشت که سخن ، کی ؟ و در کجا و برای چه منظور و برای چه کس  
و در چه حال گفته می شود . مثلاً اگر روی سخن با کسی است که در موضوع صحبت ، شک  
و تردید دارد یا منکر موضوع است ، باید سخن را با تأکید گفت . و اگر شنونده ذهنش از قضایا  
خالی است یا نسبت به آن انکاری ندارد ، می توان سخن را بی هیچ تأکیدی بیان کرد .  
اگر مخاطب ، شخصی ادب آموخته و فرهنگ اندوخته باشد ، لازم است که سخن ، مختصر و  
مفید گفته شود ، که خردمند را اشاره ای بس است . اگر شنونده ، شخصی عامی و

كودك خصال است ، بايد با زبان عاميانه و كودكانه مطلب را به او حالي كرد ، كه از قديم گفته اند :

« چون كه با كودك سرو كارت فتاد پس زبان كودكي بايد گشاد »

اگر در حالي سخن مي گوييم ، كه دزد به خانه آمده تا دستبردي بزند و ما متوجه حضور او شده ايم ، در حالي كه گروهی گرد ما ، بي خيال خفته اند ، براي رساندن پيام خود به خفتگان ، تنها فرياد مي كشيم : دزد ! يا دزد ! دزد ! تا همه بيدار شوند و با ياري هم دزد را بگيرند يا فرارش دهند . اما اگر فرداي آن شب ، بخواهيم ، همين قضيه آمدن دزد را براي ديگران بازگو كنيم ، لازم است كه آن را هرچه مبسوط تر و مشروح تر ، شرح دهيم و پراب و تابش كنيم . اگر ، در حالت اول ، بخواهيم حضور دزد را با جمله هاي زيبا و سخنان به درازا كشيده و به اصطلاح ، با اطناب ، به اطلاع خوابيدگان برسانيم ، تا بيانند به قضايای پي برند و خود را بجنبانند ، دزد خانه را خالي کرده و پي كار خود رفته است و در حالت دوم ، اگر به شنوندگان ، فقط كلمه « دزد » را بگوئيم ، از كلام ما چيزي در نمي يابند . چون در آن هنگام دزدی در كار نيست و سخن ما ، متناسب با حال و مقام نمي باشد . خلاصه 'كلام اين كه :

سخن بليغ سخني است كه ، اولاً فصيح باشد ، ثانياً شايسته مقام و بنا بر مقتضای حال شنونده ، ايراد گردد .

## ۲ - بلاغت سخنور ( متكلم )

متكلم يا سخنوري را بليغ گويند كه بلاغت ملكه يا صفت پيوسته 'او باشد . يعني هر وقت ايجاب كند ، بتواند بي رنج و تكلف ، مقصود خود را ، هرچه رساتر ، ادا كند .

توجه !

بلاغت را ، بر خلاف فصاحت ، كه صفت كلمه هم قرار مي گيرد ، براي كلمه نمي آورند . مثلاً نمي گويند : « كلمه بليغ » زيرا يك كلمه 'تنها معمولاً نمي تواند مطلبي كامل را بيان كند و پيام جامعي را برساند ، مگر اينكه آن كلمه نماينده جمله اي يا نشان مطلب كاملی باشد ، كه در آن صورت ، معناً يك كلمه 'تنها نيست بلكه كلام يا جمله اي است كه بيشتر اجزا 'و اركان آن به قرينه 'معنوی حذف شده ، مانند همان كلمه ' « دزد ! » يا « دزد ! دزد ! » كه در سطور پيشين ، مثال زده شد .

ژرف ساخت « دزد ! » در آن حالت ويژه چنين است : اي خفتگان بر خيزيد و حمله ور شويد كه دزد آمده است !

هم چنان است ، بسياري از اصوات و شبه جمله ها كه اگر به هنگام اظهار شود ، و متناسب با مقتضای حال باشد ، بليغ است ، اگر چه كه تنها يك كلمه باشد . زيرا همان يك كلمه نماينده 'مطلبي است ، گسترده .

پزشكي ، به منظور تزريق دارويي به بيماري ، سوزني مستعمل و زنگ خورده را در عضله

بیمار فرو می برد ، بیمار ، احساس دردی شدید و دور از انتظار می کند . بی اختیار فریاد می کشد : آه !

این « آه » تنها یک صوت نیست . سخنی است رسا . بیمار با این صوت ، توانسته است ، همه احساس درد و اعتراض خود را ، یک جا و بجا به گوش پزشک ، برساند . بیمار در این حال ، بلیغ سخن گفته است و پیامش رساست . ( برای آشنایی بیشتر ، با رموز بلاغت و نکات ، مربوط به آن ، به کتاب « معانی و بیان » تألیف اینجانب ، رجوع کنند . )

## تمرین ۲

کدام یک از سخنان ذیل بلیغ است و کدام یک نارسا ؟

۱- فردوسی در وصف سرزمین مازندران فرموده :

« هوا خوشگوار و زمین مشکبار  
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار »

۲- « آتش اصفهانی » در توصیف یار خود گفته :

چنان نازک بدن باشد که گر آرم به گلزارش

به پا از سایه مژگان بلبل می رود خارش

۳- مادری به کودک بازیگوش خود ، می گفت :

فرزندم ! عزیزم ! اگر بازیگوشی کنی و درس نخوانی ، مانند پدرت حمال می شوی ، اما اگر درسهایت را خوب بخوانی مانند بابای احمد ، مهندس می شوی ، پولدار می شوی ، ماشین می خری و . . . و . . . و . . .

۴- شاعری مصراعی را تضمین نموده و در وصف روزگاری سروده :

این روز همان بود به تعبیر  
کز دیدن آن جوان شود پیر



## نثر و نظم

### اقسام سخن :

سخن ، بر دو صورت گفته می شود :  
نثر یا سخن منثور و نظم یا سخن منظوم .

#### ۱ - نثر

نثر ، در لغت به معنای پراکندن است . نثر ، در اصطلاح ادب ، سخنی است که وزن و عروض و قافیه که ویژه نظم است ، در آن رعایت نشود .  
به عبارت دیگر ، نثر همان گونه سخن است که با آن مقاله و نامه می نویسند و مردم در گفتگوهای روزانه ، آن را به کار می برند . مانند جمله ها و عبارتهای ذیل :  
« مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال » .  
« بر دوستی دوستان اعتماد نیست ، تا به تملق دشمنان چه رسد ! »  
« سخن میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند ، شرمزده نشوی » .  
« نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ، ولیکن شنیدن رواست ، تا به خلاف آن کار کنی ، که



عین صواب است .

« بدخوری در دست دشمنی گرفتار است که هر کجا که رود ، از چنگ عقوبت او خلاص نشود »  
« گلستان سعدی »

نثر خود بر دو گونه است : نثر مرسل و نثر مصنوع .

**نثر مرسل و نثر مصنوع :**

**الف : نثر مرسل :**

نثر مرسل یا نثر روان و ساده ، همان نثری است که با آن نامه و گزارش می نویسیم و در گفتگوهای روزانه بکار می بریم ، یا مقاله و روزنامه می نویسیم . این گونه نثر ، معمولاً از زیورهای بدیعی و آرایش های ظاهری سخن بدور و ساده و بی پیرایه است .

نثر مرسل ، در صورتی ارزش ادبی دارد که از سطح معمولی و عامیانه بالاتر و دارای فصاحت و بلاغت باشد و در روح شنونده اثر بگذارد ، بطوری که باعث اندوه یا شادی او گردد و خاطر را بر انگیزد و حالتی را که منظور گوینده است در شنونده ایجاد کند .

بهترین نمونه این گونه نثر ، از سخنان مشهور گذشتگان ، تاریخ بیهقی و داستان های چهار مقاله ، عروضی و قابوسنامه است . و از آثار متأخران و معاصران ، آثار صادق هدایت ، بزرگ علوی ، محمد حجازی ، حسینقلی مستعان ، سید محمد علی جمال زاده ، دهخدا ، و آثار بسیاری دیگر از نویسندگان بزرگ میهنمان .

**مثال از تاریخ بیهقی :**

گوشه ای از : « ذکر بردار کردن حسنک وزیر »

« این است حسنک و روزگارش ، و گفتارش ، رحمة الله علیه ، این بود که گفتی : مرادعای نشابوریان بسازد . و نساخت . و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستد ، نه زمین ماند و نه آب . و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم هیچ سود نداشت .

او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند ، نیز برفتند ، رحمة الله علیهم ، و این افسانه ای است با بسیار عبرت . و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سری نهادند .

احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند . و حسنک قریب هفت سال ، بردار بماند ، چنان که پای هایش همه فرو تراشید و خشک شد ، تا به دستوری فرو گرفتند و دفن کردند . چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست !

مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور . چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند . چون بشنید ، جزعی نکرد ، چنان که زنان کنند ، بلکه بگریست به درد ، چنان که حاضران از درد وی خون گریستند . پس گفت : بزرگا مرادا که این پسرم بود ! که پادشاهی چون محمود ،

این جهان به وی داد ، و پادشاهی چون مسعود ، آن جهان . و ماتم پسر سخت نیکو بداشت .  
و هر خردمند که این بشنید ، پسندید و جای آن بود .

#### مثال دیگر :

از کتاب « بخارای من ، ایل من »  
« هنگامی که خان بزرگ ایل ، در نتیجه پشت کار بسیار و پس از نیم قرن انتظار ، دارای نخستین فرزند ذکور شد ، عشایر فارس ، غرق مسرت و نشاط شدند و جشنی باشکوه ، در چمن مشهور شاه نشین ، در جلگه ای بنام خسرو شیرین ، بر پا کردند .  
اجاق خاموش خان روشن شده بود . همه روشن و شادمان گشتند . اشک شوق ریختند . بر سر هم نقل و نبات پاشیدند ، و به زبان های ترکی ، لری ، عربی ، و اندکی هم فارسی ، به یکدیگر تبریک و شاد باش گفتند . . .  
در تاریخ نانوشته قبایل فارس ، عروسی هیچ خان بزرگ و خسته سوران هیچ خان زاده دردانه ای چنین شور و شری نیگیخته بود . . . »

#### ب : نثر مصنوع :

نثر مصنوع نثری است که در آن از آرایش های لفظی و معنوی سخن ، از قبیل سجع و ترصیع و توازن و حتی از نوعی وزن و آهنگ ، استفاده شود . نثر مصنوع سخنی است میان نثر و نظم . یعنی نه مانند نثر مرسل ، ساده و بی پیرایه است و نه مانند نظم ، وزن و بحر ویژه ای دارد .  
بهترین نوع نثر مصنوع ، نثر مسجع است .

#### نثر مسجع :

مسجع ، اسم مفعول است از مصدر تسجیع .  
تسجیع ، یعنی سجع دادن و مسجع ساختن .  
سجع ، در لغت ، به معنی آواز پرندگان خوش آهنگ است ، چون بلبل و قمری .  
« روضه ماء نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون » « گلستان »  
نثر مسجع نثری است که واژه های آخر جمله های آن ، مانند قافیه ها در نظم ، هم وزن یا هم آهنگ باشند و ترکیب جمله های آن نیز خالی از تناسب و آهنگ نباشد . مانند :  
« هرچه نباید ، دل بستگی را نشاید . » « گلستان »  
در این عبارت ، به کلمات « نباید و نشاید » که در آخر جمله ها آمده و مانند قافیه است ، سجع می گویند و کل عبارت را نثر مسجع می نامند .  
نکته ! باید دانست که آوردن سجع در نثر ، ابتدا مخصوص زبان عربی بوده و در فارسی ، به تقلید از عربی مخصوصاً برای پیروی از قرآن مجید راه یافته است . . .  
بهترین نمونه نثر مسجع در زبان عربی ، قرآن کریم ، بویژه سوره های مکی آن کتاب مقدس است . و بهترین نمونه این گونه نثر در ادب فارسی کتاب بی نظیر گلستان سعدی است .

### مثال ها از گلستان :

«خطیبی کربه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهده برداشتی»  
«پنداشتی ، برداشتی» سجع است .  
« هرچه به دل فرود آید ، در دیده نکو نماید» « فرود آید ، نکو نماید» سجع است و کل عبارت  
نثر مسجع .  
« گدای نیک انجام ، به از پادشاه بد فرجام .»  
« نیک انجام ، بد فرجام»  
« حق ، جل و علا ، می داند و می پوشد ، و همسایه نمی بیند و می خروشد .»  
« می پوشد ، می خروشد» ، « دوکس مردند و حسرت بردند : یکی آن که داشت و نخورد و  
دیگر آن که دانست و نکرد .»  
« مردند ، بردند» همچنین : « نخورد ، نکرد» « سگ حق شناس ، به از آدمی ناسپاس»  
« حق شناس ، ناسپاس»

### انواع سجع

سجع بر سه گونه است :

سجع متوازی ، سجع متوازن ، سجع مطرف .

۱- سجع متوازی آن است که : وزن و آخرین حرف اصلی اسجاع یا کلمه های آخر جمله ها  
یکی باشد . مانند دو کلمه « کتاب و حساب» که هر دو ویژگی را دارند :  
۱- هموزند .

۲- آخرین حرف اصلی آن ها یکی است .  
آخرین حرف اصلی کلمه را اصطلاحاً «روی» می نامند .  
هرزوج از واژه های زیرین نیز باهم سجع متوازی است :  
پسر - ثمر آفتاب - ماهتاب شیراز - پرواز

مثال های زیرین از گلستان است :

« نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مرد و هشت .»  
(کشت - هشت) سجع متوازی است .  
« دوکس رنج پیهوده بردند و سعی بی فایده کردند : یکی آن که اندوخت و نخورد و دگر آن که  
آموخت و نکرد»  
(بردند ، کردند) و (اندوخت و آموخت) و (نخورد و نکرد) سجع متوازی است .  
« نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست .»

۲- سجع متوازن :

نثری را مسجع متوازن گویند که اسجاع یا کلمه های آخر جمله های آن هم وزن باشند . اما

آخرین حرف اصلی یا رَوی آن ها یکی نباشد . مانند هرجفت از واژه های زیرین :  
روز- دور باد- بار عادل- عالم  
مثال :

جوانمرد را ، اصلی پاک و طیتی صاف است .  
( کلمات پاک و صاف متوازنند ) .  
گوهر او شریف و طبعش کریم است .  
( شریف و کریم ) هم وزنند .  
خداوند عالم است و بر هر کاری قادر .  
( عالم و قادر ) هم وزنند .  
توجه !

دو واژه رادر صورتی هم وزن می نامند که تعدادحروف و حرکات و بخش های آن ها متساوی ،  
و کوتاه و بلند بودن بخش های آن ها نیز عین هم باشد . مانند دو کلمه ' جمال و سوار ' که  
هریک از دو بخش متساوی درست شده :

جمال = جَ + مال سوار = سَ + وار  
هم چنین است دو کلمه ' کنم و عمل ' :

کنم = کُ + نَم = یک بخش کوتاه + یک بخش بلند

عمل = عَ + مَل = یک بخش کوتاه + یک بخش بلند

اما دو کلمه ' بِرَوَم و باوَرَم ' هم وزن نیستند ، چرا که :

بروم = بَ + رَ + وَم = بخش کوتاه + کوتاه + بلند

باورم = با + وَ + رَم = بخش بلند + کوتاه + بلند

چنان که ملاحظه می شود ، در کلمه ' بروم ' بخش اول آن ( بَ ) کوتاه است ، اما در کلمه  
' باورم ' بخش اول آن ( با ) بلند است .

۳- سجع مطرّف :

سجع مطرّف آن است که اسجاع یا کلمه های آخر جمله ها ، هم وزن نباشند ، اما حرف روی ،  
یعنی آخرین حرف اصلی آن ها یکی باشد . مانند هرجفت از واژه های زیرین :

روزگار- کار راز- شیراز آب- مهتاب

چند مثال از گلستان :

اگر قدرت جود است و گر قوت سجود ، توانگران را به میسر شود .

( جود و سجود ) سجع مطرّف است .

درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته .

( قدرت و ارادت ) هم چنین : ( بسته و شکسته ) .

فراغت بافاقه نپیوندند و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد .  
( نپیوندند - نبندد ) .

مراد از نزول ، قرآن ، تحصیل سیرت خوب است ، نه ترتیل سورت مکتوب .  
مطالب بالا را می توان در سه فورمون زیر نشان داد :

۱- هم وزن و هم روی = سجع متوازی

۲- وزن یکی اما روی مختلف = متوازن

۳- روی یکی اما وزن مختلف = مطرف

توجه !

سجع ، ویژه نثر است ، اما گاهی اوقات در نظم هم از آن استفاده می شود .  
مثال :

« در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود »

( سعدی )

در این بیت ، واژه های ( بدن ، سخن و خویشتن ) سجع است .

## مُوازنه ( مُماثله )

زیور موازنه، در نظم و نثر، هر دو بکار برده می شود .  
موازنه، عبارت از این است که : دو جمله نثر یا دو مصراع شعر را طوری بسازند که هر کلمه از جمله یا مصراع اول، به ترتیب، با کلمه مقابل خود از جمله یا مصراع دوم، مسجع باشد .  
اسجاع در موازنه، در صورتی که سخن منظوم باشد، باید متوازن یا ترکیبی از متوازن و متوازی باشد . اما اگر سخن نثر باشد، می توان برخی از اسجاع را مطرف هم آورد .  
مثال از نثر :

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده ،  
و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده . « گلستان »  
چنان که می بینیم :  
کلمات : ( باران - خوان ) ، سجع مطرف است ،  
( رحمت - نعمت ) ، متوازی است ،  
( بی حساب - بی دریغ ) متوازن است .  
( همه را - همه جا ) متوازی است و ( رسیده - کشیده ) هم متوازی است .

### مثالی دیگر:

قد می در راه خدا ننهند و درمی بی من و اذا ندهند.

کلمات: (قدمی - درمی) سجع متوازی است.

(در - بی) متوازن است.

(راه - من و) متوازن است.

(اذا - خدا) متوازی است،

(ننهند - ندهند) نیز متوازی است.

### توجه!

موازنه در نظم را دقیقاً می توان چنین تعریف کرد:

مقابل و روبروی هم قرار گرفتن ترکیبی از سجع های متوازن و متوازی را دردو مصراع یک بیت شعر، موازنه نامند.

### مثال:

ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو      وی دولت ارنه باد شدی لحظه ای پبای

«مسعود سعد»

کلمات: (ای - وی) سجع متوازی است،

(محنت - دولت) سجع متوازی است،

(کوه - باد) متوازن است،

(ساعتی - لحظه ای) متوازن است،

(ساعه - لحظه) و (برو - پیا) نیز متوازن است.

### مثال دیگر:

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس

غنی ملکش از طاعت جن و انس      «بوستان»

کلمات: (غنی - بری) سجع متوازی است،

(ذات - ملک) متوازن است،

(تهمت - طاعت) متوازی است،

(ضد - جن) متوازن است و

(جنس - انس) متوازی است.

### مثال های دیگر:

گردون چه خواهد از من بیچاره، ضعیف؟      گیتی چه خواهد از من درمانده، گدای؟

«مسعود سعد»

درد عشقی کشیده ام که می رس      زهر هجری چشیده ام که می رس      «حافظ»

« حافظ »

امید قد تو می داشتم ز بخت بلند      نسیم زلف تو می خواستم ز عمر دراز  
« حافظ »

ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم      ماتخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم  
« حافظ »

هر بیت از ابیات غزل زیرین که از سعدی است ، موازنه دارد .

یارب آن رویست یا برگ سمن !	یارب آن قدّ است یا سرو چمن ؟!
بر سمن کس دید جعد مشکبار ؟	در چمن کس دید سرو سیم تن ؟
گر سرما خواهی اینک جان و سر	ورسرها داری اینک مال و تن
ای زوصلت خانه ها دارالشفّا	وی ز هجرت ، بیت ها بیت الحزن
بوی ریحان است یا بوی بهشت	خاک شیراز است یا مشک ختن ؟!
بر گذر تاخیره گردد سروین	در نگر تا تیره گردد نسترن
بارگاه زاهدان در هم نورد	کارگاه صوفیان بر هم شکن
شاهدان چستند ساقی گویار	عاشقان مستند مطرب گویزن
تریت را حله گو در ما پوش	عافیت را پرده گو بر ما متن
ناسزا خواهم شنید از خاصّ و عام	سرزنش خواهم کشید از مرد و زن
سعدیا گر عاشقی پای بکوب	عاشقا گـر مفلسی دستی بزن





## ترصیع

ترصیع، در لغت، به معنای جواهر در نشاندن در تاج و تخت و شمشیر و چیزهایی دیگر است. چنان که گفته اند: تاج مرصع، شمشیر مرصع یا جواهرنشان، جام مرصع و حافظ گوید: «همت عالی طلب، جام مرصع گو مباش. رند را آب عنب، یاقوت رمانی بود» اما در اصطلاح بدیع، ترصیع زیوری است مانند زیور موازنه با این تفاوت که سجع های آن همه باید متوازی باشد نه چون موازنه ترکیبی از سجع های گوناگون. مثال:

ای منور به تو نجوم جمال      وی مقرر به تو رسوم کمال  
«رشید و طواط»

کلمات:

(ای - وی) سجع متوازی است.  
(منور - مقرر) نیز متوازی است.  
(نجوم - رسوم) هم چنین (جمال - کمال) نیز سجع متوازی است.  
توجه!  
ترصیع، بیشتر از آن که زیور و آرایش سخن باشد، تفنّن یا تکلف است.

مبالغه ای است در تسجیع . یا تسجیعی است از دایره تناسب به در رفته . به همین دلیل شعرا و نویسندگان بزرگ ما گرد این زیور متکلفانه و نادلپسند نگشته اند و اوقات شریف خویش را بر سر آن نگذاشته اند .

### تضمین المزدوج یا اعنات القرینه

تضمین المزدوج ، عبارت از این است که : در کلام ، علاوه بر رعایت سجع در دو جمله ، در میان هر یک از جمله ها واژه های بیاورند یا در کنار هم بنشانند که مسجع باشند . مثال :

« اوقات محسوب به اجل مضروب رسید و ایام معدود به شب موعود کشید . »

در دو جمله فوق ، واژه های « رسید و کشید » سجع است . یعنی عبارت بالا نثر مسجع است . اما علاوه بر سجع ، در هر یک از جمله های عبارت ، زوجی از واژه های مسجع نیز آمده است :

در جمله اول : « محسوب - مضروب »

در جمله دوم : « معدود - موعود »

مثال دیگر :

فلان ، رخت بخت خویش از سپاهان کشید و به شیراز جنت طراز رسید .

واژه های ( کشید و رسید ) سجع است . اما به علاوه در جمله اول « رخت و بخت » و در جمله دوم « شیراز و جنت طراز » هم زوج های مسجعند .

مثال های دیگر :

« فلان ، رفیق شفیق است و ادیب اریب . »

« اگر رفیق شفیقی ، درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش »

« حافظ »

« این چه اطناب است و اسهاب ، وین چه تطویل است و تهویل . »

« مقامات حمیدی »

### توجه !

بسیاری آثار مشهور ، در ادب فارسی هست که نه مسجع است نه مرسل . چون بسیاری مسجع نیست ، چون به ندرت آهنگ و سجعی دارد ، مرسل نیست ، چون بسیاری از زیورها ، مانند تضمین و تمثیل ، تناسب و تشبیه ، و استعاره و مجاز و کنایه را به وفور در بر دارد . از قبیل قسمت هایی از کلیله و دمنه ، مرزبان نامه ، جهانگشای جوینی ، مقدمات و مقالات چهار مقاله و بسیاری کتب دیگر از این دست . نثر این گونه آثار را به دلیل وفور زیورها و تا حدودی دشواری ها نثر « فنی مصنوع » می خوانند . بعضی قسمت های این کتب ، نزدیک به مرسل است . شاید گوشه هایی از نثر شاعرانه و خیال انگیز کتاب « بخارای من ،

ایل من « نیز با این که آسان و امروزی است ، در این مقوله گنجد .  
سطری چند از مرزبان نامه :

ز روی گفت : شنیدم که زاغی را دختری بود پاکیزه خلقت ، که در جلوه گاه جمال خویش  
طاووس را خیره کردی و در پرده تعزّز و آشیانه تعذّر مهر نگین عذرتش این نقش داشتی :  
« رخم میخواه که خورشید راست در حقّه

لبم مجوی که سیمرخ راست در منقار »  
مرغان ، در هر چمنی بلبل صفت ، نوای او زدندی و بلبله وار چمانه به شادی جمال او  
خوردندی .  
بومی را مگر سودای آن برخاست که آن طاق خویان را جفت خویش گرداند . دلاکه به مادرش  
فرستاد و او را خواستگاری کرد . . . . .

چند سطر از کتاب « بخارای من ، ایل من » :  
« دختر ایلخانی ، طنّازترین دختر ایل بود . چشم سیاهش را هیچ آهویی نداشت . تیر نگاهش  
از میان مژه های پرپشت بلندش ، به دشواری می گذشت و به آسانی بر دل می نشست . با  
اندامی پرنیان پوش به سروها و صنوبرها درس بلندی و طراوت می داد . کلام شیریش را  
لکنت اندکی در زبان ، شیرین تر کرده بود . شکش در خیال نمی گنجید . رنگ چهره اش از  
چشم می گریخت . مثل پری ها بود . افسانه های کهن را جان تازه می بخشید . به مبالغه های  
غزل سرایان ، رنگ حقیقت داده بود . رویش روشنایی صبح بهار بود . هر جاکه بود سپیده دم  
فروردین همان جا بود . »

توجه !

نثری از قبیل نثر بالا را که از جهتی خیال انگیز و شاعرانه است و از طرفی ساده و روان ، بهتر  
است که بنام « نثر فنی مرسل » بنامند .

بنابر این می توان نثر مصنوع را بر سه گونه دانست :

- ۱- نثر مسجع
- ۲- نثر فنی مصنوع
- ۳- نثر فنی مرسل

## ۲- نظم یا سخن منظوم

نظم سخنی است که وزن و قافیه داشته باشد و با یکی از بحرهای عروضی مطابقت کند. یک سطر نظم را « بیت » و یک نیمه از بیت را « مصراع » می گویند. پس هر بیت دارای دو مصراع است.

حداقل نظم یا سخن موزون، یک مصراع است.

« مصراع » را به تخفیف، مصرع هم می گویند.

« بیت » در لغت به معنی « خانه » و مصراع به معنی یک لنگه از در دو لختی است.

مثال :

« خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود به هر درش که بخوانند بی خبر نرود »

« حافظ »

تمام این سطر شعر، یک بیت است. اما :

« خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود » یک مصراع از آن بیت است و « به هر درش که بخوانند بی خبر نرود » مصراع دیگر آن.

## قافیه :

آخرین کلمه، غیر تکراری هر مصراع یا بیت را قافیه، آن می گویند.

بنابر این کلمه، « نظر » قافیه مصراع اول و کلمه، « خبر » قافیه مصراع دوم است.

قافیه یعنی از پی در آینده.

در فارسی به قافیه، پساوند گفته می شود.

## بیت مصراع :

اگر هر دو مصراع بیتی، هم قافیه باشد، به آن، بیت مصراع یا بیت مقفی، می گویند. مانند:

همان بیت پیشین که مصراع است.

## ردیف :

به واژه ها یا عبارات هایی که در آخر مصراع های یک بیت یا یک قطعه شعر عیناً به یک صورت و

با یک معنی، تکرار شود، ردیف می گویند. مانند کلمه، « نرود » که هم در آخر مصراع اول

آمده، هم در آخر مصراع دوم، و معنای آن هم در هر دو مصراع، یکی است.

## مردف :

مردف، یعنی ردیف دار.

بیت یا قطعه شعری که ردیف داشته باشد، « مردف » نامیده می شود.

### مثال :

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود      گر تو پیداد کنی شرط مروّت نبود  
ماجفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی      آن چه در مذهب ارباب فتوت نبود  
خیره آن دیده که آتش نبرد گریه، عشق      تیره آن دل که در او نور محبت نبود  
چون طهارت نبود کعبه و بت خانه یکی است      نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود  
«حافظ»

در بیت های بالا کلمات قوت، مروّت، فتوت، محبت و عصمت، قافیه، و «نبود» که با یک صورت و معنی تکرار شده، ردیف است.

### رَوی :

رَوی، بر وزن «نبی» به آخرین حرف اصلی کلمه، قافیه گفته می شود. بنابراین در بیت های بالا، حرف (ت) که آخرین حرف کلمات قافیه است «روی» نام دارد. در بیت زیر حرف (ك) روی است.

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاك      گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك

«حافظ»

### وزن :

وزن، نظم و تناسب ویژه ای است در اجزای بیت، بطوری که آن را آهنگین می سازد و از نثر جدا می کند.

### بحر :

همان طوری که در موسیقی دستگاه های گوناگون دارند که به نام های مخصوص خوانده می شود، در اوزان اشعار نیز دستگاه های گوناگون هست، که هر کدام از آن ها را «بحر» می نامند. از قبیل بحر هزج، بحر رمل، بحر رجز، .....  
مثلاً وزن و بحر بیت : بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم  
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

«حافظ»

چنین است :

وزن بیت : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فَعْلَلْنَ

بحر بیت : رمل مَثْمَن مَخْبُون مَحْذُوف .

برای آشنا شدن کامل، به اصطلاحات ویژه نظم، به کتاب عروض و قافیه، تألیف این جانب، مراجعه شود.



## نظم - شعر

سخن منظوم را ، به دلیلی ، می توان به دوشاخه ، نظم و شعر تقسیم کرد .

### الف : نظم

نظم ، سخنی است موزون و مقفّی و منطبق بر یکی از بحور عروضی که ناظم آن را به دلایل و انگیزه های خاص بیرونی ، نه قلبی و درونی ، به نظم کشیده باشد .

نظم را ناظم ، به خاطر دل دیگران و خوش آمد ایشان ، یا برای حفظ موقعیت و منافع خویش می سازد . به همین دلیل نظم ، معمولاً حاوی افکار و اندیشه های اصولی و مورد اعتقاد عمیق سازنده آن نیست . گرچه از نظر ظاهر بسیار زیبا و استادانه و در بر دارنده انواع زیورهای ادبی و فصاحت و بلاغت باشد .

ناظم ، معمولاً موضوعی را در نظر می گیرد و در باره آن به خیال پردازی و توصیف می پردازد . نظم ، معمولاً پر از گزافه گویی و اغراق و پوشیده در زیورهای متکلفانه بدیعی است .

گویندگان و سازندگان نظم ، در روزگار گذشته ، بیشتر این نوع سخن را ، به خدمت صاحبان زر و زور گرفته اند و اغلب از این راه به اهداف مادی خود رسیده اند .

چون سازنده این گونه سخن ، خود معتقد به آن چه می گوید نیست ، سخنش ، صرف نظر از زیبایی ظاهری و جنبه هنری ، چنگی به دل نمی زند ، لاجرم بر دل نمی نشیند .



## ب : شعر

شعر که از شعور مشتق است ، گر چه با نظم وجوه مشترکی دارد ، یعنی مقفی و موزون است و بر بحور عروضی منطبق . اما برخلاف آن سخنی است که از دل برخیزد و بر دل نشیند . شعر ، برخاسته از اندیشه ها و آرمان ها و آرزوهای گوینده آن است . به عبارت دیگر ، شعر پاره ای است از وجود گوینده شعر ، یا شاید همه دنیای درون او . پس در آن دروغ و ریا نیست . مثلاً شعر حافظ ، خود حافظ است با همه ابعاد عظمت فکری و وجودیش . او شعرش ، و شعرش اوست . از ابتدا تا انتها !

« روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم »

« حافظ »

به نظر من بنده ، کتاب شاهنامه ، از آغاز تا مرگ رستم ، شعراست . شعر ناب . در حالی که قصاید زیبای فرخی و عنصری و منوچهری ، صرف نظر از تغزلات آن ها نظم است نه شعر . سعدی ، در غزل ، سعدی است . در بوستان واعظ و عالم است و در قصیده ، مردمان دیگر . شاید ملک الشعرای بهار ، حق این مطلب را در قطعه ذیل ، خوب ادا کرده باشد :

شعر دانی چیست ؟ مرواریدی از دریای عقل  
شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت  
صنعت و سجع و قوافی ، هست نظم و نیست شعر  
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت  
شعر آن باشد که خیزد از دل و جو شد زلب  
باز بر دل ها نشیند ، هر کجا گوشه شفت  
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت  
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

## انواع سخن منظوم

سخن منظوم ، از دیدگاه قالب و محتوی به انواع گوناگون در می آید و هر یک نام ویژه ای دارد .

مشهورترین انواع سخن منظوم ، چنین است :

رباعی - دو بیتی - دو بیتی های پیوسته - چهار لختی - مثنوی - غزل - قطعه - قصیده - ترجیع بند - ترکیب بند - مسقط - مستزاد - شعر آزاد .

هر یک از این انواع را از دو دیدگاه :

۱- قالب

۲- محتوا

ذیلاً بررسی می کنیم و مشخصات هر یک را با نمونه یا نمونه هایی از آن ، عرضه می داریم .



## رباعی

رباعی ، شعری است با مشخصات ذیل :

### الف : مشخصات قالب آن

- ۱- هر رباعی ، چنان که از نامش پیداست ، دوبیت یا چهار مصراع است .
- ۲- مصراع های اول ، دوم و چهارم آن حتماً هم قافیه است اما هم قافیه ساختن مصراع سوم ، با مصراع های دیگر ، اختیاری است .
- ۳- وزن بیشتر رباعی ها ، نزدیک به وزن « لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ » و یا « مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِيلُ فَعْلٌ » است .
- ۴- رباعی به هر وزنی که باشد ، از متفرعات بحر هزج مثمن می باشد .
- ۵- رباعی ، با زبان بلیغ ادبی و با عباراتی فاخر ، گفته می شود .

### ب : محتوای رباعی

- ۱- محتوای رباعی ، چون زبان بیان آن ، عالی مرتبه و فاخر است . یعنی نکته ای بدیع از مسایل فلسفی ، عرفانی ، سیاسی ، اجتماعی یا اخلاقی را در بر دارد .
- ۲- در رباعی ، منظور اصلی یا نتیجه کلام ، معمولاً در آخرین مصراع آورده می شود . سه مصراع دیگر ، معمولاً زمینه و مقدمه ای است ، برای مصراع چهارم .
- ۳- رباعی از دیدگاه موسیقی و محتوا ، دلپذیر ترین نوع شعر است . مختصر است و مفید و

هشدار ده .

ساختن رباعی ، در عین اختصار که تنها چهار مصراع است کار آسانی نیست ، زیرا لازم است که نکته ای عالی در بر داشته باشد .

رباعی را در فارسی « ترانه » یا « دوبیتی » نامند

« شمس قیس رازی » می پندارد ، « رودکی سمرقندی » مبتکر این نوع شعراست . او در باره رباعی ، در کتاب خود ( المعجم فی معانی اشعار العرب ) داستانی دارد که خلاصه آن چنین است :

رودکی از جایی می گذشت . کودکان در آنجا گردویازی می کردند . در جمع کودکان ، کودکی بود ، خوش ادا و شیرین زبان . با اشاره به گردوی خود و کلماتی موزون می گفت : « غلطان ، غلطان همی رود تا بنِ گو » یعنی غلطان غلطان تا پای گودال می رود . رودکی ، کلام آن کودک را وزن تازه ای در شعر یافت . آن را به مصراعی گرفت و سه مصراع دیگر با همان وزن ، بر آن افزود تا یک رباعی شد .

« شمس قیس » می گوید :

« این وزن الحق وزنی مقبول و شعری مستلذ ( دلنشین ) و مطبوع است و از این جهت ، اغلب ، نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل . . . رودکی آن را ترانه نام نهاد . خاص و عام مفتون این نوع شده اند . عالم و عامی ، مشعوف این شعر گشته . زاهد و فاسق را در آن نصیب . صالح و طالح را بدان رغبت . گز طبعانی که نظم از نثر شناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند ، به بهانه ترانه ای در رقص آیند . مرده دلانی که میان لحن مو سیقار و نهیق حمار ( عرعر خر ) فرق نکنند و از لذت بانگ چنگ ، به هزار فرسنگ دور باشند . بر دو بیتی جان بدهند . . . »

بهترین رباعی ها در زبان و ادب فارسی ، رباعی های بی همتای خیّام را گفته اند ، اگر چه کمتر شاعری بعد از رودکی را می شناسیم که رباعی نساخته باشد .

قالب رباعی چنین طرحی دارد :

x \_\_\_\_\_ x \_\_\_\_\_  
x \_\_\_\_\_ x \_\_\_\_\_

هر خط در این طرح ، به جای یک مصراع و علامت ( x ) نشانه هم قافیه بودن مصراع ها است .

مثال :

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست	بز دود مرا ز خویش و پر کـرد ز دوست
اعضای وجودم همگی دوست گرفت	نامی است زمن بر من و باقی همه اوست
ایدل غم این جهان فرسوده مخـور	« منسوب به ابو سعید ابی الخیر »
	بیهوده نه ای ، غمان بیهوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید

خوش باش غم بوده و نا بوده مخور

«خیام»

هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم مانند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

«خیام»

گر دست تو در خون روانم باشد

مندیش که آندم غم جانم باشد

گویم چه گناه از من مسکین آمد

کو خسته شد از من، غم آنم باشد

«سعدی»

در رفتن شمس از شفق خون بچکید

مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیه کرد از این ماتم و صبح

برزد نفس سرد و گریبان بدرید

«مجد همگر»

در رباعی های ذیل ، هر چهار مصراع هم قافیه است :

از آمدنم نبود گردون را سود

و ز رفتن من جلال و جاهش نفزود

و ز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود ؟!

«خیام»

در کارگه کوزه گری رفتم دوش

دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش

کو کوزه گر و کوزه خرو کوزه فروش

«خیام»



## دو بیتی

منظور از دوبیتی در اینجا ، دو بیتی های محلی است نه رباعی .  
این گونه دو بیتی هارا ، فهلویات نیز نامیده اند .  
« فهلویات » یعنی ترانه هایی که به زبان پهلوی یا فارسی میانه است . ترکیب « گلبانگ پهلوی » در بیت ذیل از حافظ ، به معنی همین فهلویات است .  
« بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی »  
مشخصات قالب و محتوای دو بیتی ، چنین است :  
۱- دو بیتی مانند رباعی ، دو بیت یا چهار مصراع هم وزن است ، که مصراع های اول و دوم و چهارم آن هم قافیه می باشد . اما یکسان ساختن قافیه مصراع سوم با دیگر مصراع ها اختیاری است .

x\_\_\_\_\_ x\_\_\_\_\_

x\_\_\_\_\_ x\_\_\_\_\_

۲- دو بیتی بر وزن مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن ( مفاعیل ) ساخته می شود . یعنی از بحر هزج مبدس محذوف یا مقصور .

این وزن ، خوش آهنگ ترین وزن در زبان پارسی است . در همه جا رایج است .



طاهر همدانی و فایز دشتستانی و روستایی خراسانی ، هرکس و در هر کجا که بوده اند ، اگر زمزمه ای عاشقانه سروده اند ، همه با همین وزن و بحر بوده است . مثل این که این آهنگ از آسمان بر چهار گوشه ایران فرو فرستاده شده است .

دو بیتی نغمه دل مردمان بومی ایران است . . .

۳- دو بیتی ، با زبان بی پیرایه بومی و روستایی سروده می شود و از هرگونه تکلف و تصنع به دور است .

۴- محتوای دوبیتی نیز موضوعی ساده و ابتدایی است . از حدود مسائل و مشکلات روزانه و آرزوهای اولیه انسانی ، تجاوز نمی کند .

( تنها دوبیتی های بابا طاهر عربان همدانی ، گاهی و در برخی موارد ، از این مقوله خارج است و رگه هایی فلسفی یا عرفانی در آن ها دیده می شود . یا اقلاً این چنین تعبیر می کنند ) .

بنابر این دو بیتی محلی با رباعی ، تنها یک وجه مشترک دارد . آن هم در قافیه و چهار مصراع بودن آن است .

بهترین نمونه از دو بیتی های محلی که تاکنون بچاپ رسیده ، دو بیتی های بابا طاهر و دو بیتی های فایز دشتستانی است ، اما اکثر دو بیتی هایی که زبان زد مردم است و روستاییان خوش لهجه می خوانند ، صاحب معلومی ندارد . هرکس و در هر کجا که سروده ، اگر خوب بوده ، مردم آن را پذیرفته و به سینه سپرده اند .

چند دو بیتی :

تو گوش کردی سخن های زنت را	بیا عمو ندادی دخترت را
بگـیـره آه فایـز دامت را	سر پل صراط و روز محشر

« فایز »

( قافیه مصراع اول درست نیست ، شاید خود فایز واژه « دخترت » را به صورت « دختنت » تلفظ می کرده ، شاید هم اصلاً قافیه بلد نبوده . )

مکن باور که آه از دل بر آید	اگر صد تیر ناز از دلبر آید
هنوز آواز دلبر آید	پس از صد سال بعد از مرگ فایز

« فایز »

قرار قلب بی تابم نمی یـاد	نمی دونم چرا خوابم نمی یاد
چه پیش اومد که مهتابم نمی یاد	حالا که آسمون صاف و قشنگه

« لا ادری »

به سینه خنجری تا دسه بینم	الهی دشمنت دل خسه بینم
سحر آیم ، مزارش سه بینم	سر شو آیم احوالش ببرسم

« بابا طاهر »

مگه شیرو پلنگی ایدل ایدل  
اگه دسَم رسه خونت بریزم

که دایم با مو در جنگی ایدل ایدل  
بینم تا چه رنگی ایدل ایدل

« بابا طاهر »

دو زلفسونت بود تار ربابم  
تو که با مو سریاری نداری

چه می خواهی از این حال خرابم  
چرا هر نیمه شو آیی به خوابم

« بابا طاهر »



## دوبیتی های پیوسته

دوبیتی های پیوسته چنین است که : گاهی ، شاعری به جای این که مطلبی را در یک دوبیتی بگوید ، آن را در چند یا چندین دوبیتی پشت سر هم بیان می کند . هر کدام از این دوبیتی ها به ظاهر ، مستقل می نماید . اما در معنی همه آن ها به هم پیوسته است ، زیرا جمعاً یک مطلب را می رساند .

زبان بیان دوبیتی های پیوسته بر خلاف دوبیتی های محلی روستایی نیست بلکه به زبان نوشتاری و زیبای ادبی بیان می شود که از این نظر شبیه رباعی است . مضمون و محتوای دوبیتی های پیوسته نیز ، برتر از محتوای دوبیتی های محلی است . گاهی مسائل اخلاقی ، سیاسی ، اجتماعی و گاهی هم فردی یا عاشقانه در آن ها مطرح می شود . عمر پیدایش دوبیتی های پیوسته ، بسیار نیست . بیشتر ، شعرای بعد از انقلاب مشروطیت و هم زمان با شعرنو ، بخاطر فرار از قصیده های دراز ، به ساختن آن رو آورده اند .

سرودن این گونه شعر ، بسیار آسان تر از سرودن قصیده یا غزل است زیرا ، نیازی ندارد که شاعر دنبال کلمات هم قافیه متعدد ، بگردد .

چون بعد از هر دوبیتی ، معمولاً قافیه تغییر می کند . قافیه های کنواخت و ملال آور نمی شود و به سخن ملاحظت ویژه ای می بخشد .

خلاصه کلام این که :

وزن دوبیتی های پرسته ، همان وزن دوبیتی های محلی است اما انسجام و زیبایی کلام و محتوای آنها نزدیک به رباعی است .

مثال :

پرستوهای شب پرواز کردند  
سحرخیزان شهر روشنایی  
شقایق ها سراز بستر کشیدند  
کبوترهای زرین بال خورشید  
عروس گل سر روی بیاراست  
مرا با این سبک بالان سرمست  
خدا را بلبلان ، تنها مخوانید  
همزاران قصه ناگفته دارم  
شما دانید و من کاین ناله از چیست !  
ندانم آن که سرشار از غم عشق  
اگر من لاله ای بودم به باغی  
دریغ لاله این شوره زارم  
دل من جام لبریز از صفا بود  
شکستندش به خود خواهی شکستند  
خدا را بلبلان تنها مخوانید

قناری ها سرودی ساز کردند  
همه دروازه ها را باز کردند  
شراب صبحدم را سر کشیدند  
به سری آسمان ها پر کشیدند  
خروش بلبلان از باغ برخاست  
سحرگاهان ز هر در گفتگوهاست  
مرا هم یک نفس از خود بدانید  
غمم را بشنید از خود مرانید  
چه سوز است این که در هر سینه ای نیست  
جدایی را تحمل می کند کیست ؟  
نسیمی می گرفت از من سراغی  
ندارم همدمی جز درد و داغی  
از این دل ها ، از این دل ها جدا بود  
خطا بود آن محبت ها خطا بود

.....  
» از شعر سرودی در بهار ، فریدون مشیری «

## چهار لختی

چهار لختی یا چهار مصراعى نوعى شعر است که مانند دوبیتی های پیوسته ، بایندها یا خانه های چهار مصراعى سروده مى شود .

همه بندها از نظر معنوى به هم مربوط است و جملگى برای بیان یک مطلب مى باشد .  
چهار لختی ، مانند دوبیتی های پیوسته ، بازبان سنجیده ادبى بیان مى شود .

از دیدگاه قافیه ، آزاد تر از دوبیتی است . زیرا نیازی نیست که حتماً سه مصراع اول و دوم و چهارم آن ، هم قافیه باشد . تنها کافی است که مصراع های زوج یا مصراع های دوم دوبیت هر خانه ، هم قافیه شود . گاهی هم برای هر بیت از آن ، قافیه ای مستقل در نظر مى گیرند . بنابراین به صورت مثنوى در مى آید که هر بیت آن دارای قافیه ای مستقل است . وزن چهار لختی نیز مانند قافیه آن با دوبیتی تفاوت دارد . به این معنی که لازم نیست که حتماً هم وزن ( مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن ) باشد . بلکه علاوه بر این وزن ، با اوزان دیگر هم ساخته مى شود .

مضمون و محتوای چهارلختی ، همان مضمون و محتوای دوبیتی های پیوسته است .  
بطور خلاصه چهارلختی از سه جهت :

۱- تعداد مصراع های هر بند یا خانه ،

۲- بیان نوشتاری و ادبى ،

### ۳- مضمون و محتوا ،

درست مانند دوییتی ها پیوسته است و از دو جهت ، با آن تفاوت پیدا می کند .

#### ۱- قافیه

#### ۲- وزن

طرح چهار لختی ، اگر هر دو بیت آن مقفّی باشد ، چنین است :

x \_\_\_\_\_  
x \_\_\_\_\_

و اگر هر بیت آن قافیه مستقل داشته باشد ، چنین :

x \_\_\_\_\_  
- \_\_\_\_\_

مثال :

نه شعر است این ، بسوزان دفترم را	ز تحسینم خدا را لب فرو بند
بسوزان این دل خوش باورم را	مرا شاعر چه می پنداری ای دوست
که در گفتار من رازی نهفته است	سخن تلخ است اما گوش می دار
کسی هم پیش از این شعری نگفته است	نه تنها بعد از این شعری نگویند
مگر الهام جوشد با سرودی ؟	مگر احساس گنجد در کلامی ؟
مگر پندار گیرد تار و پودی ؟	مگر دریا نشیند در سبویی ؟
بجز خاکستر از دفتر نمی ماند	اگر احساس می گنجید در شعر
زیان از ناتوانی در نمی ماند	وگر الهام می جوشید با حرف

« از فریدون مشیری ، با تلخیص »

توجه !

با اینکه این گونه قالب ها ، بیشتر مربوط به دوران انقلاب مشروطیت است اما گاهی در آثار پیشینیان هم ، نمونه هایی دیده می شود که بی شباهت به چهارلختی نیست .  
گرچه آن ها را « مربع ترکیب » هم گفته اند .

مثال :

یا حوری دست در خضابست ؟!	آن ماه دو هفته در نقابست
یا قوس قزح بر آفتابست ؟!	و آن وسمه بر ابروان دلبنده
چشمم ز غمت نمی برد خواب	صبر از تو کسی نیاورد تاب
چندان که بنا کنی خراب است	شک نیست که بر معر سیلاب

« سعدی »

## مثنوی

مثنوی، اصطلاحاً به نوعی شعر گفته می‌شود که هر بیت آن قافیه‌ای مستقل دارد. یعنی تنها مصراع اول و مصراع دوم هر بیت، هم قافیه است و دیگر نیازی نیست که این بیت، با بیت قبل یا بعد از خود، هم قافیه شود. بنابراین این مثنوی از نظر قافیه، گیر و بندی ندارد و ساختن آن از هر نوع شعر دیگر، آسان‌تر است.

در بسیاری موارد، برای شاعر، سرودن مطلبی در قالب مثنوی، سهل‌تر از نوشتن همان مطالب، به نثر است. اصل مساله در این است که شاعر مطلبی برای گفتن داشته باشد. این نوع شعر را به دلیل سهولت، برای بیان داستان‌ها و افسانه‌ها و مسائل و مطالب مطّول، مانند مسائل تاریخی و سرگذشت‌ها بکار می‌گیرند. مثنوی را در اوزان مختلف می‌سازند. تنها وجه اشتراك مثنوی‌ها از نظر قالب، همان استقلال قافیه در هر بیت است، چنان که:

شاهنامه، فردوسی، در بحر متقارب، و بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعل» است و مثنوی مولوی، در بحر رمل و بر وزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» می‌باشد و هر کتاب از خمسه نظامی در بحر و وزن دیگر.

تعداد بیت‌های هر مثنوی، معین نیست. بستگی به این دارد که داستان مورد نظر، در



چند بیت بگنجد ، یا شاعر بخواهد سخن را تا به کجا بکشاند . بعضی مثنوی ها بویژه اگر حکمت و اندرز باشد ، حتی یک یا دو بیت بیشتر نیست . و برخی دیگر ، ده ها و صدها و گاهی هزار ها بیت می باشد .

محتوای مثنوی ، داستان است .

شاعری می گوید که در ضمن این داستان ها ، مسائل ملی و حماسی ( مانند شاهنامه فردوسی ) یا عرفانی ، مکتبی ( مانند مثنوی مولوی ) یا اخلاقی و انسانی ( مانند بوستان سعدی ) را بگنجانند و تعلیم دهد .

داستان ها و سرگذشت ها ، در روزگار گذشته ، بهترین وسیله برای آموزش و پرورش نسل ها بوده است . چنان که اکنون نیز هست .

خردمندان ، هر چه را می خواسته اند ، به جوانان یا به دیگران تعلیم دهند ، آن را در قالب قصه ای ، سرگذشتی ، یا افسانه ای می ریخته اند تا موجب عبرت شونده شود .

چون هرساله ای در مثنوی می گنجد و مثنوی برای بیان هر منظوری ، ظرفیت و آمادگی دارد ، بزرگترین شاعران و متفکران ما ، افکار و اندیشه های بلند خود را ، در این قالب شعری بیان کرده اند .

#### مهمترین این مثنوی ها عبارت است از :

شاهنامه فردوسی ، حدیقه سنایی ، مثنوی های متعدد عطارنیشابوری ، خمسه نظامی گنجوی ، و بوستان سعدی شیرازی .

#### حکایتی در دو بیت مثنوی :

یکی خار پای یتیمی بکشد	به خواب اندرش دید صدر خچند
همی گفت و در روضه ها می چمید	کز آن خار بر من چه گل ها دمید !
	« بوستان »

#### مثالی دیگر در چهار بیت :

شنیدم که وقتی سحر گاه عید	ز گرمابه آمد برون « بایزید »
یکی تشنه خاکسترش بی خبر	فرو ریختند از سرائی به ســـــر
همی گفت : ژولیده دستار و موی	کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس ! من در خور آتشم	به خاکستری روی در هم کشم ؟!
	« بوستان »

#### مثال دیگر :

ندانم کجا دیده ام در کتاب	که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر ، به دیدار حور	چو خورشیدش از چهره می تافت نور
فرارفت و گفت : ای عجب این تویی ؟	فرشته نباشد بدین نیکویی

تو کاین روی داری به حسن قمر  
شنید این سخن بخت بسرگشته دیو  
که ای هوشمند ، این نه شکل من است  
بر انداختم بیخشان از بهشت

#### حکایت :

یکی زهره خرج کردن نداشت  
نه خوردی که خاطر بر آسایدش  
شب و روز در بند زر بود و سیم  
بدانست روزی پسر در کمیمن  
ز خاکش بر آورد و بر بساد داد  
جوانمرد را زر بقایبی نکرد  
نهاده پدر چنگ در نای خویش  
پدر زار و گریان همه شب نخفت  
زر از بهر خوردن بود ای پدر  
زر از سنگ خارا برون آورند  
زر اندر کف مرد دنیا پرست

چرا در جهانی به زشتی سمر ؟  
به زاری بر آورد بانگ و غریو  
ولیکن قلم در کف دشمن است  
کنونم به کین می نگارند ، زشت  
« بوستان »

زرش بود و یارای خوردن نداشت  
نه دادی که فردا به کار آیدش  
زر و سیم در بند مرد لثیم  
که ممسک کجا کرد زر در زمین  
شنیدم که سنگی به جایش نهاد  
به یک دستش آمد ، به دیگر بخورد  
پسر ، چنگی و نایی آورده پیش  
پسر بامدادان بخندید و گفت :  
برای نهادن چه سنگ و چه زر !  
که با دوستان و عزیزان خورند  
هنوز ای برادر به سنگ اندر است  
« بوستان »



## غزل یا شعر عاشقانه

غزل ، واژه ای است ترکی ، بمعنی گوزن و آهو که معرب شده و کلمات « تغزل و مغازله » را از آن ساخته اند . مغازله بمعنی عشق بازی است .  
غزل در ترکی « گوزل » تلفظ می شود ، تلفظ درست کلمه گوزل با واوی شبیه به واو مجهول ، برای فارسی زبانان میسر نیست . مادر فارسی کنونی این صوت را نداریم . فارسی زبان این واژه خوش آهنگ و زیبای ترکی را بطرزی خنده آور تلفظ می کند . همان طوری که نمی تواند دو واژه « ازم » به معنی انگور و « گزم » به معنی چشمم ، را در بیت ذیل از مولوی تلفظ کند :

« آن دگر ترکی بدو گفتا گزم ، من نمی خواهم عنب ، خواهم اوزم »  
یعنی نفر دیگر ترك بود . به زبان ترکی خود ، خطاب به دیگری گفت : ای چشم من ! من عنب نمی خواهم ، اوزم می خواهم .  
« گوزن » صورت دیگری است از کلمه « گوزل » . در ترکی به هر چیز بسیار زیبا ، بویژه به جوانان رعنا و معشوقگان دلربا ، « گزل » اطلاق می شود .  
ترانه « گزل جان گزل جان » در ترکی ورد زبان هاست .

### مشخصات غزل :

۱- هر غزل شامل پنج تا پانزده بیت است . گرچه غزل های چهار بیتی ، هم چنین غزل های

بیشتر از پانزده بیتی هم فراوان داریم . اما به جرأت می توان گفت که در حدود هشتاد درصد غزل های فارسی ، بیشتر از پنج بیت و کمتر از پانزده بیت است .

۲- بیت اول غزل که آن را مطلع غزل هم می گویند ، مصرع است . یعنی هر دو مصراع آن ، هم قافیه می باشد .

۳- مصراع های زوج یعنی مصراع دوم دیگر بیت های غزل نیز با اولین مصراع آن ، هم قافیه است .

۴- معمولاً در « مقطع » یا پایان غزل ، شاعر نام شعری خود را می آورد و غزل را به نام خود به پایان می رساند . این کار را « تخلص » نامند .

پس « تخلص در غزل » این است که : شاعر نام اصلی یا نام مستعار و شعری خود را در بیت آخر ، یا در بیت ماقبل آخر غزل بیاورد .

تخلص در غزل بمنزله امضا شاعر است ، در پایان شعر خود .

۵- وزن عروضی غزل ، معمولاً از اوزان بسیار دلکش و خوش آهنگ فارسی انتخاب می شود سعدی و حافظ ، غزل های خود را در شمار معدودی از غنایی ترین بحر و اوزان عروضی ساخته اند .

۶- واژه ها و ترکیبات غزل نیز ، چون وزن آن لطیف و احساس برانگیز است . طرح قالب غزل چنین است :

x_____	x_____
x_____	_____
x_____	_____
x_____	_____

۷- محتوای غزل ، عشق است و عاشقی .

عشق بر دو صورت جلوه می کند : عشق مجازی و عشق حقیقی یا عرفانی .

عشق مجازی ، عشق انسان است به انسانی دیگر یا به مظهری از مظاهر طبیعت . مانند عشق مجنون به لیلایی یا فرهادی به شیرینی یا مریدی به مرادی .

عشق حقیقی ، عشق انسان است به مبدأ آفرینش و کوشش اوست برای شناخت حقیقت و یافتن رازها و گشادن آن ها و جستن حق که چیست و کیست و کجاست ؟ و من چه ام و که ام و در کجای عالم آفرینش و در پایان راه ، شناختن مقام و منزلت انسانی خویش که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » .

غزل های سعدی اکثراً از نوع اول ، یعنی شامل عشق مجازی و طبیعی است .

غزل های مولوی ، بیشتر غزل عرفانی است . و غزل های حافظ ، در بر دارنده همه مسائلی است که در انواع شعر فارسی مطرح می شود . از قبیل دلباختگی و عشق ، فلسفه و

حکمت ، عرفان و سیاست ، اخلاق و اجتماع ، حتی مدح و ستایش و بسیاری رموز و مسائل دیگر .

بنابر این ، غزل حافظ ، درباره ای موارد ، غزل به معنای خاص آن نیست . بلکه قصیده هایی است کوتاه و یا فشرده ای است از همه انواع دیگر شعر ، در قالب غزل ، زیرا در بر دارنده تمامی اندیشه های ارجمند حافظ است .

### غزل چیست ؟

غزل نماینده دنیای درون شاعر است .

غزل شعری دروغ است .

غزل شعور شاعر است .

غزل مبالغه دارد ، دروغ ندارد . ریا بر دار نیست .

غزل شعر ناب است .

چیزهایی را که به نثر نمی شود نوشت ، شاعران به شعر می گویند .

ادبیات باید بیدار گر باشد ، ادبیات جهان سومی خواب آور است .

حافظ و مولوی و امثال ایشان ، مضراب های بیدار باش را در غزل می نوازند و فریادهای

بیدار شو را با رندی زیر کانه ای در پرده غزل سرمی دهند . تا اهل در یابد و نا اهل هم چنان ،

در جهل و خود پرستی ، بی خبر بمیرد .

مثال :

### غزلی از سعدی :

یارب آن قد است یا سرو چمن ؟	یارب ! آن رویست یا برگ سمن ؟
در چمن کس دید سر و سیمن ؟	بر سمن کس دید جعد مشکبار ؟
چون تو شمع در هزاران انجمن	عقل چون پروانه گر دید و نیافت
خنده یا رفتار ؟ یا لب یا سخن ؟	وہ کدامت زین همه شیرین تر ست ؟
ور سر ما داری ، اینک مال و تن	گر سر ما خواهی ، اینک جان و سر
وی ز هجرت بیت ها ، بیت الحزن	ای زوصلت خانه ها دار الشفا
خاک شیراز است یا باد خستن ؟	بوی ریحانست یا بوی بهشت ؟
در نگر تا تیره گردد نسترن	بر گذر تاخیره گردد سرو —
کارگاه صوفیان بر هم شکن	بارگاه زاهدان در هم نرود
عاشقان مستند ، مطرب گویزن	شاهدان چستند ، ساقی گویار
عافیت را پرده گو بر مامتن	تربیت را حُلّه گو در ما مپوش
سرزنش خواهم کشید از مرد وزن	ناسزا خواهم شنید از خاص و عام
عاشقا گمرفلسی دستی بزن	سعدیا گم عاشقی پایی بکوب

### غزلی دیگر از همین دست :

در وصف نیاید که چه شیرین دهن است آن  
این است که دور از لب و دندان من است آن  
عارض نتوان گفت که دور قمر است این  
بالا نتوان خواند که سرو چمن است آن  
هرگز نبود جسم بدین حسن و لطافت  
گری همه روح است که در پیرهن است آن  
گفتم که دل از چنبر زلفت بر هانم  
ترسم نتوانم که شکن بر شکن است آن  
مردی که ز شمشیر جفا روی بتابد  
در کوی وفا مرد مخوانش که زن است آن  
گر خسته دلی نعره زند بر سر کوی  
عیش نتوان گفت که بی خوشتن است آن  
نزدیک من آن است که هر جرم و خطایی  
کز صاحب و جه حسن آید حسن است آن  
سعدی سر سودای تو دارد نه سر خویش  
هر جامه که عیار پیوشد ، کفن است آن  
« سعدی »

### غزلی عارفانه از مولوی :

ای دل چه اندیشیده ای در عذر آن تقصیر هـ  
زان سوی او چندان وفا ، زین سوی تو چندین جفا  
زان سوی او چندان کرم ، زین سو خلاف و بیش و کم  
زان سوی او چندان نعم ، زین سوی تو چندین خطا  
زین سوی تو چندین حسد ، چندین خیال و ظن بد  
زان سوی او چندان کشش ، چندان چشش ، چندان عطا  
چندین چشش از بهر چه ؟ تا جان تلخت خوش شود  
چندین کشش از بهر چه ؟ تا درسی در اولیا  
از بد پشیمان می شوی ، الله گویان می شوی  
آن دم تو را او می کشد ، تا وارهاند مر ترا  
از جرم ترسان می شوی ، و زچاه پسان می شوی  
آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا ؟

گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن  
 گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی  
 این سوکشان سوری خوشان و آن سوکشان با ناخوشان  
 یا بگذرد یا بشکند کشتی در این گرداب ها  
 گفتند باری کم گری ، تا کم نگرده مبصری  
 که چشم نابینا شود ، چون بگذرد از حد بکا  
 گفت ار دو چشمم عاقبت خواهند دید آن صفت  
 هر جزو من چشمی شود ، کی غم خورم من از عمی  
 اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خورد  
 یار یکی اتیان خون ، یار یکی شمس ضیا  
 چون هرکسی در خورد خود ، یاری گزید از نیک و بد  
 ما را دریغ آید که خود ، فانی کنیم از بهر لا  
 روزی یکی همراه شد ، با بایزید اندر رهی  
 پس بایزیدش گفت چه پیشه گزیدی ای دغا  
 گفتا که من خسر بنده ام ، پس بایزیدش گفت رو  
 یارب خورش را مرگ ده ، تا او شود بنده خدا  
 « از دیوان شمس »

#### دو غزل از حافظ :

آن غالیه خط ، گرسوی ما نامه نوشتی	گردون ورق هستی ما در نوشتی
هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد	دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی
آمرزش نقد است کسی را که در اینجا	یاری است چو حوری و سرائی چو بهشتی
مفروش به باغ ارم و نخسوت شد آد	یک جرعه می و نوش لبی و لب کشتی
تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده	در هر قدمی صومعه ای هست و نکشتی
جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت ؟	آنجا که بصر نیست ، چه خوبی و چه زشتی ؟
آلودگی خرقه خرابی جهان است	کوراهروی ؟ اهل دلی ، خوب سرشتی ؟
از دست چرا هست سر زلف تو حافظ ؟	تقدیر چنین بود ، چه کردی که نهشتی !

« حافظ »

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی  
 گر چه ماه رمضان است ، یاور جامی  
 روزها رفت که دست من مسکین نگرفت  
 زلف شمشاد قدی ، ساعد سیم اندامی



روزه هر چند که مهمانِ عزیز است ای دل  
 صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی  
 مرغ زیرک به در خانقهِ اکنون نپرد  
 که نهاده ست به هر مجلس و عظمی دامی  
 گله از زاهد بد خو چه کنم ؟ رسم این است  
 که چو صبحی بدمد ، در پیش افتد شامی  
 یار من چون بخرامد به تماشای چمن  
 بر سانش زمن ای پیک صبا پیغامی  
 آن حریفی که شب و روز می صاف کشد  
 بود آیا که کند یاد ز درد آشامی ؟  
 حافظا گر ندهم داد دلت آصف عهد  
 کام دشوار به دست آوری از خود کامی  
 « حافظ »

چند نکته :

### ۱ - غزل در قدیم :

غزل در روزگاران قدیم ، بریژه در دوره اول سبک خراسانی ، صورت مستقل فعلی را نداشت ، بلکه مقدمه ای بود بر قصاید . یعنی همان مقدمه ای که آن را تغزل یا تشبیب می نامیم .

شاعران بعدی ، به تدریج به آن مقدمه صورت مستقل بخشیدند و به عنوان غزل عرضه کردند . برای این که فرقی میان مقدمه قصاید و غزل باشد ، آن را تغزل و این را غزل نامیده اند . شاید قدیم ترین غزل ها را به صورت مستقل ، اگر باقی مانده ای از قصاید نباشد ، در دیوان شاعرانی چون انوری و عطار و خاقانی بتوان یافت . در قرن هفتم و هشتم هجری ، با آمدن سعدی و مولوی و حافظ به میدان سخن ، غزل از نظر صورت و معنی به اوج اعتبار خود رسید .

### ۲ - مطلع و مقطع شعر :

مطلع ، در لغت ، به معنای جای بر آمدن خورشید است . اما در اصطلاح شعر و شاعری ، سر آغاز یا اولین بیت غزل و قصیده را گویند .

مقطع ، در لغت بمعنی برش یا جای بریدن چیزی است . اما در سخنوری آخرین بیت یا یکی دوبیت پایانی غزل یا قصیده را نامند .

### ۳ - قالب های دیگر غزل :

علاوه بر قالب قدیم غزل ، که شرح آن گذشت ، برخی از شعرا ، بریژه شعرای بعد از انقلاب مشروطیت ، محتوای غزل را که عشق و عاشقی است ، در قالب های دیگر هم ، از قبیل قالب

مثنوی ، دو بیتی ، چهار لختی ، و حتی به شکل شعر نو ، سرودند . بنابراین غزل از دیدگاه قالب ، متنوع شد . به هر قالب تازه می توان نام تازه ای داد ، به قرار ذیل :

### ۱- مثنوی غزل :

شعری است که محتوای آن ، عشق و عاشقی و قالب آن مثنوی باشد .

### ۲- دو بیتی غزل :

شعری است که محتوای آن غزل ، اما قالب آن ، دو بیتی های پیوسته باشد .

### ۳- چهار لختی غزل :

غزلی است در قالب چهار لختی

### ۴- نو غزل یا غزل واره :

غزلی است در شکل شعر نو .

اینک از هر یک نمونه ای آورده می شود :

#### مثنوی غزل :

سینه از عطر تو ام سنگین شده  
شادیم بخشیده از اندوه پیش  
هستیم ز آلود گیها کرده پاک  
ای ز زرین شاخه ها پر بار تر  
در هجوم ظلمت تردید ها  
هست اگر ، جز درد خوشبختیم نیست  
های هوی زندگی ، در قعر گور !  
داغ چشمت خورده بر چشمان من  
هر کسی را تو نمی انگاشتم  
ای مرا از گور من انگیزسته  
آمده از دور دست آسمان  
آفتاب سرزمین های جنوب  
از بهاران تازه تر ، سیراب تر  
چلچراغی در سکوت و تیرگی است  
از طلب پا تا سرم ایثار شد  
حیف از آن عمری که با من زیستم  
همچو ابری اشک ریزم های های

ای شب از رویای تو رنگین شده  
ای به روی چشم من گسترده خویش  
همچو بارانسی که شوید جسم خاک  
ای ز گند مزارها سر شار تر  
ای در بگشوده بر خورشید ها  
با توام دیگر ز دردی بیم نیست  
این دل تنگ من و این بار نور !  
ای دو چشمانت چمنزاران من  
پیش از اینت گر که در خود داشتیم  
آه ای با جان من آمیخته  
چون ستاره با دو بال زر نشان  
آه ای روشن طلوع بی غروب  
آه ، آه ای از سحر شاداب تر  
عشق دیگر نیست این ، این خیرگی است  
عشق چون در سینه ام بیدار شد  
این دگر من نیستم ، من نیستم  
آه می خواهم که بر خیزم ز جای

این فضای خالی و پروازها ؟  
 ای نگاهت لای لای سحر بار  
 ای نفس هایت نسیم نیم خواب  
 خفته در لبخند فرداهای من  
 ای مرا باشور شعر آمیخته  
 چون تب عشقم چنین افروختی

این شب خاموش و این آواها ؟  
 گاهوار کودکان بی قرار  
 شسته از من لرزه های اضطراب  
 رفته تا اعماق دنیا های من  
 اینهمه آتش به شعرم ریخته  
 لاجرم شعرم به آتش سوختی  
 « با تلخیص از فرزاد »

### دو بیتی غزل :

بیابان تا بیابان در غبار است  
 غبار هر بیابان را سواری است

چراغ چشم ها در انتظار است  
 غبار این بیابان بی سوار است

سحر خندد به نور زرد فانوس  
 نگاهم می دود بر سینه راه

پرستویی دهد بر جفت خود بوس  
 تو را دیگر نخواهم دید افسوس

درون سینه ام صد آرزو مرد  
 دلم بی روی او دریای درد است

گل صد آرزو ، نشکفته پژمرد  
 همین دریا مر ادر خود فرو برد

دلم سوزد به سر گردانی ماه  
 سحر خواهد در آمیزد به خورشید

که شب تا روز پدید این همه راه  
 نداند چون کند با بخت کوتاه !

درختی خشک را مانم به صحرا  
 نه بارانی که آرد بزرگ و باری

که عمری سر کند تنهای تنها  
 نه برقی تا بسوزد هستیش را

« فریدون مشیری »

### چهار لختی غزل :

در سکوت دلنشین نیمه شب  
 رازگویان هر دو غمگین هر دو شاد

می گذشتیم از میان کوچه ها  
 هر دو بودیم از همه عالم جدا

در نگاهش با همه پرهیز و شرم  
 در دل من با همه افسردگی

برق می زد آرزوی دلنشین  
 موج می زد اشتیاقی آتشین

چشم‌ها بر یکدگر می‌دوختیم  
در تب نا گفته‌ها می‌سوختیم

زیر نور ماه دور از چشم غیبر  
هر نفس صد راز می‌گفتم و باز

سر کشیدند از صدای پای ما  
عشق می‌جوشید در رگ‌های ما

نسترن‌ها از سر دیوارها  
ماه می‌پایید مان از روی بام

سینه‌ها لرزان شد و دل‌ها شکست  
اشک‌ها بر روی رویاها نشست

باز هنگام جدایی در رسید  
خنده‌ها در لرزش لب‌ها گریخت

برق اشکی در نگاه او دوید  
ماه را ابری به کام خود کشید

چشم‌جان من به ناکامی گریست  
نسترن‌ها سر به زیر انداختند

در دل شب می‌سپردم راه خویش  
خلوتی می‌خواستم دلخواه خویش

تشنه، تنها، خسته جان، آشفته حال  
تا بگیریم در غمش دیوانه وار

باتلخیص از «فریدون مشیری»

### نو غزل یا غزلواره :

نگاه کن که غم درون دیده ام ، چگونه قطره قطره آب می‌شود  
چگونه سایه سیاه سر کشم ، اسیر دست آفتاب می‌شود  
نگاه کن !

تمام هستیم خراب می‌شود .

شراره ای مرا به کام می‌کشد ،

مرا به اوج می‌برد ،

مرا به دام می‌کشد .

نگاه کن !

تمام آسمان من ، پر از شهاب می‌شود .

تو آمدی ز دورها و دورها ،

ز سر زمین عطرها و نورها ،

نشانه ای مرا کتون به زورقی ،

ز عاج‌ها ، ز ابرها ، بلورها .

مرا ببر امید دلنواز من ،

ببر به شهر شعرها و شورها .



به راه پر ستاره میکشانیم ،

فرا تر از ستاره می نشانیم .

نگاه کن !

من از ستاره سوختم ، لبالب از ستارگان تب شدم ،

چو ماهیان سر خرنگ ساده دل ،

ستاره چین بر که های شب شدم .

چه دور بود ، پیش از این زمین ما ، به این کبود غره های آسمان .

کنون به گوش من دوباره می رسد .

صدای تو .

صدای بال برفی فرشتگان .

نگاه کن که من کجا رسیده ام ،

به کهکشان ، به بیکران ، به جاودان .

کنون که آمدیم تا به اوج ها ، مر ایشوی با شراب موج ها .

مرا بیچ در حریر بوسه ات .

مرا بخواه در شبان دیر پا ،

مرا دگر رها مکن . مرا از این ستاره ها جدا مکن .

نگاه کن که موم شب به راه ما ،

چگونه قطره قطره آب می شود .

صراحی سیاه دیدگان من ،

به لای لای گرم تو ، لبالب از شراب خواب می شود .

به روی گاهواره های شعر من ،

نگاه کن .

تو می دمی و آفتاب می شود .

« فرخزاد »

## قصیده

یکی دیگر از انواع نظم ، قصیده نام دارد .

واژه 'قصیده' ، به معنای مقصود یا قصد شده است .

قصیده را « چکامه » هم می نامند .

مشخصات قصیده به قرار ذیل است :

۱- از دیدگاه قافیه ، قصیده درست مانند غزل است . یعنی :

الف : هر دو مصراع مطلع یا اولین بیت آن هم قافیه و اصطلاحاً بیت اولش مصرع است .

ب : مصراع دوم با مصراع های زوج همه بیت های آن ، با اولین مصراع مطلع ، هم قافیه است .

۲- در قصیده و غزل ، هر دو ، علاوه بر قافیه ، ممکن است ردیف هم باشد . کلمه یا

مجموع چند کلمه است که بعد از قافیه شعر قرار می گیرد و عیناً تکرار می شود .

به قصیده یا غزلی که دارای ردیف باشد ، مُرَدَف می گویند .

۳- حد اقل بیت های قصیده ، بیست بیت است . اگر قصیده ای کمتر از بیست بیت باشد ،

مسلماً آن قصیده خلاصه شده یا تعدادی از ابیات آن از میان رفته است .

حد اکثر بیت های قصیده ، معین نیست . ممکن است که تا دویست بیت و بیشتر هم برسد .

فرونی تعداد ابیات قصیده ، بسته به چند عامل است :  
 یکی این که ناظم تا چه حد ، مطلب و حرف برای گفتن داشته باشد .  
 دیگر این که ، آن مطلب انتخاب شده ، تا چه اندازه قابلیت بسط و گسترش داشته باشد . و دیگر  
 این که ناظم ، چه قافیه و ردیفی را برای نظم خود ، برگزیده باشد .  
 توضیحاً باید گفته شود : کلمه هایی که آخرین حرف اصلی یا روی آن ها حرف « را » یا حرف  
 « میم » باشد ، بسیار است . اگر شاعر بنای قافیه شعر خود را بر این گونه کلمات بگذارد ،  
 میدان وسیعی دارد ، برای این که هر چه بخواهد ، قصیده را طولانی کند . اما واژه هایی که  
 حرف آخر و اصلی آن ها ، مثلاً « ض » یا « ص » یا « ط » یا « ظ » باشد ، بسیار اندک است .  
 بنابر این اگر بنای قافیه بر آن ها نهاده شود ، طبعاً ناظم نمی تواند ، قصیده را به درازا بکشد .  
**۴ - تشبیب و تغزل :**

بسیاری از قصاید که در ستایش افراد است ، با مقدمه ای آغاز می شود . ناظم ، در آن  
 مقدمه ، از جوانی و عشق و علاقه مندی ها و خاطرات گذشته خود سخن می گوید ، سپس به  
 ستایش ممدوح می پردازد .  
 این چنین مقدمه را « تغزل یا تشبیب و یا نسیب » می نامند . هر سه واژه تقریباً مترادف و  
 هم معناست . زیرا ، تغزل به معنی عشق بازی و توصیف جمال معشوق و تشبیب به معنی  
 جوانی کردن و یاد از شباب نمودن و نسیب نیز مترادف با آن هاست .

#### ۵ - تخلص و یا گریز :

چنانکه گفته شد ، هر قصیده ستایش آمیز ، مقدمه ای دارد که از مطلب اصلی آن جداست .  
 مقدمه ، درباره احوال و آرزوهای خود شاعر است ، اما متن و مطلب اصلی در ستایش ممدوح .  
 بیت یا مصرعای که مقدمه را به متن اصلی پیوند دهد ، تخلص نامیده می شود . بنابر این  
 تخلص در قصیده ، کلاً با تخلص در غزل ، تفاوت دارد .  
 تخلص در قصیده ، حلقه ای است که دو قسمت زنجیر قصیده را به هم وصل می کند . به همین  
 دلیل تخلص در قصیده به معنای گریز است . گریز از مقدمه به متن اصلی .  
 گریز باید مانند خطی منحنی باشد نه خطی شکسته که مطلب را از هم بگسلاند . اگر این کار به  
 صورتی ماهرانه انجام گیرد . بطوری که شنونده یا خواننده قصیده ، متوجه تغییر ناگهانی  
 مطلب نشود و آن را یک پارچه و مربوط به هم بینگارد ، این عمل ماهرانه را « حسن تخلص »  
 نامند .

حسن تخلص ، از زیورهای ادبی است .

#### ۶ - شریطه و دعای تأیید :

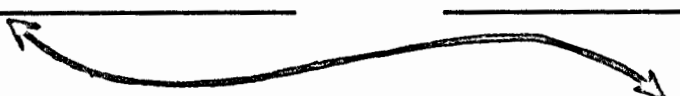
اگر قصیده در ستایش افراد ، مانند پادشاهان و امیران باشد ، در مقطع ، یعنی در یکی دو  
 بیت آخر آن دعایی گنجانده می شود . این دعا شامل درخواست عمر و دولت ابدی برای

ممدوح است . چنین دعایی ، دعای تأیید است . تأیید یعنی ابدی ساختن .  
 در دعای تأیید ، از میان رفتن و زوال عمر و دولت ممدوح را مشروط به از میان رفتن چیزی می کنند که طبیعی است و از میان نمی رود . پس به همین دلیل که چنین شرطی در این دعا گنجانیده می شود ، به آن شریطه می گویند .  
 شریطه مشتق از شرط است .  
 مثلاً ممکن است ، شاعر ، خطاب به ممدوح بگوید : تا زمانی که باد بر زمین می وزد ، عمر و دولت تو باقی باد !  
 به عبارت ساده ، شاعر به ممدوح می گوید : به شرطی عمر و دولت تو از میان برود که دیگر باد در زمین نوزد . چون تا جهان باقی است ، باد هم خواهد وزید ، بنابراین شاعر ، برای ممدوح خود عمر و دولت جاوید خواسته است .  
 توضیح بیشتر :  
 اگر کسی به کسی دعا کند که : « تا قیامت زنده باشی » این دعا ، دعای تأیید هست اما شریطه نیست ، زیرا در آن شرطی به میان نیامده است . اما اگر بگوید : « تا ماه و خورشید می تابد ، زنده باشی ! » در این صورت چنین دعایی علاوه بر تأیید ، شریطه هم هست . زیرا زوال ممدوح را مشروط به زوال ماه و خورشید کرده است . می توانیم کلاً آن را « شریطه » بنامیم .  
 اگر مقطع قصیده ، زیبا ساخته شود ، و شریطه دلنشین باشد ، به آن « حسن مقطع » می گویند .  
 حسن مقطع از زیورهای ادبی است .



طرح قالب قصیده چنین است :

مطلع

مقدمه	*	*
یا	*	
تفزُّک	*	
	*	
		
مطلب	*	
یا	*	
مقصود	*	
اصلی	*	
	*	
	*	
	*	

شریطه

#### ۷- محتوای قصیده :

محتوای قصیده ، توصیف و ستایش است . توصیف هر چیز و ستایش هر کس . قصیده ، مقاله یا گزارشی است ، منظوم ، همراه با اغراق و غلو .

زیورهای ادبی ، چه لفظی و چه معنوی ، به حد وفور ، در قصیده بکار می رود . ساختن قصیده ، به دلیل طولانی بودن و ردیف و قافیه بندی دشوار آن ، از دیگر انواع شعر فارسی بسیار مشکل تر است . در حقیقت ، ساختن قصیده ، نیاز به تخصص در ادبیات و آشنایی کامل با زبان ، و عروض و قافیه ، و بدیع و معانی و بیان ، و دیگر علوم ویژه بلاغت دارد . به همین دلیل ، در قدیم اگر کسی ادعای شعر و شاعری داشت ، ادب شناسان ، برای امتحان ، موضوعی را به او پیشنهاد می کردند ، تا در قالب قصیده ای بریزد . اگر از عهده انجام دقایق کار بر می آمد و از مضایق آن با مهارت می گذشت او را در جرگه شاعران می پذیرفتند . و به سخندانی قبولش می کردند . چنان که برای فرخی سیستانی پیش آمد . این که در دربار پادشاهان قدیم ، همواره شاعری بزرگ لقب ملک الشعرائی و سمت استادی داشت ، به همین خاطر بود که او مدعیان شعر و شاعری را بیازماید و به افراد پر مایه ، اجازه ورود به گروه شاعران دربار ، یا مدح سلطان را دهد و مدعیان تنک مایه را دست رد بر سینه گذارد .

نکاتی دیگر درباره قصیده :

#### تجدید مطلع چیست؟

اگر ناظم ، دست به نظم قصیده ای بلند و مطوِّک بزند ، معمولاً نمی تواند آن را در یک

روز یا یک شب به پایان رساند. بیست یا سی بیت را روز یا شبی می سازد و قصیده را ناتمام می گذارد. در زمان مناسب بعدی که می خواهد کار را ادامه دهد، برای بازیافتن وزن و آهنگ شعر و سوار شدن ذهنش، بر وزن و بحر و قافیه شعر، بیتی را مانند اولین بیت قصیده که مصرع، یعنی هر دو مصراعش هم قافیه است، می سازد و ادامه کار را با این بیت شروع می کند. این عمل را «تجدید مطلع» گویند.

گاهی اوقات، ناظم در قصیده ای، نه یک بار، بلکه چندین بار، تجدید مطلع می کند. از میان شاعران پارسی گو، خاقانی شیروانی، بیش از دیگران، اقدام به چنین کاری کرده است.

مثال:

سعدی شیرازی، در قصیده ای با مطلع:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار  
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار،  
پس از تعدادی ابیات دیگر، بیت ذیل را می سازد، که به منزله مطلعی تازه در همان قصیده است:

کجا همی رود این شاهد شکر گفتار؟ چرا همی نکند بر دو چشم من، رفتار؟  
و قصیده را ادامه می دهد.

### تکرار قافیه چیست؟

رسم بر این است که شاعر یا ناظم، در یک قطعه شعر، از کلمه یا پسوند کلمه ای، تنها یک بار به عنوان قافیه استفاده کند، نه بیشتر، و گر نه دچار عیبی از عیوب قافیه می شود که تکرار قافیه است و «ایطاء» نام دارد.

باوجود این، در قصاید طولانی، اگر شاعر در تنگنای قافیه گرفتار آید، با فاصله حداقل ده بیت، مجاز است که یکی دو بار، قافیه ای را تکرار کند. تکرار قافیه در این صورت، عیب محسوب نمی شود...

گاهی دیده می شود، که در غزلی، مانند غزل حافظ هم که کمتر از ده بیت است، قافیه ای تکرار شده است.

دلیل این امر آن است که: ظاهراً حافظ، بیتی را در غزلی ساخته، سپس بیتی بهتر و مناسب تر را پرداخته و بجای اولی گذاشته. اما چون غزل، هم با شکل اول، هم به صورت ثانی، دست به دست گشته و در نزد این و آن مانده، مؤلفین آثار حافظ هر دو صورت را یافته و ثبت و ضبط کرده اند.

با مقایسه دو بیت، در یک غزل که تکرار قافیه دارد، به حدی این دقیقه روشن می شود. که هیچ گونه نیازی به دلیل و برهان ندارد و سخن گفتن در باره آن توضیح بر واضحات است.

مثلاً این هر دو بیت ذیل که در یک غزل است :

بهشت اگر چه نه جای گناهگاران است      بیار باده که مستظهرم به رحمت او  
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب      نوید داد که عام است فیض رحمت او  
عیان است که بیت دوم ، صورت ناسخته بیت اول است و نیازی به بیان نیست .

### قصیده محدود یا مقتضب چگونه است ؟

مقتضب ، یعنی بازبریده و از شاخه جدا گشته ، اصطلاحاً قصیده ای را محدود یا مقتضب گویند که مقدمه ، یعنی تشبیب و تغزل نداشته باشد .

بنابر این ، در چنین قصیده ای ، شاعر از همان بیت اول یا مطلع ، وارد موضوع اصلی می شود .

قصیده مقتضب ، تخلص هم ندارد ، زیرا مقدمه ای در میان نیست که لازم شود با بیت یا نیم بیتی به موضوع اصلی پیوندد .

### قصیده چگونه نام گذاری می شود ؟

قصیده از سه جهت نام گذاری می شود .

۱ - از نظر حرف روی در قافیه آن :

مثلاً اگر ، حرف روی ، یعنی آخرین حرف اصلی کلمه قافیه حرف ( ل ) باشد ، قصیده را « لامیه » و اگر حرف ( ن ) باشد ، قصیده را « نونیه » می نامند . هم چنان است برای حروف دیگر

۲ - از دیدگاه مقدمه قصیده :

مثلاً اگر مقدمه قصیده ای ، در وصف بهار باشد ، آن را بهاریه و اگر درباره خزان باشد ، آن را خزانیه نامند و هم چنان . .

۳ - از دیدگاه موضوع و مطلب اصلی قصیده :

مثلاً اگر قصیده ، در باره حبس و زندان باشد آن را حبسیه . و اگر درباره مدح و ستایش باشد ، آن را مدحیه ، و اگر در باره شکوه و شکایت از روزگار باشد ، آن را شکوائیه نامند . هم چنان است برای موضوعات دیگر .

قصیده ذیل از منوچهری است :

الا یا خیمگی ! خیمه فرو هل	که پشاهنگ بیرون شد ز منزل
تیره زن بزد طبل نخستین	شتر بانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب	مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا	فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفّه زرین تر ازو	که این کفّه شود زان کفّه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر	که گردد روز چو نین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید  
نگارین منا ! بر گردد و مگری  
زمانه حامل هجر است و لابد  
نگار من چو حال من چنین دید  
تو گویی پلپل سوده بکف داشت  
بیامد اوفتان خیزان بر من  
دو ساعد را حمایل کرد بر من  
مرا گفت ای متمکاره به جانم  
چه دادم من که باز آیی تو یا نه  
تو را کامل همی دیدم به هر کار  
حکیمان زمانه راست گفتند  
نگار خورش را گفتم نگارارا  
ولیکن اوستادان مجرب  
که عاشق طعم وصل آنگاه داند  
بدین زودی ندانستم که ما را  
ولیکن اتفاق آسمانی  
غریب از ماه والاتر نباشد  
چو برگشت از من آن معشوق مشوق  
نگه کردم به گردد کاروانگاه  
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی  
نجیب خویش را دیدم به یکسو  
گشادم هر دو زانو بندش از دست  
بر آوردم زمامش تا بنا گوش  
نشستم از برش چون عرش بلقیس  
همی راندم نجیب خویش چون باد  
چو مساحی که پیماید زمین را  
همی رفتم شتابان در بیابان  
بیابانی چنان سخت و چنان سرد  
زیادش خون همی بفسرد در تن  
زیخ گشته شمرها ، همچو سیمین  
سواد شب بوقت صبح بر من

بر این گردون گردان نیست غافل  
که کار عاشقان را نیست حاصل  
نهد یک روز بار خورش حاصل  
بیارید از مژه باران و ابل  
پر اکنده از کف اندر دیده پلپل  
چنان مرغی که باشد نیم بسمل  
فرو آویخت از من چون حمایل  
به کام حاسدم کردی و عاذل  
بدان گاهی که باز آید قوافل  
ولیکن نیستی در عشق کامل  
که جاهل گردد اندر عشق ، عاقل  
نیم اندر فنون عشق جاهل  
چنین گفتند در کتب اوائل  
که عاجز گردد از هجران عاجل  
سفر باشد به عاجل یا به آجل  
کنند تدبیر های مرد ، باطل  
که روز و شب همی برد منازل  
نهادم صابری را سنگ بر دل  
به جای خیمه و جای رواحل  
نه راکب دیدم آنجا و نه راجل  
چو دیوی دست و پا اندر سلاسل  
چو مرغی کش گشاینده از حبایل  
فرو هشتم هویدش تا به کاهل  
بجست او چون یکی عفریت هائل  
همی گفتم که اللهم سهل  
پیمودم به پای او مراحل  
همی کردم به یک منزل دو منزل  
کز و خارچ نباشد هیچ داخل  
که بادش داشت طبع زهر قاتل  
طبق ها ، بر سر سیمین مراجل  
همی گشت از بیاض برف مشکل

همی بگداخت برف انسدر بیابان  
 بکردار سریشم های ماهی  
 چو پاسی از شب دیرنده بگذشت  
 بنات النعش کرد آهنگ بالا  
 رسیدم من فراز کاروان تنگ  
 بگوش من رسید آواز خلخال  
 جرس دستان گوناگون همی زد  
 عماری از بر ترکی تو گفתי  
 جرس مانده دو ترک زریمن  
 ز نوك نیزه های نیزه داران  
 چو دیدم رفتن آن بیسراکان  
 نجیب خویش را گفتم سبک تر  
 بچمر ، کت عنبرین بادا چراگاه  
 بیابان در نورد و کوه بگذار  
 فرود آوربه درگاه وزیرم  
 به عالی درگاه دستور ، کاوراست  
 وزیری چون یکی والا فرشته  
 وزیران دگر بودند زین پیش  
 حدیث او معنای در معانی  
 همی نازد به عهد میر مسعود  
 در آید پیش او بدره چو قارون  
 شود از پیش او سائل چو بدره  
 بلرزند از نهیب او نهنگان  
 الا یا آفتاب جاودان تاب  
 تویی ظلّ خدا و نور خالص  
 یکی ظلّی که هم ظلّ است و هم نور  
 گهر داری ، هنر داری به هر کار  
 تویی وهاب مال و جز تو واهب  
 یکی شعر تو ، شاعر تر ز حسّان  
 خداوندان اینجها آمد ستم  
 گرم مرزوق گردانی به خدمت

تو گفתי باشدش بیماری سل  
 همی بر خاست از خسار ها گل  
 بر آمد شعر بیان از کوه موصل  
 بکردار کمر شمشیر هر قل  
 چو کشتی کورسد نزدیک ساحل  
 چو آواز جلاجل از جلاجل  
 بسان عنلیسی از عنادل  
 که طاووسی است بر پشت حواصل  
 معلق هر دو تا زانوی بسازل  
 شده وادی چو اطراف سنابل  
 بدان کشتی روان زیر محامل  
 الا یا دستگیر مرد فاضل  
 بچم ، کت آهین بادا مفاصل  
 منازل ها بکوب و راه بگسل  
 فرود آوردن اعشی به باهل  
 معالی از اعالی و زاسافل  
 چه در دیوان چه در صدر محافل  
 همه دیوان به دیوان رسائل  
 رسوم او فضائل در فضائل  
 چو پیغمبر به نوشروان عادل  
 در آید پیش او سائل چو عائِل  
 رود از پیش او بدره چو سائل  
 بلرزد کوه سنگین از زلازل  
 اساس ملکوت و شمع قبائل  
 بگیتی کس شنیده است این شمائل  
 یکی نوری که هم نور است و هم ظلّ  
 بزرگی را چنین باید دلایل  
 تویی فعّال جردو جز تو فاعل  
 یکی لفظ تو ، کامل تر ز کامل  
 به امید تو و امید مفضل  
 همان گویم که اعشی گفت و دعبل

و گر از خدمت محروم ماندم      بسوزم کلک و بشکافم انامل  
 الا تا بانگ درآج است و قمری      الا تا نام سیمرخ است و طغرل  
 تنت پابنده باد و چشم روشن      دلت پاکیزه باد و بخت مقبل  
 دهاد ایزد مرا در نظم شعرت      دل بشکار و طبع ابن مقبل  
 « منوچهری دامغانی »

در قصیده فوق :

۱- بیت

« الا یا خیمگی ، خیمه فروهل      که پشاهنگ بیرون شد ز منزل » مطلع قصیده است .

۲- از بیت مطلع تا آخر بیت « بیابان در نورد و کوه بگذار - منازل ها بکوب و راه بگسل » تشبیب یا تغزل است .

۳- مصراع « فرود آور به درگاه وزیرم » تخلص یا گریز است .

مصراع دوم این بیت ( فرود آوردن اعشی به باهل ) ظاهراً ترجمه لفظ به لفظ « مفعول مطلق نوعی » از عربی به فارسی است . نقش دستوری این مصراع قید چگونگی است برای فعل « فرود آور » و از دیدگاه بیانی عبارتی است در حد « حشو متوسط » .

۴- از این بیت به بعد ، تا آخر مصراع « بسوزم کلک و بشکافم انامل » مدح ممدوح و مقصود اصلی شاعر و مطلب اساسی قصیده است .

۵- سه بیت آخر ، دعای تأیید و شریطه را در بر دارد و مقطع قصیده به حساب می آید .

۶- قصیده ، از دیدگاه قافیه « لامیه » و از نظر متن ، « مدحیه » است .

۷- وزن این قصیده : « مفاعیلن ، مفاعیلن ، فعولن » یعنی در بحر هزج مسدس محذوف است

۸- چند لغت دشوار و غریب الاستعمال این قصیده ، واژه های ذیل است :

محمل = کجاوه      سیمین صنوبر = شاعر ، معشوق خود را چنین نامیده است ،

وابل = باران درشت قطره      پلپل = فلفل      نیم بسمل = نیم سر بریده

عاذل = ملامتگر      عاجل = هم اکنون ، بی درنگ      آجل = آینده

رواحل = شتران بارکش      راجل = پیاده      حبایل = دام ها ، پای دام ها

هائل = هولناک      مراجل = دیگ ها      هرقل = نام امپراطور روم

جلجل = زنگ ها      عنادل = عندلیبان      سنابل = خوشه های جو و گندم



## قطعه

نوعی دیگر از انواع شعر فارسی ، قطعه نام دارد .  
**مشخصات قطعه چنین است :**

- ۱- قطعه تعدادی بیت است ، بر یک وزن و قافیه که برای بیان تنها یک نکته یا مطلب ، ساخته می شود .
- ۲- قطعه ، حداقل دویست و حداکثر تا حدود بیست بیت است . گرچه قطعاتی که از این هم طولانی تر باشد ، هست .
- ۳- لزومی ندارد که هر دو مصراع اولین بیت قطعه ، هم قافیه و به اصطلاح مُصَرَّع باشد . این امر اختیاری است . بهتر است که این بیت مصراع نباشد . تنها لازم و کافی است که مصراع های زوج ابیات ، هم قافیه باشد .
- ۴- برخلاف قصیده که ممکن است ، مسائل مختلفی در آن مطرح شود ، در قطعه بیش از یک موضوع یا مطلب مطرح نمی شود . هر قطعه ، تنها شامل یک نکته است .
- ۵- محتوای قطعه ، لطیفه و اندرز و عبرت است . گرچه شامل مسائل دیگر ، از قبیل مدح و هجو و تعزیت و تهنیت هم می شود . اما به هر صورت ، اندرز و عبرت ، نکته اساسی قطعه است .



۶- قطعه از سه جهت با قصیده فرق دارد :

- الف : بیت اول قصیده ، حتماً مُصَرَّع است ، اما بیت اول قطعه معمولاً مُصَرَّع نیست .  
 ب : تعداد ابیات قطعه ، بسیار کمتر از ابیات قصیده است . به حدی که قطعات دو بیتی فراوان داریم . در حدود هشتاد در صد قطعات کمتر از بیست بیت است .  
 ج : موضوع قطعه ، پند و لطیفه است و تنها یک مطلب را می رساند . در حالی که قصیده میدانی بس وسیع دارد و شامل مسائل و مطالب متنوع می گردد .  
 هم چنان می توان افزود که قطعه ، نه تخلصی چون غزل دارد و نه گریزی چون قصیده .  
 به ندرت ممکن است که شاعر ، نام شعری خود را در پایان قطعه بیاورد .  
 بهترین قطعات فارسی را در کتاب گلستان سعدی و دیوان پروین اعتصامی و دیوان ابن یعین ، می یابیم .

طرح قالب قطعه چنین است :

x_____	_____
x_____	_____
x_____	_____
x-----	-----

مثال ها :

قطعه ای دو بیتی از گلستان :

تا توانی درون کس مخراش	کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر آر	که تو را نیز کارها باشد

قطعه ای سه بیتی :

تا دل دوستان به دست آری	بوستان پسر فروخته به
پختن دیگ نیک خواهان را	هر چه رخت سراسر است ، سوخته به
با بد اندیش هم نکویی کن	دهن سگ به لقمه دوخته به

« سعدی »

قطعه ای چهار بیتی ، با تصریح بیت اول :

تندرستان را نباشد درد ریش	جز به همدردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبوری حاصل بود	باکسی در عمر خود ناخورده نیش
تا تو را حالی نباشد همچو ما	حال ما باشد تو را افسانه ، پیش
سوز من با دیگری نسبت مکن	اونمک بر دست و من بر عضو ریش

« سعدی »

قطعه ای دیگر از گلستان :

چون بود اصل گوهری قابل	تربت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه مشوی	که چو تر شد ، پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خسر باشد

قطعه ذیل از پروین اعتصامی است :

روزی گذشت پادشهی ، از گذر گهلی	فریاد شوق بر سر هر کسوی و بام خاست
پرسید زان میانسه یکی کودک یتیم	کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست ؟
آن یک جواب داد ، چه دانیم ما که چیست	پیداست آنقدر که متاعی گران بهاست
نزدیک رفت پیرزنی گسوزپشت و گفت	این اشک دیده من و خون دل شماست
ما را به رخت و چوب شبانی ، فریفته است	این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک ، رهزن است	آن پادشاه که مال رعیت خورد ، گداست
بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن	تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست !
پروین ! به کجروان سخن از راستی چه سود؟	کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست ؟

قطعه ای دیگر از پروین :

محتسب مستی به ره دید و گریانش گرفت ،  
مست گفت : ای دوست این پیراهن است افسار نیست ،  
گفت : مستی زان سبب افتان و خیزان می روی  
گفت : جرم راه رفتن نیست ، ره هموار نیست  
گفت : می باید تو را تا خانه قاضی برم  
گفت : رو ، صبح آی ، قاضی نیمه شب بیدار نیست  
گفت : نزدیک است والی را سرای ، آنجا شویم  
گفت : والی از کجا در خانه خمار نیست ؟!  
گفت : تا داروغه را گوئیم ، در مسجد بخواب  
گفت : مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست  
گفت : دیناری بده پنهان و خود را وارهان  
گفت : کار شرع ، کار در هم و دینار نیست  
گفت : از بهر غرامت ، جامه ات بیرون کنم  
گفت : پوسیده است ، جز نقشی زپود و تار نیست  
گفت : آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه  
گفت : در سر عقل باید ، بی کلاهی عار نیست

گفت : باید حدّ زند ، هشیارمردم ، مست را  
گفت : هشیاری بیار ، اینجا کسی هشیار نیست .

## ترجیع بند

نوع دیگر شعر فارسی ، ترجیع بند است با مشخصات ذیل :

- ۱- این نوع شعر ، به صورت « خانه ، خانه ، ساخته می شود و هر خانه شامل چند بیت است .
  - ۲ - تعداد بیت های هر خانه ، به اندازه تعداد بیت های یک غزل است ، یعنی از پنج بیت تا ده ، پانزده بیت .
  - ۳ - از دیدگاه قافیه نیز هر کدام از این خانه ها ، درست مانند غزل است ، یعنی : اولین بیت هر خانه مصرع است و مصراع های زوج دیگر بیت ها نیز با اولین مصراع هر خانه ، هم قافیه است
  - ۴ - در پایان هر خانه ، بیتی آورده می شود ، که قافیه ای دیگر و مستقل دارد . این بیت را «بند» می نامند . بند ، در آخر تمام خانه ها عیناً بر گردانده و تکرار می شود .
- به همین دلیل است که این نوع شعر را « ترجیع بند » نامیده اند . زیرا « ترجیع » مصدر باب تفعیل و به معنای « برگرداندن » است . و ترجیع بند ، یعنی برگرداندن بند .
- معنی دیگر کلمه ترجیع ، برگرداندن صوت در گلو ، هنگام آواز خواندن است ، که اصطلاحاً « تحریر » نامیده می شود . این معنای دوم هم نامناسب با نامگذاری ترجیع بند نیست .
- ۵- اگر چه هر خانه ، از خانه های ترجیع بند ، قافیه ای دیگر دارد که با قافیه خانه های دیگر ، متفاوت است ، اما وزن تمام بیت های یک ترجیع بند ، از اولین تا آخرین خانه یکی است .

۶- تعداد بیت های خانه ها برابر است . یعنی اگر خانه اول ، دارای هفت بیت باشد ، تمام خانه های دیگر نیز هر یک شامل هفت بیت است .

۷- تعداد خانه های یک ترجیع بند ، مشخص و معین نیست . بستگی به این دارد که شاعر ، کی و کجا ؟ سخن خود را پایان یافته انگارد یا از ادامه آن ، چشم پوشد . ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی ، تنها پنج بند و پنج خانه دارد اما ترجیع بندهای فرخی سیستانی و سعدی شیرازی و هریک بیست و چند خانه و بند است .

۸- گاهی اوقات بجای این که بیت های خانه ها را ، هم قافیه و غزل گونه بسازند ، هر بیت را با قافیه ای مستقل و مثنوی وار می سرایند .

طرح قالب ترجیع بند ، چنین است :

خانه اول	x_____	x_____
	x_____	_____
	x_____	_____
	x_____	_____
<div style="display: inline-block; text-align: right; padding-right: 10px;">بند اول</div> <div style="display: inline-block; vertical-align: middle;"> </div> <div style="display: inline-block; text-align: left; padding-left: 10px;">                 _____                  _____             </div>		

خانه دوم	-_____	-_____
	-_____	-_____
	-_____	-_____
	-_____	-_____
<div style="display: inline-block; text-align: right; padding-right: 10px;">بند دوم</div> <div style="display: inline-block; vertical-align: middle;"> </div> <div style="display: inline-block; text-align: left; padding-left: 10px;">                 _____                  _____             </div>		

خانه سوم	+_____	+_____
	+_____	+_____
	+_____	+_____
	+_____	+_____
<div style="display: inline-block; text-align: right; padding-right: 10px;">بند سوم</div> <div style="display: inline-block; vertical-align: middle;"> </div> <div style="display: inline-block; text-align: left; padding-left: 10px;">                 _____                  _____             </div>		

۹- محتوای ترجیع بند ، درست همان محتوای قصیده است . در واقع ، ترجیع بند قصیده ای است با هیأتی دیگر .

ترجیع بند ، نسبت به قصیده دو امتیاز دارد :

۱ - چون بعد از هر بیت ، « بند » تکرار می شود و قافیه عوض می گردد ، تنوعی در کلام حاصل می شود که خوشایند است .

۲ - ساختن ترجیع بند ، بسیار آسان تر از ساختن قصیده است . به این دلیل که شاعر ، نیاز به یافتن و ردیف کردن ده ها کلمه هم قافیه ندارد . تنها کافی است ، به تعداد بیت های هر خانه ( بعلاوه یک ) واژه های هم قافیه پیدا کند و بکار برد ، که این کار برای شاعر ، سهل و ساده است .

معروف ترین ترجیع بند ها ، ترجیع بند های فرخی سیستانی و سعدی شیرازی و ترجیع بند وحدت ، از هاتف اصفهانی است .

توجه ! دو ترجیع بند از سه ترجیع بند باقی مانده از فرخی سیستانی . خصوصیت دیگری هم دارد و آن این است که : فرخی همه مصراع های هر خانه را هم قافیه ساخته است . بنابراین علاوه بر ترجیع بند ، می توانیم آن ها را « مسمط ترجیع » هم بنامیم .

ذیلاً برای نمونه ، چند بند خلاصه شده از ترجیع بند سعدی ، ارائه می شود :

ای سرو بلند قامت دوست	و ه که شمایلست چه نیکوست
در پای لطافت تو میراد	هر سرو سهی که بر لب جوست
نازک بدنسی که می ننگد	در زیر قبا ، چو غنچه در پوست
مه پاره به بهام اگر بر آید	که فرق کند که ماه یا واست ؟
آن خرمن گل ، نه گل ، که باغ است	نه باغ ارم ، که باغ مینوست
بسیار ملامتسم بکردنند	کائدر پی او مرو که بدخوست
ای سخت دلان ست پیمان	ایسن شرط وفا بود که بی دوست

بنشینم و صبر پیش گیرم ؟

دنباله کار خویش گیرم ؟

در عهد توای نگار دلبد	بس عهد که بشکنند و سوگند
دیگر نرود به هیچ مطلوب	خاطر که گرفت با تو پیوند
از پیش تو راه رفتن نیست	هم چون مگس از برابر قند
عشق آمد و رسم عقل برداشت	شوق آمد و بیخ صبر بر کند
در هیچ زمانه ای نزاده است	مادر به جمال چون تو فرزند
این جور که می بریم تا کی ؟	وین صبر که می کنیم تا چند ؟
مستوجب این و بیش از اینم	باشد که چو مردم خردمند

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

ای روی تو آفتاب عالم	انگشت نمایی آل آدم
احیای روان مردگان را	بویست نفس مسیح مریم
مجبوب منی چو دیده راست	ای سرو روان به ابروی خم
تنها نه منم اسیر عشقت	خلقی متعشقتند و من هم
تو عهد و وفای خود شکستی	وز جانب ما هنوز محکم
مگذار که خستگان بمیرند	دور از تو به انتظار مرهم
بی ما تو به سربری همه عمر	من بی تو گمان میر که یکدم

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

ای بر تو قبای حسن چالاک	صد پیرهن از محبت ، چاک
پشت به تواضع است گویی	افتادن آفتاب بر خاک
دست از تو توان کشید ؟ هیأت	کس بر تو توان گزید ؟ حاشاک
بعد از تو به هیچ کس ندارم	امید و زکس نیایدم بآک
درد از جهت تو عین داروست	زهر از قبل تو ، محض تریاک
سودای تو ، آتشی جهانسوز	هجران تو ، ورطه ای خطرناک
پای طلب از روش فرو ماند	می بینم و چاره نیست ، الاک

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

## ترکیب بند

« ترکیب بند » شعری است که از جهت قالب و محتوا ، مانند ترجیع بند است . تنها تفاوتی که با ترجیع بند دارد این است که در ترجیع بند ، بیت برگردان ، عیناً تکرار می شود ، اما در ترکیب بند ، این بیت متغیر است . این تغییر گاهی ، معنی و مفهوم و قافیه بیت را در بر می گیرد ، اما گاهی شامل قافیه بند نمی شود .

به عبارت دیگر ، بندهای ترکیب بند ، ممکن است از نظر قافیه یکسان باشد . جمال الدین ، محمد بن عبدالرزاق اصفهانی ، ترکیب بندهای مفصل و دلنشینی دارد .

مربع ترکیب - مخمس ترکیب - مسدس ترکیب

هر یک از این انواع ، نوعی ترکیب بند است که خانه های آن کوچک ، یعنی از دو یا سه بیت ، تشکیل می شود . بنابراین آن ها را به تعداد مصراع های هر خانه ، نام گذاری کرده اند . یعنی اگر هر خانه دارای چهار مصراع باشد ، آن را مربع ، و اگر پنج مصراع باشد ، آن را « مخمس » و اگر شش مصراع باشد ، آن را مسدس نامیده اند . در این شمارش ، تنها مصراع های خانه ها را می شمارند و مصراع یا بیت برگردان را به حساب نمی آورند .

چون در این گونه ترکیب بندها ، هر مصراع به منزله یک بیت تمام است ، معمولاً مصراع های خانه ها را ، هم قافیه می سازند .



## مثال :

خلاصه ای از یک «مربع ترکیب» وحشی بافقی :

داستان غم پنهانی من گوش کنید	دوستان ! شرح پریشانی من گوش کنید
گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید	قصه بی سرو سامانی من گوش کنید
سوختم ، سوختم ، این سوز نهفتن تا کی ؟	آخر این قصه جانسوز نگفتن تا کی ؟
ساکن کوی بت عربده جویی بودیم	روزگاری من و دل ساکن کویسی بودیم
بسته سلسله ، سلسله مویسی بودیم	دین و دل باخته ، دیوانه رویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود

یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

سنبل پر شکتش ، هیچ گرفتار نداشت	نرگس غمزه زنش این همه بیمار نداشت
یوسفی بود و لسی هیچ خریدار نداشت	این همه مشتری و گرمی بازار نداشت

اولین کس که خریدار شدش ، من بودم

باعث گرمی بازار شدش ، من بودم

داد رسوایی من شهرت زیبایی او	عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او
شهر پر گشت زغوغای تماشایی او	بس که دادم همه جا شرح دلارایی او

این زمان عاشق سر گشته فراوان دارد

کی سر برگ من بی سرو سامان دارد ؟

چند روزی پی دلدار دگر باشم ، به	چون چنین است پی کار دگر باشم ، به
مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم ، به	عندلیب گل رخسار دگر باشم ، به

نو گلی کر که شوم بلبل دستان سازش ؟

سازم از تازه جوانان چمن ممتازش ...

## توجه !

در این گونه ترکیب بند ها ، اگر بیت یا مصراع بند ، عیناً تکرار شود ، بهتر است که آن ها را ، بجای مربع یا مستدس ترکیب ، مربع یا مستدس ترجیع ، بنامند .

## مُسَمَّط

« سَمَط » در عربی ، رشته مروارید و گردن بند را گویند .  
« مَسَمَط » اسم مفعول ، از مصدر تسمیط ( باب تفعیل ) و به معنی مروارید در رشته کشیده شده یا گردن بند مروارید است .  
« مَسَمَط » در اصطلاح ادبی ، نوعی شعر است با مشخصات ذیل :  
قبلاً به این چند بیت ، توجه کنید :  
خیزید و خز آید که هنگام خزان است  
باد خنک از جانب خوارزم وزان است  
آن برگ رزان است که در برگ رزان است  
گویی به مثل ، پیرهن رنـگرزان است  
دهقان به تعجب سر انگشت گزان است  
کندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار  
دهقان به سحر گاهان ، کز خانه بیاید  
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید

نزدیک رز آید ، در زر را بگشاید

تا دختر رز را چه به کار است و چه شاید

یک دختر دوشیزه بدورخ ننماید

الا همه آبستن و الا همه بیمار

« منوچهری دامغانی »

- ۱- این نوع شعر هم مانند ترجیع بند ، بخش ، بخش یا خانه ، خانه ساخته می شود . تنها ، بخش یا خانه های آن کوچک است .
- ۲- هر بخش معمولاً شامل سه تا هفت مصراع هم وزن و هم قافیه است . هر یک از این مصراع ها ، با توجه به نام شعر ، به منزله یک دانه مروارید یا مهره گردن بند تصور شده است .
- ۳- پس از آن چند مصراع هم قافیه ، مصراع دیگری آورده می شود که قافیه آن ، با قافیه مصراع های پیشین فرق دارد . پس از این نظر مستقل است . این مصراع آخر ، همان بند یا رشته مسقط ( گردن بند ) محسوب می شود که مصراع های دیگر آویخته بر آن است .
- ۴- پس از ساختن بخش اول ، بخش دوم با همان وزن ، اما قافیه ای دیگر ، آغاز می شود . در پایان این خانه هم مصراعی آورده می شود ، که بند یا رشته آن مصراع های دیگر است . این بند ، با بند بخش اول هم قافیه است . ( کاندن چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار ، الا همه آبستن و الا همه بیمار ) .
- ۵- بطور کلی اگر چه قافیه مصراع ها یا مرواریدهای هر خانه ، با خانه دیگر فرق دارد ، اما تمام بندها یا مصراع های آخر خانه ها ، هم قافیه است . این هم قافیه بودن بند ها ، رشته محکمی است که تمام بخش های مسقط را به هم مربوط می کند .
- ۶- نام گذاری مسقط ، بنابر تعداد مصراع های هم قافیه هر خانه انجام می گیرد . به این معنی که : اگر تعداد مصراع های هم قافیه هر خانه ، سه مصراع باشد ، مسقط را ، مسقط مثلث ، و اگر چهار مصراع باشد ، مربع ، اگر پنج مصراع باشد ، مخمس ، و اگر شش یا هفت مصراع باشد ، مسدس یا مسبع می نامند .
- ۷- اگر بنای خانه اول مسقط ، مثلاً بر پنج مصراع هم قافیه نهاده شود . لازم است که هر یک از خانه های دیگر هم ، با پنج مصراع هم قافیه ساخته شود .
- ۸- تعداد خانه های مسقط ، معین نیست . بستگی به این دارد که ، شاعر در کجا سخن خود را پایان یافته انگارد یا به آن خاتمه دهد .
- ۹- محتوای مسقط ، درست همان محتوای قصیده می باشد . به عبارت دیگر مسقط قصیده ای است در لباسی دیگر . حتی مقدمه و تشبیب و تغزل در مسقط های مدحیه با قصیده فرقی ندارد . اصلاً می توانیم تصور کنیم ، هر بخش از مسقط ، به منزله بیتی از قصیده است و

قافیه بند مسمط ، قافیه آن بیت می باشد .

۱۰- فرق قصیده و مسمط ، تنها در قالب و شکل ظاهر آن هاست . امتیازی که مسمط بر قصیده دارد ، همان امتیازی است که ترجیع بند بر قصیده دارد . یعنی تنوع قافیه ها و سهولت سرودن آن و غنایی تر جلوه کردن آن نسبت به قصیده است .

با وجود این ، شعرا به ساختن قصیده می بالند و اقبال بیشتری به آن دارند .  
۱۱- گاهی اوقات ، شاعر در خانه اول ، مصراع بند را هم ، با مصراع های دیگر همان خانه ، هم قافیه می سازد .

نکته ۱

با وجود این که ترجیع بند های فرخی سیستانی ، از دیدگاه هم قافیه بودن مصراع های خانه های آن ها ، شباهت فراوانی با مسمط دارد ، تا جایی که می توان آن ها را بجای ترجیع بند ، مسمط ترجیع ، نامید ، می گویند : منوچهری دامغانی اولین کسی است که مسمط ساخت .  
طرح قالب مسمط چنین است :

	x_____	x_____	بخش
	x_____	x_____	اول
بند اول	_____	x_____	
	-_____	-_____	بخش
	-_____	-_____	دوم
بند دوم	_____	-_____	
	+_____	+_____	بخش
	+_____	+_____	سوم
بند سوم	_____	+_____	

مثال :

ذیلاً چند بخش از یکی از مسمط های قآنی شیرازی آورده می شود :

بنفشه رسته از زمین به طرف جویبار ها ؟  
و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها ؟  
ز سنگ اگر ندیده ای چه سان جهد شرارها  
به برگ های لاله بین ، میان لاله زارها  
که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها

در این بهار هر کسی هوای راغ دارد !  
به یاد باغ طلعتی ، خیال باغ دارد !  
به تیره شب ز جام می ، به کف چراغ دارد !  
همین دل من است و بس که درد دروغ دارد !  
جگر چو لاله پر ز خون ز عشق گلغزار ها

\*\*\*\*\*

بهار را چه می کنم ؟ چو شد زیر بهار من  
کناره کردم از جهان ، چو او شود از کنار من  
خوشا و خرم آن دمی که بود یار ، یار من  
دوزلف مشکبار او به چشم اشکبار من  
چو چشمه ای که اندرو شنا کنند مارها

\*\*\*\*\*

به صلح در کنارم آ ، ز دشمنی کناره کن  
دلت ره ار نمی دهد ، ز دوست استشاره کن  
و یا چو سبزه رشته ای ز زلف خویش پاره کن  
برو ببند صد گره ، و زان پس استخاره کن  
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظار ها

\*\*\*\*\*

الا چه سال ها که من می و ندیم داشتم  
چو سال تازه می شدی ، می قدیم داشتم  
پیاله ها و جام ها و زر و سیم داشتم  
دل جوان پر هنر ، کف کریم داشتم  
چه خوش به ناز و نعمتم گذشت روزگار ها

\*\*\*\*\*

کنون هم ار چه مفلسم ز دل نفس نمی کشم  
به هیچ روی متی ز هیچ کس نمی کشم  
فغان ز جور نیستی ، به دادرس نمی کشم  
کشیدم ار چه پیش از این ، از این سپس نمی کشم  
مگر بدان که صد رهم رهانده ز افتقار ها

\*\*\*\*\*

### مربّع و مخمّس تضمین (مسمّط تضمین) :

گاهی اوقات ، شاعری ، غزلی از شاعر دیگر را بر می گزیند ، سپس بر روی مصراع اول هر بیت از آن غزل ، چند مصراع دیگر ، هم وزن و هم قافیه با همان مصراع اول می سازد و بر آن می افزاید ، بطوری که این مصراع ها ، پیش از بیت اصلی قرار گیرد . در این صورت مسمّطی حاصل می شود ، که دو مصراع آخر هر بخش آن ، متعلق به شاعر اول و دیگر مصراع های آن بخش ، از شاعر دوم است .

اگر تعداد مصراع های هم قافیه هر بخش ، چهار مصراع باشد ، آن را مربّع ، و اگر پنج مصراع باشد ، آن را «مخمّس تضمین» می نامند .

بطور کلی بهتر است که این گونه شعر را صرف نظر از تعداد مصراع ها «مسمّط تضمین» بنامند .

#### مثال :

ملک الشعراء بهار ، غزلی معروف از سعدی را به صورت «مسمّط تضمین» در آورده است که ذیلاً نقل می شود :

در این تضمین ، بیت هایی که در علامت نقل قول مستقیم «—» قرار گرفته ، متعلق به سعدی است و مصراع های پیش از هر بیت ، از آن ملک الشعراء است .

سعدیـا چون تو کجا نادره گفتاری هست ؟

یا چو شیرین سخت ، نخل شکر باری هست

یا چو بستان و گلستان تو گلـزاری هست

هیچم ار نیست ، تمنای توام بـاری هست

« مشنر ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکـر توام کاری هست »

لطف گفتار تو شد دام ره مرغ هـوس

به هـوس بال زد و گشت گرفتار قفس

پای بند تو ندارد سـرد مسازی کس

موسی اینجا بنهد رخت به امید قبـس

« به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که به هر حلقه زلف تو گرفتاری هست »

بی گلستان تو در دست بجـز خاری نیست

به ز گفتار تو ، بی شائبه ، گفتاری نیست

فارغ از جلوه حسنت در و دیواری نیست

ای که در دار ادب غیـر تو دیـاری نیست  
 « گـر بگویم که مرا با تو سرو کاری نیست  
 در و دیـوار گواهی بدهد ، کاری هست »  
 دل ز باغ سخنت ، ورد کرامت برید  
 پیرو مسلک تو ، راه سلامت پیـود  
 دولت نام تو ، حاشاکه تمامت جوید  
 کاب گفتار تو دامان قیامت شوید  
 « هر که عییم کند از عشق و ملامت گـرید  
 تا ندیده است تو را بر منش انکاری هست »  
 روز نبود که به وصف تو سخن سر نکنم  
 شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم  
 منکر فضل تو را نهی زمکـر نکنم  
 نزد اعمی صفت مهر منور نکنم  
 « صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم ؟  
 همه دانند که در صحبت گل خاری هست »  
 هر که را عشق نباشد نتوان زنده شمرد  
 وانکه جاننش زمجبت اثری یافت ، نمرد  
 تربت پارس ، چو جان ، جسم تو در سینه فشرد  
 لیک در خاک وطن ، آتش عشقت نفسرد  
 « باد خاکی ز مقام تو بیاورد و بیـرد  
 آب هر طیب که در طبله عطاری هست »  
 سعدیا نیست به کاشانه دل ، غیر تو کس  
 تا نفس هست به یاد تو بر آریم نفس  
 ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس  
 ای دم گرم تو آتش زده در ناکس و کس  
 « نه من خام طمع عشق تو می ورزم و بس  
 که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست »  
 کام جان پر شکر از شعر چو قند تو بود  
 بیت معمور ادب ، طبع بلند تو بود  
 زنده ، جان بشر از حکمت و پند تو بود

سعدی یا ! گردن جان ها به کمند تو بود  
من چه در پای تو ریزم کـــه پسند تو بود ؟  
سرو جان را نتوان گفت که مقداری هست  
راستی دفتر سعدی به گلستان ماند  
طبیّاتش به گل و لاله و ریحان ماند  
اوست پیغمبر و آن نامه به فرقان ماند  
و آنکه او را کند انکار به شیطان ماند  
« عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند  
داستانی است که بر هر سر بازاری هست »  
نکته !

شنیده ام که روزی دانشجوی اهل ادب و شعری ، یکی از غزل های زیبای سعدی را ، به همین  
طرز که گفته شد ، تضمین نموده بود ، تا در کلاس درس و در محضر یکی از استادان بزرگ ،  
نمی دانم کدام استاد ، شاید استاد فروزانفر ، بخواند . استاد به او اجازه خواندن داد . دانشجو  
شعر خود را انشاد نمود . استاد او را ستود ، سپس اضافه کرد که : « از این مسمطِ تضمین ،  
غزلی بی نظیر استخراج می شود !! »





## مفردات

مفردات که جمع کلمه مفرد است ، به تک بیت های گفته می شود که گاهی از آن ها در اثناء انشاء و نگارش استفاده می گردد .

این تک بیت ها معمولاً ، متناسب با مطلب و نوعی برهان برای اثبات آن است . در ایجاد این تک بیت ها ، لازم است گفته شود که : یا خود شاعر بنابر نیاز در مطلبی تک بیتی را ساخته و یا این که این تک بیت ، در متن قطعه یا غزلی بوده که به دلیل پر جسته تر بودن آن ، نسبت به دیگر بیت های آن قطعه یا غزل ، شاعر آن تک بیت را نگاه داشته و باقی را کنار گذاشته است . مانند مفردات سعدی در آخر دیوان او .

و یا شخص دیگری تک بیتی را ، بنابر مناسبت و نیازی ، از شعر شاعری گرفته و در گفتار و آثار خود بکار برده . در نتیجه همین تک بیت باقی مانده و بقیه ابیات قبلی و بعدی آن از میان رفته است .

بهترین نمونه این صورت اخیر ، تک بیت هایی است که در لابلای مطالب کتاب هایی از قبیل کلیله و دمنه و مرزبان نامه و تاریخ بیهقی و جهانگشا و امثال این گونه کتاب ها موجود است .

ویژگی معنوی ، این مفردات این است که : هر کدام به تنهایی مطلبی کامل یا تمثیلی است ،

نکته ای را تماماً بیان می کند و نیازی به مکمل یا متمم ندارد .  
مثال :

چند تک بیت از مفردات سعدی :  
هر که گوید کلاغ چون باز است      نشوندش که دیده ها باز است

\*\*\*\*\*

دریاب کنون که نعمت هست به دست      کاین دولت و ملک می رود دست به دست

\*\*\*\*\*

توان نان خورد اگر دندان نباشد      مصیبت آن بود که نان نباشد

\*\*\*\*\*

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم      می گویمت از دور دعا ، گر برسانند

## مَلَمَع

مَلَمَع ، به شعری گفته می شود که پاره ای فارسی و پاره ای عربی باشد . در این گونه شعر ، ممکن است ، یک مصراع فارسی باشد و مصراع دیگر عربی . یا بیتی فارسی باشد و بیتی عربی . یا بعد از چند بیت فارسی ، بیت یا مصراعی عربی بیاید .

مثال :

سَلِمَى مَنْذُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقِ	أَلَا قَسِي مِنْ هَوَاهَا مَا الْأَقْسَى
آلا ای ساروانِ محمِلِ دوست !	السی رُکبانِکُم طَالِ اشْتِیاقِ
خرد در زنده رود انداز و می نوش	به گلبانِکِ جوانانِ عراقِسی
زَبِيعُ الْعُمَرِ فِي مَرْعَى جِمَاكُم	حَمَاكَ اللَّهُ يَا عَهْدَ التَّلَاقِ
بیا ساقِسی بده رطل گرانم	سَقَاكَ اللَّهُ مِنْ كَاسِ دِهَاقِ
جوانسی ، باز می آرد به یادم	سماعِ چنگ و دست افشانِ ساقِسی
می باقی بده تا مست و خوشدل	به یارانِ بر فشانم عمر باقِسی
دروغم خون شد از نادیدن دوست	أَلَا تَعْسًا لِأَيَّامِ الْفِرَاقِ
دمی با نیک خواهان متفق باش	غَنِیمَتِ دَانِ امْرِئِ اتِّفَاقِ
دُموعی بَعْدَ کُم لَا تَحْقَرُوا هَا	فَکُم بِحُورِ عَمِیقِ مِنْ سَوَاقِ
بساز ای مطربِ خوشخوانِ خوشگو	به شعرِ پارسی صَوْتُ عراقِسی

عروسی پس خوشی ای دختر رز  
مسیحای مجر را بر ازد  
وصال دوستان روزی ما نیست

ولی گه گه سزاوار طلاق  
که با خورشید سازد هم وثاقت  
بخوان حافظ ! غزل های فراق  
« حافظ »

## مُسْتَزَاد

مستزاد ، در لغت به معنی «زیاد کرده شده» است .  
مستزاد ، در اصطلاح شاعری ، شعری است که ، در آخر هر مصراع آن ، جمله ای کوتاه و هم آهنگ با همان مصراع ، بیفزایند . این جمله کوتاه از نظر معنی ، با آن مصراع ، مربوط است . اما از نظر وزن شعری و بحر عروضی . چیزی زیادی و افزوده شده به وزن اصلی شعر است .  
مثال :

مصراع معروف «توانا بود هر که دانا بود» را در نظر می گیریم :  
وزن این مصراع چنین است :  
فعولن ، فعولن ، فعل  
(این وزن یکی از اوزان بسیار کار آمد و پر بار شعر فارسی است . بطوری که کتاب های عظیمی ، چون شاهنامه فردوسی ، اسکندر نامه نظامی و بوستان سعدی ، با همین وزن سروده شده است ) .  
حال اگر بیاییم کلمه ای ، جمله ای یا عبارتی به آخر مصراع اضافه کنیم ، مثلاً بگوییم : «توانا بود ، هر که دانا بود ، تا بُود» و یا به هر دو مصراع بیت چیزی بیفزاییم و مثلاً بگوییم :  
«توانا بود هر که دانا بود ، در جهان ز دانش دل پیر برنا بود ، هر زمان»

این اجزاء (تا بود ، در جهان ، هر زمان) همان چیزی است که به وزن اصلی علاوه شده و بیت را به صورت «مستزاد» در آورده است .

مثال دیگر :

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید  
که سالک بی خبر نبود ، ز راه و رسم منزل ها

(حافظ)

وزن بیت چنین است :

مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن

بحر این بیت : هزج مثنیٰ سالم است .

وزن شعر تمام است و چیزی کم ندارد که به آن افزوده شود . اما اگر کسی آن را به چنین صورتی در آورد :

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ، چنان گوید  
که سالک بی خبر نبود ، ز راه و رسم منزل ها ، در این دنیا  
ملاحظه می شود که دوجز (چنان گوید و در این دنیا) به وزن اصلی شعر افزوده شده ، که چیزی است عملاً زائد .

شعری که چنین زائده ای داشته باشد / مستزاد است .

مستزاد ، نوعی شعر است ، نه دلنشین ، بلکه تفتنی یا به عبارتی صادقانه تر ، من در آوردی ! چیزی است تصنیف گونه و یا اگر جسارتی به «شعر نو نیمایی» نباشد ، شعری است با مصراع های کوتاه و بلند .

مصراع بلند آن ، همان مصراع اصلی شعر و مصراع کوتاهش ، آن زائده باقلاب به آن آویخته ، است .

به هر حال خوب یا بد ، زشت یا زیبا ، برخی از شعرای متقن و متوسط ، به آن رو آورده و نمونه هایی عرضه کرده اند .

مثال :

گر نرد فسون به من نبازی چه شود ؟ ای شعبده باز  
با بلبل خویش اگر بسازی چه شود ؟ ای گلبن ناز  
تو خواجه من ، منم کمین بنده تو ، اندر همه حال  
گر بنده خویش را نوازی چه شود ؟ ای بنده نواز

«مشتاق اصفهانی»

با صدق و صفا	گر حاجت خود بری به درگاه خدا
بی چون و چرا	حاجات تو را کند خداوند روا
با جامه دلّی	ز نهار مبر حاجت خود در پر خلق
بی شرک و ریا	کز خلق نیاید کرم و جود و عطا

« سنا »





## شعر آزاد یا شعر نو

اساس شعر نو را «نیما یوشیج» نهاد .

«نیما» در باره شعر اعتقادات ویژه ای داشت که چند مورد آن از کتاب «یادداشت های نیما» نقل می شود :

«هیچ کس در خصوص زیبایی یک زره زیبا بافته شده ، انکاری ندارد . انکار از این راه پیدا می شود : در موقعی که زره ، در عین زیبایی به کار ما نمی خورد . چرا بیافیم زره ما را به یاد مردانی جنگجو می اندازد و به یاد استاد زیر دستی که آن را به این زیبایی بافته است . اما پوشیدن زره و در کوچه و بازار به راه افتادن ، گمان نمی برم اسباب توهین و زحمت ما نشود و نسبت ما را به دیوانگی فراهم نیاورد . مع الوصف بعضی از چکمه های بلغار ترکمنی به کار می خورند ، در یک ظرف عتیقه ، آب خوردن ، کیفی خاص دارد . ولی مقصود من در شئون کلی است .»

«نیما» در سخنان بالا می گوید : زیبایی شعر کهن انکار ناپذیر است . شعر کهن فارسی در روزگار خود ، ارج و اعتبار فوق العاده ای داشته ، اما اکنون روزگاری دیگر است و باید سخن نو آورد که نو را حلاوتی است دگر .

می گوید : شعر هم مانند همه چیز دیگر ، با گذشت روزگار دگر گونه می شود . و این

دگر گونی ، پیش از هر چیز بافت و قالب شعر را در برمی گیرد . به کار گرفتن عین بافت های کهن در این روزگار ، ریشخند آورست .

باز می نویسد : « مقصود ، بیان مقصود است و بهتر بیان کردن ، نه متصل شکل بیان را عوض کردن و ناخدای شکل و وزن و قافیه بودن ، بعد از نظر مهارت ، کسی مسلم تر بیان کرده است که گفته های او بارسوخ تر باشد . این کاسه گری فوت و فنی دارد . . . »  
« از این گذشته شعر در ردیف حرف های نامربوطی نیست که معمولاً از بس که نامربوط است ، می گویند ، شعر است ، »

« شعر نشانه یک زندگی عالی و خیلی بشری است ، ولی در نظر داشته باشیم که فقط وزن و قافیه ، نماینده این فضیلت نیست . »

« علامت شعر امروزی فقط این نیست که مصراع ها قدو نیم قد شده ، گاهی به میل ما یک کلمه و گاهی چهل ، پنجاه کلمه باشد ، علاوه بر این که تعبیرات شعری ، در آن می باید نا آشنا جلوه کند . »

« شاعر امروزی باید ، مواظب باشد که موضوع حامل شعر او حاکی باشد از واقعیت های خارجی که وجود دارند و به موهومات نزدیکی نگیرد . »

خلاصه کلام نیما این است که : قالب و قافیه همه چیز شعر نیست . لزومی ندارد که مصراع ها مساوی و هم قافیه باشد . همان طوری که الزامی نیست که حتماً کوتاه و بلند باشد . سخن باید روشن و رسا باشد . شعر هم سخن است و خارج از این مقوله نیست . نکته بسیار مهم این است که شعر باید ، حاکی از واقعیت های خارجی باشد که وجود دارند و نباید حاوی موهومات باشد . جان کلام نیما همین نکته است .

بطور کلی مشخصات « شعر نو نیمایی » را می توانیم در چند مورد زیر خلاصه کنیم :

- ۱- مصراع های شعر آهنگین است اما مساوی نیست ، گاهی کوتاه و بلند می شود .
  - ۲- هم قافیه کردن مصراع ها یا جمله های شعری لزومی ندارد ، اما اگر گاهی بطور طبیعی ، مصراع ها هم وزن و هم قافیه شد ، حُسن کلام است . همان طوری که اگر شاعر بخواهد آن ها را با تکلّف و تصنّع هم قافیه سازد ، عیب است .
  - ۳- شعر باید روشن و رسا باشد . تعقید و پیچیدگی لازمه شعر نو نیست .
  - ۴- شعر نو محتوی مطالبی هست و مطالبی را در بر نمی گیرد .
- آن چه را در بر می گیرد : مسائل سیاسی و اجتماعی و جهانی و موضوعات مربوط به آگاهی و بیداری و حق و حرمت انسانی است .
- آن چه را در بر نمی گیرد : مسائل مذهبی و سماوی ، عرفان و عشق عرفانی ، حکمت و الهیات و پند و اندرز است .

نمونه ای از شعر نو نیمایی ، سروده خود نیما یوشیج :

آی آدم ها !

آی آدم ها که بر ساحل نشسته ، شاد و خندانید

یک نفر در آب دارد می سپارد جان

یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند

روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید

آن زمان که مست هستید ، از خیال دست یابیدن به دشمن

آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید

که گرفتستید دست ناتوان را

تا توانایی بهتر را پدید آرید

آن زمان که تنگ می بندید بر کمر هاتان کمر بند

در چه هنگامی بگویم من ؟

یک نفر در آب دارد می کند بیهوده جان قربان

آی آدم ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید !

نان به سفره ، جامه تان بر تن

یک نفر در آب می خواند شما را

موج سنگین را بدست خسته می کوید

باز می دارد دهان ، با چشم از وحشت دریده

سایه ها تان را ز راه دور دیده

آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی تابیش افزون

می کند زین آب ها بیرون

گاه سر ، گاه پا

آی آدم ها !

او ز راه دور این کهنه جهان را باز می باید

میزند فریاد و امید کمک دارد

آی آدم ها که روی ساحل آرام در کار تماشا دارید !

موج می کوید به روی ساحل خاموش

بخش می گردد چنان مستی بجای افتاده ، پس مدهوش

می رود نعره زنان ، وین بانگ باز از دور می آید

آی آدم ها !

و صدای باد هر دم دلگزاتر

در صدای باد بانگ اورها تر  
از میان آب های دور و نزدیک  
باز در گوش این نداها :  
آی آدم ها !

## شعر نو، غیر از شعر نیمایی

شعر نو به شعر نیمایی ختم نمی شود. در ایام خود نیما و بعد از او کسانی پیدا شدند که پا را از حد نیما فراتر نهادند. اینان نه به ضوابط شعر کهن پابند بودند، نه قواعد شعر نیمایی را می پذیرفتند، ادعا داشتند که اساس شعر نو، در دست ایشان است. این گروه ها سه نوع شعر، پیشنهاد و عرضه کردند:

### Black Verse

#### ۱- شعر سیاه

این گونه شعر تا حدی آهنگ دار و موسیقایی بود اما قافیه و بحر ویژه ای در آن دیده نمی شد.

### White Verse

#### ۲- شعر سفید

این گونه شعر علاوه بر این که از هر گونه آهنگ و وزن و قافیه ای گریزان بود مبهم و پیچیده و سردرگم می نمود.

#### ۳- موج نو

دسته سوم شاعران نو پر داز، که از ضوابط نیما عدول کردند، کسانی هستند که اصطلاحاً «شاعران موج نو» لقب گرفته اند.

در ذیل عین عبارت کتاب «شعر نو از آغاز تا امروز» در باره ایشان نقل می شود:

«آنان که این اواخر آمدند... بی اتکا به سنت های شعر کهن و نیز بی اتکا به مبانی

شعر نیمایی ، به راهی قدم گذاردند که اگر چه از نظر ظاهر ، هم چون کارِ گروه پنجم بود ، ولی بطور کلی با شعر این دسته ، چون در خطوط افراطی حرکت می کرد ، اختلاف بسیار داشت ، این گونه شعر از شاعرانی بود که بی هیچ تنقّسی در فضای شعر فارسی ، ناگهان سر بر آوردند و در عرض یکی دو سال ، به خیال خود به مرحله کمال رسیدند . و شعری عرضه کردند که تا آن روز در این آب و خاک سابقه نداشت . اینان تصور کردند که هر چه کلام به سوی پیچیدگی رود و هر چه تعقیدات لفظی و معنوی با استعمال انواع اضافه ها زیادتیر شود و حرفها عجیب تر و غریب تر ( باشد ) کمال و پختگی شعر ، بیشتر جلوه خواهد کرد .

نویسنده کتاب ، سخن خود را ادامه می دهد و شعری را به عنوان مثال از « بیژن الهی »

چنین نقل می کند :

« پشت بوربای حجامت ، نفّس از پرطبل ترین لحظه پس از رگباری ،

در میان صبح و گل شیوری ، که ناقوس عشق بود ،

خاکستری مشعوف

به دردی که سایه های طلایی را ، بر پله های تیمارستان ،

چون شیهه ای لرزاند .

از بال هاروت به سقفی تبعید شد ، که خستگی را طعمه ما می کرد .

در باره همین موج نو است که « فریدون توللی شیرازی » پس از رو گردانیش از شعر نو چنین

سروده است :

موج نو نیست مرا شعر ، که از پیکر آن

هر چه کاهند و فزایند ، نه جنس است و نه مال

شعر من نرگس شش برگ بود ، گز قد حش

برگی از دور کنی نقص جمال است و کمال

## شعر منشور

شعر منشور یا نشر شاعرانه ، سخنی است که منظوم نیست ، یعنی از مصراع های متساوی و متحد الوزن ساخته نشده ، اما جوهر شعری دارد :

موزون و آهنگین است ، خیال انگیز و دلنشین است . تصویر گرا ، موجز ، موثر و مهیج است . بطور خلاصه همه ویژگی های شعر را دارد ، بجز تساوی وزن در پاره ها را . نمونه های فراوان این گونه سخن را ، در کتاب های ادبی کهن ، بویژه در نشر های مصنوع و مسجع و مناجات نامه ها ، می توان یافت .

برخی از اشعار معاصر و باصطلاح نورانی نیز می توان در ردیف این گونه سخنان آورد . شاید پاره ای از گوشه های نشر شاعرانه کتاب « بخارای من ، ایل من » هم چنین باشد .

مثال :

« از تاریخ بیهق ، نوشته : ابن فندق ، با مختصر تغییری »

و هوا چادر قیر گون پوشید

ناگاه ماه از مشرق سر بر آورد

وزر سوده بر زمین پاشید



زرگر گفت : این ماه مانده است  
به سبیکه زر خالص که از بوته بدر آید  
شبان گفت : به پئیری ماند ، تیر ماهی ، که از قالب برون آید  
عاشق گفت : با روی معشوق من ماند ،  
حُسن و جمال از وی عاریت ستده  
معلم گفت : به گرده نانی ماند ، که از خانه متمولی با مرّوت  
روز پنجشنبه به نزدیک معلم ، فرستند .

## بدیع

چنان که در آغاز کتاب آورده شد و در اینجا برای یادآوری تکرار می شود ، بدیع در لغت بمعنی « تازه و نو » و در اصطلاح ، به مفهوم « سخن آرایی » است .  
بدیع ، صورت سخن بلیغ را زیباتر و معنای آن را دلنشین تر می کند .  
بدیع ، اساس نیست ، آراستگی است . زیور و زینت و آذین بندی سخن است .  
این زیورها بر دو گونه است :

۱- زیورهای لفظی

۲- زیورهای معنوی

### زیورهای لفظی

زیورهای لفظی ، به زیورهایی گفته می شود که صورت سخن را زیباتر می کند و به آن موسیقی و آهنگ بیشتری می بخشد ، یعنی کلام را زیباتر و آهنگین تر می کند .  
توجه !

منظور از سخن بالا این نیست که ، زیورهای لفظی ارزش معنوی ندارد . چنان که می دانیم لفظ و معنی از هم جدا نمی باشد . بلکه منظور این است که : اگر آن لفظ را که ارزش

زیور بندی یا صنعت لفظی دارد، بر داریم و مترادف آن را بگذاریم، معنی کلام تغییر نمی کند، اما از موسیقی و زیبایی ظاهر آن کاسته می شود.

مثلاً اگر این بیت زیبا از حافظ،

«عشق بازی کاری بازی نیست ای دل، سر بیاز  
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگانِ هوس»

را در نظر بگیریم، می بینیم که واژه های «بازی و بیاز» آهنگ ویژه ای به سخن بخشیده است.

حال اگر به جای دو واژه «بازی و بیاز» مترادف آن ها را بگذاریم، و مثلاً بگوییم:

«عشق بازی کار شوخی نیست ای دل، سر بده»

معنای کلام عوض نمی شود، وزن شعر نیز تغییر نمی کند، اما از آن موسیقی زیبا چیزی برجا نمی ماند.

یا اگر به جای دو واژه «بازی و بازی» که هم جناس است و هم تکرار، کلمات مترادف بگذاریم، اوضاع موسیقی کلام، از این هم بدتر می شود:

«عشق کردن کار شوخی نیست ای دل سر بیاز»

مهمترین زیورهای سخن این هاست:

سجع، ترصیع، موازنه، تضمین المزدوج، تجنیس، تکرار، تکریر، ردّ الصدر الی العجز، ردّ العجز الی الصدر و...

برخی از این صنایع و زیورها، مخصوص نظم است و برخی دیگر، هم در نظم بکار می رود، هم در نثر. در ذیل هر یک را جداگانه بررسی می کنیم.

دریاره سجع و ترصیع و موازنه و تضمین المزدوج، قبلاً در همین کتاب گفتگو شد و دیگر لزومی نمی بیند که آن ها را در اینجا تکرار کند. پس راجع به دیگر زیورهای لفظی، سخن گفته می شود.

## جناس یا تجنیس

جناس ، در لغت به معنی مانند هم شدن و هم جنسی نمودن و تجنیس ، نیز به معنی مانند بودن و هم جنس ساختن است .

جناس یا تجنیس ، در اصطلاح بدیع ، آوردن دو کلمهٔ همانند در یک بیت یا یک جمله است ، بطوری که صورت آن دو کلمه مانند هم ، اما معنی آن ها مختلف باشد .

در جناس ممکن است بجای دو کلمه ، چند کلمهٔ همانند مختلف المعنی آورده شود اما حلی اقل ، همان دو کلمه است .

مثال برای تجنیسی که دو کلمه باشد :

دی می شد و گفتم صنما عهد بجای آر

گفتا غلطی خواجه ، در این عهد وفا نیست

« حافظ »

عهد ، در مصراع اول بمعنی ، « پیمان » و در مصراع دوم به معنی « روزگار » است .

مثال برای تجنیسی که بیش از دو کلمه باشد :

غم خویش در زندگی خور که خویش

« بوستان »

به مرده نپر دازد از حرصِ خویش

دریّت بالا ، کلمهٔ «خویش» سه بار بکار رفته است :  
بار اول ، به معنی خودت ، بار دوم به معنی خویشان و بستگان ، و بار سوم به معنی خود او یا خود ایشان می باشد .

#### نکته !

چنان که ملاحظه می شود . جناس نه تنها از نظر زیورهای لفظی حائز اهمیت است و صورت کلام را زیبایی ویژه ای می بخشد و بر موسیقی سخن می افزاید ، بلکه از دیدگاه صناعات یا زیورهای معنوی هم اهمیت ویژه ای دارد . زیرا ابهام و ابهام لطیفی را که دو کلمه همانند ، در کلام می آفرینند ، که برای روشن شدن آن دقتی خاص لازم است ، بسیار دلنشین می باشد . منظور این است که زیورهای لفظی و معنوی چندان از هم دور نیست .

## انواع جناس

جناس به صورت های گوناگون در سخن آورده می شود . مشهورترین اشکال آن به قرار ذیل است :

### ۱- جناس تامّ

جناس تامّ آن است که واژه های همانند ، در گفتن و نوشتن یا در حروف و حرکات ، یکی باشند اما در معنی مختلف .

مانند همان مثال هایی که قبلاً آورده شد و مثال هایی که در ذیل آورده می شود :

مطرب مجلس بساز زمزمه عود      خادم محفل بسوز مجمره عود

« سعدی »

« عود » در مصراع اول نام سازی است ، و در مصراع دوم چوبی خوشبو .

شد مشکبوی صحن چمن اَزدَم صَبَا      آری در اصل مشک ، اگر بنگری ، دم است

« انوری »

« دم » در مصراع اول فارسی و به معنای نفس و نسیم است و در مصراع دوم ، عربی و به معنی خون .

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز      کنار دامن من همچو رود جیحون است

« حافظ »

« رود » در مصراع اول به معنی فرزند است و در مصراع دوم جریان آب عظیم .

آتش است این بانگ نای و نیست باد      هر که این آتش ندارد نیست باد

« مولوی »

در مصراع اول :

آتش = آتش سوزان ، آتش معمولی

نیست = فعل منفی ، منفی هست یا است

باد = هوا ، هوای متحرک ، هیچ و پوچ

در مصراع دوم :

آتش = سوز درون ، عشق

نیست = نابود ، مرده

باد = فعل دعا

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق      که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد

« حافظ »

« راه » در مصراع اول به معنی آهنگ است و در مصراع دوم به معنی طریق و جاده است .  
خواهی که بر نخیزد ت از دیده رود خون      دل در وفای صحبت رود کسان میند  
( حافظ )

« رود » در مصراع اول به معنی رودخانه و در مصراع دوم به معنای فرزند است .  
عهد کردی که کشی فرصت خود را روزی  
فرصت اریافتی آن عهد فراموش مکن  
( فرصت شیرازی )

« فرصت » در مصراع اول نام شاعر است و در مصراع دوم به معنای مجال و میدان است .  
هر لحظه به دستان دل قومی بر بایی  
این پر دلی از رستم دستان نشنیدم  
( شوریده شیرازی )

« دستان » در مصراع اول به معنی نیرنگ و در مصراع دوم لقب زال ، پدر رستم است .  
آن کس که نه آدمی است ، گرگ است  
آهو کشی ، آهو یسی بزرگ است  
( لیلی و مجنون نظامی )

« آهو » ی اول ، آن حیوان زیبا یعنی غزال است و آهو ی دوم یعنی عیب .  
ما را سری است با تو که گر خلق روزگار

دشمن شوند و سر برود ، هم بر آن سریم      ( سعدی )  
« سر » اول مجاز است و به معنی راز و عشق می باشد .  
« سر » دوم حقیقت است و معنی اصلی خود را دارد .  
« سر » سوم مجاز است و به معنی راه و طریق یا قصد و اراده می باشد .

### تمرین ۳

جناس تام را در هر یک از ابیات زیر بیابید و سعی کنید تا معنی هر یک از طرفین جناس ،  
یعنی همان واژه های همانند را دریابید .

این که می گویند آن خوشتر ز حسن      یار ما این دارد و آن نیز هم  
( حافظ )

آن سیل که دوش تا کمر بود      امشب بگذشت خواهی از دوش  
در روی تو گفتم سخنی چند بگویم      رو باز گشادی و در نطق بیستی  
( سعدی )

روزی سرت بیوسم و درپایت اوفتم      پروانه را چه حاجت پروانه دخول  
گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست      بیچاره در هلاك تن خويشتن عجزول  
« سعدی »

بر دوخته ام دیده چوباز از همه عالم      تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است  
« حافظ »

زدست رفته نه تنها منم در این سودا      چه دست ها که ز دست تو بر خداوند است  
« سعدی »

هر باب از این کتاب نگارین که بر کنی      همچون بهشت گویی از آن باب خوشتر است  
« سعدی »

آنچه مرا آرزوست ، دیر میسر شود      و آنچه مرا در سراسر است ، عمر در آن سر شود  
« سعدی »

## ۲- جناس مرکب

جناس مرکب آن است که : یکی از طرفهای جناس کلمه ای مرکب و طرف دیگر کلمه ای بسیط ، یا در حکم بسیط باشد .

توضیح :

کلمه ای را بسیط گویند ، که در اصل ساده و بدون جز' اضافی باشد . مانند کلمات دست ، گوش ، چشم ، سر ، آب ، ماه . . .

کلمه ای را مرکب گویند که از دو جز' اصلی ، یا جزئی اصلی و جزئی پیوندی ، درست شده باشد . مانند واژه های گل خانه ، باغبان ، هوشمند ، و . . .

کلمه ای را در حکم بسیط نامند ، که اگر چه جزئی اضافی داشته و مرکب باشد ، اما آن را در حکم کلمه بسیط بکار برند مانند کلمات دستار ، گوشه ، چشمه ، مهتاب . . .

مثال برای جناس مرکب :

خوش می روی به تنها ، تنها فدای جانم      مد هوش می گذاری ، یاران مهر بانم  
« سعدی »

کلمه « تنها » در مورد اول کلمه ای بسیط است ، اما در مورد دوم مرکب است .  
از : « تن + ها » یعنی جمع کلمه تن است .

مثال دیگر :

بودم آنروز من از طایفه درد کشان      که نه از تارك نشان بود و نه از تارك نشان  
« جامی »



« تَاك نشان » اول یعنی نشانی از تَاك که مرکب از دو جزء مجزاً است و تَاك نشان دوم ، به معنی باغبان یا کسی که تَاك را می نشاند ، می باشد .

مثال دیگر :

زان بود در پیش شاهان دور باش      کای شده در پیش شاهان ، دور باش  
« عطار »  
« دور باش » در مصراع اول ، نیزه ای بوده دوشاخه که در پیشا پیش پادشاهان می برده اند تا مردم با دیدن آن از سر راه پادشاه دور شوند و یا اصولاً با آن نیزه مردم را از سر راه پادشاه دور می ساخته اند .  
« دور باش » در مصراع دوم ، فعل امر است . یعنی دور شو . کنار برو .

### جناس مرکب مقرون و مفروق

اگر در جناس مرکب ، کلمات متجانس ، عین هم نوشته و خوانده شود ، آن را « جناس مرکب مقرون » نامند . مانند جناس مرکبی که در بیت ذیل ، از فردوسی ، در توصیف سرزمین مازندران ، آمده است :

گلابست گویی به جویش روان      همی شاد گردد ز بویش روان  
اگر چه واژه « روان » در مصراع اول ، مرکب است و در مصراع دوم بسیط و به معنی روح و جان ، اما خواندن و نوشتن ، هر دو واژه یکسان است .  
اگر جناس مرکب طوری باشد که لازم گردد ، اجزای سازنده یکی از طرف ها یا هر دو طرف جناس را جدا از هم بنویسند و یا تکیه کلامی جداگانه تلفظ کنند ، آن را « جناس مرکب مفروق » یعنی جدا ، می نامند . مثال :

هر که به گوش قبول دفتر سعدی شنید      دفتر و عطرش به گوش همچو دف تر شود « سعدی »  
کلمه « دف » در مصراع دوم ابزار موسیقی است که « دایره زنگی » هم نامیده می شود . « دف تر » یعنی دفی که آب خورده و تر شده باشد که در این صورت بکارنواختن نمی خورد زیرا صدا ندارد .

پنانه که ملاحظه می شود ، کلمه « دف تر » را سر هم نمی نویسند و تکیه تلفظ آن نیز با کلمه « دفتر » فرق دارد .

به جهت سهولت در امر فراگیری ، بهتر است از این گونه تقسیم بندی ها صرف نظر شود .  
مثال های پیشتر برای جناس مرکب :

شهریاران بود و جای مهر بانان این دیار      مهربانی کی سر آمد ، شهریاران را چه شد ؟  
« حافظ »

هر خم از زلف پریشان تو زندان دلی است      تانگویی که اسیران کمند تو کمند  
« سعدی »

ز تند باد حوادث نمی توان دیدن      در این چمن که گلی بوده است یا ، سمنی  
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت      عجب که رنگ گلی ماند و بوی یاسمنی  
« حافظ »

« یاسمن » در بیت دوم یک کلمه و بسیط است .

مطرب به نوایی ره مایی خبران زن      تا جامه درانیم ره جامه دران زن  
« لا ادری »

در بیت بالا هم جناس تام بکاررفته است هم جناس مرکب .  
« ره ، ره » = جناس تام . زیرا : در مورد اول یعنی راه و طریق و در مورد دوم به معنی آهنگ است .

« جامه درانیم » در مورد اول یعنی جامه های خود را از شور بی خودی پاره کنیم و در مورد دوم جامه دران نام نوای موسیقی است . یعنی جناس مرکب است .

یک سو پست نشسته و یک سوزن      این جمله به هم گذارو بریک سوزن  
عیسی توانست بر افلاک رسید      تا داشت ز اسباب جهان یک سوزن  
« افضل الدین کاشانی »

معانی یک سوزن : در مصراع های مختلف :  
در مصراع اول : یعنی یک طرف ، زن یا همسر  
در مصراع دوم : یعنی یک طرف بز ، دور بینداز ، کنار بگذار  
در مصراع چهارم : یعنی یک عدد سوزن خیاطی .  
دور است سرآب از این وادیه ، هشدار !  
تا غول بیابان نفرید به سرابست  
« حافظ »

وزیران دگر بودند زین پیش      همه دیوان ، به دیوان رسائل  
« منوچهری »

دیوان اول جمع کلمه « دیو » است و دیوان دوم یعنی دفتر کار یا وزارتخانه .  
چون نای بی نوایم از این نای بی نوا      شادی ندید هیچ کس از نای بی نوا  
« مسعود سعد سلمان »

۱- نای = نی که ابزار موسیقی است

۲- بی نوا = بدون نغمه ، خاموش ، شکسته

۳- نای = نام زندانی که شاعر در آنجا زندانی بود

۴- بی نوا = بی برگ ، بی آذوقه

۵- نای = نی که ابزار موسیقی است

۶- بی نوا = بی آهنگ ، شکسته و خاموش

نکته !

جناس مرکب ، نوعی جناس تام است . زیرا ارکان یا طرف های جناس مرکب هم ، مانند جناس تام ، شبیه به هم نوشته و خوانده می شود . دیگر انواع جناس ، که در ذیل آورده می شود ، کلاً انواعی از جناس ناقص است .

### ۳- جناس ناقص یا محرف

تجنیس ناقص یا محرف آن است که : حروف کلمات متجانس عین هم ولی حرکات آن ها متفاوت باشد . به عبارت دیگر : طرف های جناس در خط فارسی کنونی ، عین هم نوشته شود ، اما حرکات یا مصوت های کوتاه آن ها یکسان نباشد . مانند دو کلمه « بُرد و بُرد » که اختلاف آن ها در حرکت حرف اول است .

مثال :

از کوی تو چون باد بر آشفتم و رفتم      گردی زد دل مسدعیان رفتم و رفتم .  
« فغانی شیرازی »

« رُفتم و رُفتم » جناس ناقص است .  
مثال دیگر :

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار      یک صبحی در میان مرغزار  
« مولوی »  
« مُرغ زار و مَرغزار » جناس ناقص مرکب است . یا اگر بخواهیم دقیق نام گذاری کنیم : جناس ناقص مرکب مفروق است .  
مثال دیگر :

گوهر مخزن اسرار همانست که بود      حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود  
« حافظ »  
« مهر و مُهر » جناس ناقص است .  
مثال های دیگر :

گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور      دور باد آفت دور فلک از جهان و تنش  
« حافظ »

« دُور و دَوَر » جناس ناقص است .  
از نثار مژه چون زلف تو در در گیرم      قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما « حافظ »

«دَر و دُر» جناس ناقص است .

بس طفل ، کارزوی ترازوی زرکند  
نارنج از آن کند که ترازو کند از آن  
«خاقانی»

«کُند و کُند» جناس ناقص است .

مکن تا توانی دل خلق ریش و گر می کنی می کنی بیخ خویش  
«بوستان»

«می کنی و می کنی» جناس ناقص است .

ترجه !

گاهی یک حرف از دو کلمه متجانس ، متحرك است و همان حرف در کلمه دیگر ساکن در این صورت ، اگر چه آن دو کلمه باهم جناس ناقص می سازند ، اما ارزش آهنگین بودن و موسیقایی آن ها کمتر از آن دو کلمه ای است که تنها اختلاف در حرکات داشته باشند نه اختلاف در بود یا نبود حرکت . مثلاً ارزش موسیقایی دو کلمه «کُند و کُند» کمتر از ارزش موسیقایی دو کلمه «کُند و کُند» می باشد .

مثال دیگر :

عدو را به جای خسک ، زر بریز  
که احسان کند کند دندان تیز  
«بوستان»

مثال دیگر :

ازین جای شوم ار توانم شوم و گر نه ، نه طاقت که صبر آورم  
«شاعر»

«شوم و شوم»

#### ۴- جناس خط یا تصحیف

جناس خط یا تصحیف آن است که : طرف های جناس از دید گاه خط و نوشتن یکی ، اما از نظر نقطه و تلفظ ، متفاوت باشد . مانند واژه های :  
محرم و مجرم ، بوسه و توشه ، درشت و درست ، و نظایر این ها .  
مثال :

درشت است پاسخ ولیکن درست درستی ، درشتی نماید نخست  
«ابو شکور بلخی»

واژه های «درشت و درست» در نوشتن مانند هم است اما در نقطه و تلفظ متفاوت .

### مثال دیگر :

بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط      ز بسکه عارف و عامی به رقص بر جستند

« سعدی »

« بساط و نشاط » جناس خط است .

نکته !

تصحیف در لغت به معنی تغییر دادن کلمه ای از معنایی به معنایی دیگر ، با کم و زیاد یا پس و پیش کردن نقطه های آن است . مقصود از این کار ، تبدیل مدح به ذم ، یا بر عکس ، ذم به مدح است . مثلاً اگر در باره « احمد » بنویسند : « احمد جوانی محرم است » می توان کلمه محرم را به آسانی با نهادن نقطه ای در زیر آن تبدیل به « مجرم » کرد و جمله را چنین خواند : « احمد جوانی مجرم است » .

« سعدی » در حکایتی از بوستان نقل می کند که : همراه با چند جوان جهانگرد به دیدن پیری در شام رفتیم . گرسنه و خسته به آنجا رسیدیم . پیر به استقبال ما آمد و بوسه های فراوان بر سر و روی ما داد و در تعارف های معمول ، مبالغه نمود ، اما از نان و آب و پذیرایی خبری نبود . ما خسته و تشنه و بوسه ها مکرر و پی در پی . جوانی نکته دان از میان همراهان ، رو به میزبان :

« مرا بوسه گفتا به تصحیف ده      که مر خسته را توشه از بوسه ، به »

تصحیف شده یا مصحف بوسه ، می شود توشه .

### مثال های دیگر :

تا نسوزد عقل من در عشق تو ، در عشق تو      غافلسم ، نی عاقلسم ، بیایا ، بیایا

« مولوی »

« غافل و عاقل »

مغنی بیا با منت جنگ نیست      کفی بردفی زن ، گرت جنگ نیست

« حافظ »

« جنگ و جنگ »

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد      مرزاد آن خجسته دست بتگر

« دقیقی »

« بتگر و پیکر »

توجه :

جناس خط را علاوه بر جناس تصحیف ، جناس مشاکله و مضارعه هم می نامند .

## تمرین ۲

در ابیات زیرین جناس خط را مشخص کنید .

خوبان که گرد لب ، خط مشکین کشیده اند

خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند

« زینبی »

خمار آلودگان را مژده باد ایدل که آن ساقی

گوارا باده ای چون خون دشمن در سبزو دارد

« شاعر »

بر متهای مطلب خود کامران شدم

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

با جام می ، به کام دل دوستان شدم

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت

« حافظ »

یاد بساد آن روزگاران یاد باد

روز وصل دوستداران یاد باد

« حافظ »

یاد باد آن که رخت شمع طرب می افروخت

وین دل سوخته ، پروانه بی پروا بود

یاد باد آن که در آن بزمگه خلق و ادب

آن که او خنده مستانه زدی صهبا بود

یاد باد آن که صبحی زده در مجلس انس

جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

« حافظ »

عیش بی یار مهنا نشود ، یار کجاست ؟

باده و مطرب و گل جمله مهیاست و لسی

« حافظ »

حال دلم ز خال تو ، هست در آتشش وطن

جسم من از دو چشم تو خسته شده است و ناتوان

« حافظ »

شور شراب و سوز عشق ، آن نفسم رود ز سر

کاین سر پر هوس شود ، خاک در سرای تو

« حافظ »

پیش از اینت بیش از این غم خواری عشاق بود

عشق ورزی تو با ما شهـره آفاق بود

«حافظ»

فته ام بر زلف و بالای تو ای بدر منیر

قامت است آن یا قیامت ، عنبر است آن یا عبیر

«سعدی»

## ۵- جناس لفظی یا جناس لفظ

جناس لفظ آن است که ، طرف های جناس ، در تلفظ و خواندن یکسان ، اما در خط و نوشتن مختلف باشد . با بیان دیگر : طرف های جناس از واژه های متشابه باشد . مانند واژه های :

خار و خوار ، خواست و خاست ، حیات و حیاط و . . . .  
مثال :

مژده ای دل ! که دگر باد صبا باز آمد      هد هد خوش خبر از طرف صبا باز آمد

«حافظ»

« صبا و صبا » جناس لفظ است .

ای هد هد صبا به صبا می فرستمت      بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

«حافظ»

ماه رویا ! به سر خویش تو آن خیش میند      نشیندی که کند ماه تبه جامه خیش

«کسایی مروتی»

خویش = ضمیر مشترک ، خود

خیش = به معنی کتان و پنبه ، یا پارچه کتانی و پنبه ای است که از آن لباس تابستانه و سر بند و دستار سازند . در اینجا به معنی سر بند کتانی است .

شاعر ، در این بیت به معشوق خود می گوید : روی تو چون ماه است و سر بند تو از کتان یا خیش ، و ماه خیش را تباه می کند .

توضیح :

قدما اعتقاد داشتند که نور ماه به پنبه و کتان آسیب می رساند و به اصطلاح ، آن ها را

می سوزاند . چنان که سعدی می گوید :

تو را که گفت که برقع برافکن ای فتان ؟      که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان

این عقیده از نظر علمی در خور بررسی است .

## ۶- جناس زائد

جناس زائد آن است که : یکی از طرف های جناس نسبت به طرف دیگر ، یک هجا (بخش) بیشتر داشته باشد . و آن سه صورت دارد :

۱- آن که یکی از کلمات متجانس یا طرف های جناس ، یک هجا در آغاز ، بیشتر از طرف دیگر داشته باشد . مانند کلمات « جود و سجود » در بیت ذیل که واژه « سجود » یک هجا در آغاز بیشتر از کلمه « جود » دارد .

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هر که این هردو ندارد عدمش به که وجود

« سعدی »

هم چنین است « رود و سرود » در بیت ذیل که « سرود » یک هجا در آغاز بیشتر از « رود » دارد .

چو در دست است رودی خوش ، بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سراندازیم

« حافظ »

توجه ! این گونه جناس زائد را « جناس مطرف » گویند .  
مثال های دیگر :

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش	از خط جام ، که فرجام چه خواهد بودن
باده خور ، غم مخور و پند مقلد منبوش	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

« حافظ »

« جام و فرجام » جناس زائد مطرف است .

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز	کنار دامن من ، همچو رود جیحون است
-----------------------------------	-----------------------------------

« حافظ »

در این بیت « دامن و من » جنس زائد مطرف است . به علاوه کلمات ، « رود و رود » هم جناس تام است .

۲- این که این هجا یا مصوت و صامت اضافی در میان کلمه باشد . مانند واژه های « قامت و قیامت » در بیت ذیل که واژه « قیامت » یک هجا در وسط ، بیشتر از کلمه « قامت » دارد .

از آن عارض لطافت می تراود      بر آن قامت ، قیامت می برازد

« ظهیری »

هم چنین است واژه های « جان بین و جهان بین » در بیت ذیل که « جهان بین » یک بخش در میان بیشتر از واژه « جان بین » دارد .



دیدن روی تو را دیده جان بین باید      این کجا مرتبه چشم جهان بین من است  
«حافظ»

توجه!

این گونه جناس زائد را «جناس مزید یا جناس وسط» گویند.  
۳- این که افزونی هجا، یا مجموعه صامت و مصوت، در آخر یکی از دو کلمه متجانس باشد.  
مانند دو کلمه «چشم و چشمه» در بیت ذیل که «چشمه» مصوت یا هجایی در آخر، بیشتر از  
واژه «چشم» دارد.

باری نظری ز مردمی کن      کز هجر تو چشم، چشمه گشته است  
«شاعر»

هم چنین است، دو واژه «پرویز و پرویزن» در بیت ذیل:  
سپهر بر شده، پرویزنی است خون پالای  
که ریزه اش سر کسرا و تاج پرویز است  
«حافظ»

توجه!

این گونه جناس زائد را «جناس مذیل» نامند. مذیل یعنی: دامن کشیده یا دراز دامن.  
نتیجه:  
جناس مطرف و جناس مزید یا وسط و جناس مذیل، انواع جناس زائد است.

## تمرین ۵

جناس های زائد را در بیت های ذیل، نام گذاری کنید.  
۱- خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم؟  
گر زخار و خار سازد، بستر و بالین، غریب  
«حافظ»

«خار و خار»

۲- در این حضرت، چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند  
که با این درد اگر در بند در مانند، در مانند  
«حافظ»

«نیاز، ناز»

۳- هر دم از درد بنالم، که فلک هر ساعت  
کندم قصد دل زار به آزار دگر  
«حافظ»

«زار، آزار»

۴- هر چه کوتاه نظرانند برایشان پیمای که حریفان زمل و من ز تامل مستم

« سعدی »

« مل ، تامل »

۵- الا ای پیر فرزانه ، مکن منعم ز میخانه

که من در ترك پیمانه ، دلی پیمان شکن دارم

« حافظ »

« پیمانه ، پیمان »

۶- بر دلم گرد ستم هاست ، خدایا مپسند

که مکن در شود آینه مهر آئینم

« حافظ »

« آینه ، آیین »

۷- صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلاح گفتیم

بدور نرگس مست ، سلامت را دعا گفتیم

« حافظ »

« صلاح ، صلا »

۸- نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

« حافظ »

« زمانه ، زمان »

## ۷- جناس مکرر

جناس مکرر آن است که دو کلمه متجانس ، از هر نوع که باشد ، پشت سر یکدیگر قرار گیرد . بنابراین تعریف ، ارکان جناس مکرر ، ممکن است جناس تام ، یا مرکب ، یا زائد ، یا هر نوع دیگری از جناس باشد . اصل این است که پشت سر هم بیاید . هم چنین ممکن است ، جناس مکرر ، در آغاز عبارت نثر یا بیت شعر یا در وسط یا در آخر آن باشد ، اما بیشتر در آخر بیت یا عبارت قرار می گیرد .

جناس مکرر را جناس مزدوج و جناس مردد هم می گویند .

مثال : از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنیم

« حافظ »

« قال و قيل » جناس اشتقاق است و در اول بیت آمده ، اما چون دورکن این جناس پشت سر هم است ، آن را جناس مکرر می نامیم .

مثال دیگر :

زکوی میکده دوشش به دوش میبردند      امام شهر که سجاده می کشید به دوش  
« حافظ »

دو واژه « دوش » در میان مصراع اول جناس تام است ، اما چون در پس یکدیگر آمده ، آن را جناس مکرر نامیم .

مثال دیگر :

بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ      کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع  
« حافظ »

دو کلمه « استماع و سماع » در آخر بیت ، جناس ریشه است . اما چون پشت سر هم قرار گرفته ، آن را جناس مکرر یا مزدوج گوئیم .

مثال های دیگر :

در این حضرت ، چو مشتاقان نیاز آرند ، ناز آرند  
که با این درد اگر در بند در مانند ، در مانند

« حافظ »

« در مانند ، در مانند » جناس تام ست ، ( در بند در مانند یعنی در پی درمان و چاره کارند و « در مانند » یعنی در مانده خواهند شد . )

فهم سخن چون نکند مستمع      قوت طبع از متکلم مجبوری  
فسحت میدان ارادت بیار      تا بزند مرد سخنگوی گوری

« سعدی »

« سخن گوی ، گوی » جناس مکرر است .

اشرف ! تو کمیت ، نکته دانی دانی      اسرار رموز جاودانی دانی  
هر چند که مانند ندادی در خط      در شیوه تصویر به مانسی مانی

« دانی ، دانی و جاودانی ، دانی و مانی ، مانی » جناس مکرر است .

بده جام می و از جـم مکن یاد

که می داند که جم کی بودو کی ، کی ؟

« حافظ »

« کی ، کی »

دوستی و مهربانیی کارتسو پنداشتم      کی گمان بردم که داری کینه و پیکار ، کار  
« امیر معزی »

«پیکار ، کار»

چون به طرف جوی بنماید گل خود روی ، روی

دست دلبر گیر و جای اندر کنار جوی ، جوی

برده از مرجان به گونه ، لاله نعمان سبقتی

برده از مطرب به دستان ، بلبل خوشگویی ، گوی

بستد از یاقوت و بسد ، لاله و گلنار ، رنگ

بستد از کافور و عنبر ، خیری و شبوی ، بوی

«قطران تبریزی»

بلبل مطرب نوا را ، گو بر آ آوای نای

مطرب بلبل نوا را ، گوی زن در چنگ ، چنگ

«خواجو»

## ۸ - جناس مُطَرَف

جناس مُطَرَف آن است که ، دو کلمه متجانس در جمله حروف یکسان باشند بجز در حرف

آخر . مانند کلمات :

« بال ، بار » « شرار ، شراب » « طعان ، طعام » و مانند این ها . مثال :

از شرار تیغ بودی ، باد ساران را شراب      وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

«امیر معزی»

توجه !

دونوع جناس را در این کتاب ، جناس مطرف ، نامیده ایم .

یکی نوعی از جناس زائد را که ، یکی از طرف های آن ، هجایی در آغاز بیش از طرف دیگر ،

داشته باشد . مانند واژه های «عید ، و عید» در بیت ذیل :

چو عاصی ترش کرده روی از وعید      چو ابروی زندانیان روز عید

«بوستان»

و دیگر جناسی که : همه حروف ارکان آن یکی باشد ، مگر حرف آخر . مانند واژه های

« باد ، بار » در بیت ذیل :

به بارگاه تو چون باد را نباشد بار      کی اتفاق مجال پیام ما ، افتد

«حافظ»

نکته !

درست این است که ، آن نوع جناس زائد ، با نامی دیگر خوانده شود ، تا باعث اشتباه

نگردد . اما بخاطر جلوگیری از تشتت بیشتر در آراء ، از آن صرف نظر می شود . هم چنان است در باره « جناس وسط یا مزید » که آن هم نوعی از جناس زائد است .

## ۹- جناس مضارع

مضارع ، یعنی مشترك یا مشابه .

جناس مضارع آن است که : دو کلمه شبیه به هم یا متجانس ، تنها در یک حرف قریب المخرج ، اختلاف داشته باشند و باقی حروف آن ها عین هم باشد .  
مانند دو کلمه « کاری و گاری » که اختلاف این دو کلمه ، تنها در دو حرف قریب المخرج « ك ، گ » است . هم چنین واژه های « بار ، پار » که اختلاف آن ها در حروف قریب المخرج « ب ، پ » است .

این حرف قریب المخرج ممکن است در اول یا وسط یا آخر کلمه ها باشد .  
دراول مانند : کام ، گام ( ك ، گ )  
دروسط مانند : پیر ، پَر ( ب ، پ )  
در آخر مانند : کال ( ر - ل )  
مثال : ماسر چو گوی بر سر گوی تو باختیم

واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه کوست ؟!  
« حافظ »

« گوی ، کوی » جناس مضارع است .

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است      همواره مرا کنج خرابات مقام است  
« حافظ »

« گنج ، کنج »

گنج زر گر نبود ، کنج قناعت باقی است

آن که آن داد به شاهان ، به گدایان این داد

« حافظ »

« گنج ، کنج »

هر چه باشد در باز ، در طریق مشتاقی

راه می زند مطرب ، راح می دهد ساقی

« فقیر »

« راه ، راح » که اولی به معنی آهنگ و دومی به معنی باده است ، جناس مضارع می باشد .

## ۱۰- جناس لاحق

در جناس مضارع ، اگر بجای دو حرف قریب المخرج ، اختلاف در دو حرف غیر قریب المخرج باشد ، آن را جناس لاحق گویند . مانند واژه های «سال و حال» که اختلاف آن ها در دو حرف «س ، ح» است که قریب المخرج نیستند .  
توجه !

جناس مضارع و جناس لاحق ، از دیدگاه سجع هم قابل بررسی است .

### تمرین ۶

در ابیات ذیل ، جناس مضارع و جناس لاحق را پیدا کنید .

چون که شکر گام کرد و ره برید	لاجرم زان گام ، در کامی رسید
« شاعر »	
به مالش پدران است ، بالـش پسران	به سر بریدن شمع است ، سرفرازی نار
« ابر حنیفه اسکافی »	
تو از آن دوری در این دور ای کلیم !	پا مکش زیرا دراز است این گلیم
« مولوی »	
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس پاک	زنند جامه ناپاک گازران ، بر سنگ
« گلستان »	

## ۱۱- جناس اشتقاق یا جناس ریشه

جناس اشتقاق آن است که : در بیتی از شعر یا عبارتی از نثر ، واژه هایی را بیاورند که از یک ریشه باشند ، مثلاً واژه های «خورد ، خورش ، خوراك» هر سه از یک ریشه و از مصدر « خوردن » مشتقند .

جناس اشتقاق را بهتر است ، جناس ریشه یا جناس کلمات هم خانواده بنامند .

مثال :

ای که از دفترِ عقل آیت عشق آموزی      ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست  
« حافظ »

ندانی و دانست هر دو از مصدر دانستن است .

دلم بجز که قدت همچو سرو دلجو است سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است  
« حافظ »

« بجز ، دلجو »

خاك تمكين ، آب جولان ، كره تن ، خارا شكاف  
باد پا ، آتش عنان ، صحرا گذر ، دریا گذار  
صفت اسب از « نجیب استرآبادی »

« صحرا گذر ، دریا گذار »

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس گویی ولی شناسان ، رفتند از این ولایت  
« حافظ »

« ولی ، ولایت » از یک ریشه است .

مار دیدی در گیا پیچان ، کنون درغار غم  
مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من  
« خاقانی »

« پیچان ، پیچیده »

چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم ؟ از گلاب  
« مولوی »

« گل ، گلستان ، گلاب »

## تمرین ۷

جناس اشتقاق را در ابیات ذیل بیابید .  
قال و مقال عالمی می کشم از برای تو  
« حافظ »

گر تیغ برکشد که مجبان همی زنم  
اول کسی که لاف محبت زند منم  
« سعدی »

روا مدار خدایا که در حریم وصال  
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد  
« حافظ »

ز ملک تا ملکوتش حجاب بگیرند  
هر آن که خدمت جام جهان نما بکند  
« حافظ »

شد چمان در چمن حسن و لطافت ، لیکن در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت  
« حافظ »

می خواهم و معشوق و زمینی و زمانی      کاو باشد و من باشم و اغیار نباشد  
 شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست      جای غم باد هر آن دل که نخواست شادت  
 « سعدی »  
 « حافظ »

عشق بازی ، کار بازی نیست ، ای دل ، سرباز  
 ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس  
 « حافظ »

## ۱۲ - جناس شبه اشتقاق

در هر زبان و از جمله در زبان فارسی ، واژه هایی هست که ظاهراً از یک ریشه و خانواده بنظر می آید ، اما در واقع از یک ریشه نیست . مانند واژه های « زمان ، زمین » یا واژه های « سوز ، ساز » و امثال این ها . این گونه کلمات را « شبه مشتق » نامند . جناس شبه اشتقاق ، آوردن واژه های شبه مشتق ، دریتی از نظم یا جمله ای از نثر است . اختلاف کلمات شبه مشتق ، اکثراً در مصوت های بلند یا مصوت های کوتاه و بلند آن است . تا جایی که آن را « جناس اختلاف مصوت » نیز گفته اند . مثلاً اختلاف دو کلمه « سوز و ساز » در مصوت بلند آن هاست و اختلاف دو کلمه « جم و جام » در مصوت کوتاه و بلند آن هاست . ارزش موسیقایی جناس شبه اشتقاق ، بسیار است .  
 مثال :

نقد صوفی نه همین صافی بی غش باشد      ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
 « حافظ »  
 « صوفی و صافی » جناس شبه اشتقاق است و اختلاف آن ها در مصوت های بلند می باشد .  
 مطرب مجلس بساز زمزمه عود      خادم محفل بسوز مجمره عود  
 « سعدی »

اختلاف « بساز و بسوز » نیز در مصوت بلند آن هاست .  
 عمرتان باد و مراد ، ای ساقیان بزم جم  
 گرچه جام ما نشد پر می ، به دوران شما  
 « حافظ »

« جم و جام » جناس شبه اشتقاق است و اختلاف آن ها در مصوت های کوتاه و بلند آن هاست .  
 مثال های دیگر :

به ره تو بسکه نالم ، زغم تو بس که مویم      شده ام زناله نالی ، شده ام ز مویه مویی  
 « رضوانی شیرازی »



«ناله ، نالی» و «مویه ، مویی»

زاری اندر نی ز گفتار من است

زیر چنگ از ناله زار من است

«عطار»

«زیر ، زار»

کس به زیر دم خر، خاری نهد

خر نداند دفع آن ، بر می جهد

«مولوی»

«خر ، خار»

به عهد ملک وی اندر ، نماند دست تطاول

مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را

«سعدی»

«سیمین ، سمین»

ترکان پارسی گو ، بخشند گان عمرند

ساقی بشارتی ده ، پیران پارسا را

«حافظ»

«پارسی ، پارسا»

مرا ز انصاف یاران نیست یاری

تظلم کردنم زان نیست یارا

«خاقانی»

«یاری ، یارا»

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته

تا به من رواق کند ، مژگان خون بالای من

«خاقانی»

«ساخته ، سوخته»

جناب عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد ، که جان در آستین دارد

«حافظ»

«آستان ، آستین»

## تمرین ۸

جناس اختلاف مصوت را در ابیات ذیل پیدا کنید و بگویید که اختلاف آن در کدام مصوت ها

است ؟

کوه اندوه فراق به چه طاقت بکشد      حافظ خسته که از ناله ، تنش چون نالی است

«حافظ»

بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر      یکی میغ از ستیغ کسوه قارن  
 گوهـر معرفت اندوز که با خود بیری      که نصیب دگران است نصاب زر و سیم  
 دل من هست از این بازار، بیزار      قسم خواهی؟ بدادار و بدیدار  
 اعتمادی نیست بر کار جهان      بلکه بر گردون گردان نیز هم  
 ز چشم شوخ تو کی جان توان برد؟      که دایم با کمان انسدر کمین است  
 در این صوفی و شان دودی ندیدم      که صافی باد عیش درد نوشان  
 در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز      استاده ام چوشمع، مترسان ز آتشم  
 «منوچهری»  
 «حافظ»  
 «نظامی»  
 «حافظ»  
 «حافظ»  
 «حافظ»

### ۱۲ - جناس قلب

قلب در لغت به معنی واژگونه کردن است. و جناس قلب، آوردن واژه هایی است که حروف آن ها واژگونه یکدیگر باشد. مثلاً دو واژه «جنگ و گنج» و ارونه یکدیگر است. هم چنین اگر کلمه «راز» را مقلوب (وارونه) کنیم، می شود «زار».

جناس قلب یا جناس مقلوب، بر سه گونه است:

#### ۱- قلب بعض

در قلب بعض همه حروف یک کلمه، و ارونه نمی شود تا واژه ای تازه بسازد، بلکه بعضی از حروف آن پس و پیش می شود. مثلاً اگر تنها دو حرف اول کلمه «رحیم» را پس و پیش کنیم، کلمه «حریم» بدست می آید که قلب بعض است.

#### ۲- قلب کل

قلب کل عبارت است از این که، کلمه ای را کلاً از حرف آخر به اول بخوانیم، یعنی آن را کلاً و ارونه کنیم. مانند واژه گنج که واژگونه آن می شود «جنگ».

مثال ها:

توان دریلاغت به سبحان رسید      نه در کنه بی چون سبحان رسید  
 «بوستان»

«سبحان» نسبت به «سبحان» قلب بعض است .

همدمی نیست تا بگویم راز  
خلوتی نیست تا بگویم زار  
«اوحدی مراغه ای»

«زار، راز» قلب کل است .

شعر و شرع و عرش از هم خاستند  
تا که عالم زین سه حرف آراستند  
«عطار»

«شعر و شرع» قلب بعض است اما «شرع و عرش» قلب کل .

### ۳- جناس مستوی یا جناس تمام

جناس تمام آن است که بتوانیم یک جمله یا یک بیت شعر را از اول تا آخر بازگونه کنیم و باز همان جمله یا بیت بدست آید .

این گونه قلب نه ارزش لفظی دارد . و نه معنوی . این قبیل کارها و بازی های با کلمات ، کار مردمان بیکاری است که مطلب و حرفی برای گفتن ندارند ، و از سر بیکاری به چنین تفنن ها می پردازند .

مثال برای قلب تمام :

شکر بترازوی وزارت برکش

و یا : ز نطنترم ز نطنترم ز نطنترم

ز نطنتر آمد ، رخت خرد ما ز نطنتر

هر کدام از سه جمله بالا را که هریک مصراع بیتی است ، بازگونه بخوانیم باز همان مصراع حاصل می شود .

## تجنیس با ترصیع

تجنیس با ترصیع این است که دو مصراع یا دو جمله نثر علاوه بر این که تجنیس دارد ،

مرصع هم باشد . مثال :

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت  
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

«مولوی»

در مصراع اول : «گشتی» یعنی شدی و «گشت» یعنی شد .

در مصراع دوم : «گشتی» یعنی روگردان شدی و «گشت» یعنی روگردان شد .

معنی تمام بیت چنین است :

اگر تو از آن او (خدا) شوی همه چیز از آن تو می شود و اگر از خدا روگردان شوی ، همه چیز

از تو روگردان می شود .

توجه !

با تغییر مختصری در تکیه کلام ، ممکن است که معنی مصراع اول را بجای مصراع دوم و معنی مصراع دوم را بجای مصراع اول گذاشت .

## تمرین ۹

انواع جناس را در ابیات ذیل پیدا و نامگذاری کنید .

۱- ما به صد خرمن پندار زره چون نرویم

چون ره آدم بیدار به یک دانه زدند

« حافظ »

۲- دوش آگهی زیار سفر کرده داد ، باد      من نیز دل به باد دهم ، هر چه باد ، باد

« حافظ »

۳- گنج زر گر نبود گنج قناعت باقی است

آن که آن داد به شاهان ، به گدایان این داد

« حافظ »

۴- حافظ مرید جام جم است ، ای صبا برو

و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را

« حافظ »

۵- خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب ، در گردش پرگار داشت

« حافظ »

۶- مراد از نزول قرآن ، تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورت مکتوب .

« گلستان »

۷- گر چون تو نقشی ای صنم ، نقاش چین در چین کشد

عمر درازی بایدش کاین زلف چین در چین کشد

« شاعر »

۸- باورم نیست ، زید عهدی ایام هنوز      قصه غصه که در دولت یار آخر شد

« حافظ »

۹- چو باحبیب نشینی و باده پیمایی      به یاد آر محبان باد پیمارا

« حافظ »

- ۱۰- وجود ما معمایی است ، حافظ !      که تحقیقش فسون است وفسانه  
« حافظ »
- ۱۱- ترکان پارسی گو ، بخشندگان عمرند      ساقی بده بشارت ، پیران پارسا را  
« حافظ »
- ۱۲- مطربا پرده بگردان و بز ن راه عراق  
که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد  
« حافظ »
- ۱۳- عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان      روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم  
« حافظ »
- ۱۴- گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست      هر شربت عذیبم که دهی عین عذاب است  
« حافظ »
- ۱۵- بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است      بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
« حافظ »
- ۱۶- بز ن در پرده چنگ ، ای ماه مطرب !      رگش بخراش تا بخروشم از وی  
« حافظ »
- ۱۷- ای گدایان خرابات ، خدا یار شماست      چشم انعام مدارید ز انعامی چند  
« حافظ »
- ۱۸- جام می ، دی زلبت دم ز روان بخشی زد      آبرو از لب جان بخش روانبخش ابرد  
« حافظ »
- ۱۹- شاه نشین چشم من ، تکیه گه خیال توست  
جای دعاست شاه من ، بی تو مباد جای تو  
« حافظ »
- ۲۰- گوشوار در و لعل ار چه گران دارد گوش      دور خوبی گذران است ، نصیحت بشنو  
« حافظ »
- ۲۱- از جان طمع بریدن ، آسان بود ولیکن  
از دوستان جانسی مشکل توان بریدن  
فرصت شمار صحبت ، کز این دو راهه منزل  
چون بگذریم ، دیگر نتوان به هم رسیدن  
« حافظ »

۲۲- ساقی بیار باده و با مدعی بگو

انکار ما مکن ، که چنین جام ، جم نداشت  
«حافظ»



## تکرار

تکرار آن است که صامت یا مصوت یا واژه و یا بیشتر از واژه ای را در کلام تکرار کنند  
تکرار، بسیار بر موسیقی کلام می افزاید، بنابر این ارزش لفظی فراوان دارد. به علاوه تکرار،  
اگر تکرار واژه باشد، ارزش معنوی نیز دارد، زیرا تکرار کلمه، نوعی تأکید در کلام است.  
مثلاً اگر به کسی بگوییم:

« بیا، بیا » واژه « بیا » را دوبار تکرار کرده ایم و قصد ما از این تکرار، تأکید بر آمدن مخاطب  
بوده است.

تکرار انواع و اقسامی دارد که ذیلاً بررسی می شود.

### ۱- هم حروفی

هم حروفی چنان است که یک حرف صامت، در چند کلمه از بیت یا جمله ای تکرار شود  
و آن کلمات در این حرف بخصوص مشترك باشند.

مثال: نه من سبوكش این دیر رنـد سوزم و بس

بسا سرا که در این آستانه سنگ و سبوست

« حافظ »



صامت «س» در چندین واژه از بیت بالا تکرار شده و موسیقی زیبایی را در کلام آفریده است .  
مثال دیگر :

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند      اندوه که اندوه گساران همه رفتند

«بهار»

در بیت بالا علاوه بر تکرار صامت «س» کلمه «اندوه» هم تکرار شده که بر موسیقی سخن افزوده است .

جان بی جمال جانان میل چنان ندارد      هر کس که این ندارد ، حقا که آن ندارد

«حافظ»

در بیت فوق علاوه بر تکرار صامت های «ج-ن» واژه های «جان ، جانان ، چنان» چنانس نیز هست .

مثال های دیگر :

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد      وجود نازکت آزرده گزند مباد

«حافظ»

تکرار صامت «ز» و کلمه «مباد» .

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو !      شراب و شاهد شیرین که رازیانی کرد ؟

«حافظ»

تکرار صامت «ش» آهنگی به کلام بخشیده !

من چو از خاک لحد ، لاله صفت بر خیزم      داغ سودای توآم سرِ سوبدا باشد

«حافظ»

صامت «س» تکرار شده .

رشته تسبیح اگر بگسست ، معذورم بدار      دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

«حافظ»

تکرار صامت «س» .

شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه      شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

«حافظ»

تکرار صامت «ش» .

حاش لله کز حساب روز حشرم باك نیست !      فال فردا می زنم ، امروز عشرت می کنم

«حافظ»

تکرار «خ-ف» .

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد      که تا ز خال تو خاکم شود عیبی رآمیز

«حافظ»

در بیت بالا هم حروفی و جناس دست به دست هم داده و موسیقی کلام را بلندی بخشیده است. هم حروفی : تکرار «خ» .

جناس : «خیال ، خال» .

## ۲- هم صدایی

هم صدایی آن است که یکی از مصوت های بلند (و-ا-ی) یا یکی از مصوت های کوتاه (\_\_\_\_\_) در تعدادی از واژه های یک بیت یا یک جمله تکرار شود .

مثال :

ز عشقِ ناتمامِ ما ، جمالِ یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط ، چه حاجت روی زیبا را ؟

«حافظ»

در مصراع اول بیت بالا مصوت «کسره اضافه» و در مصراع دوم آن مصوت کوتاه واو عطف که در فارسی به صورت «ضمه» تلفظ می شود ، تکرار شده است .

مثال دیگر :

پشمینه پوشِ تند خو ، کز عشق نشنیده است بو

از مستیش رمزی بگو تا ترکِ هشیاری کند

«حافظ»

تکرار مصوت بلند «و» در واژه های «خو ، بو ، بگو» ایجاد آهنگ کرده است .

دو مثال دیگر :

گوهرِ جان ، به چه کارِ دگرم باز آید ؟

گر نثارِ قدمِ یارِ گرامی نکنم

«حافظ»

در رویِ تو چون رویِ در آینه پدید است

سِرِّ قلمِ قدرتِ بسی چونِ الهی

«سعدی»

«تکرار کسره اضافه» .

توجه !

گاهی در کلامی ، چندین زیور لفظی دست به دست هم می دهد و کلام را بیش از اندازه آهنگین می کند . مثلاً در بیت ذیل :

به گوشِ هوشِ نبوش از من و به عشرتِ کوش

که این سخن سحر از هاتقم به گوش آمد

«حافظ»

چندین زیور لفظی است :

۲- هم صدایی (تکرار مصوت و)

۱- سجع متوازی (گوش - هوش)

۳- جناس مضارع (گوش-کوش) ۴- هم حروفی (تکرار «ش-س»)

### ۳- هم هجایی

نوع دیگر تکرار هم هجایی نام دارد و آن چنان است که یک بخش یا هجایی کامل، در چندین کلمه از کلامی تکرار شود.

مثال :

فرازِ خاک و خشت ها ، دمیده سبز کشت ها

چه کشت ها بهشت ها ، نه دَه ، نه صد ، هزارها

«قائمی»

در بیت بالا ، هجای «ها» که نشانه جمع است تکرار شده .

مثال دیگر :

ساقی سیم ساقی من گـر هـمـه دُرد می دهد

کیست که تن چو جام می ، جمله دهن نمی کند ؟

«حافظ»

تکرار هجای «سا» در واژه های ساقی و ساق .

در بیت بالا علاوه بر این «ساقی و ساق» جناس مذیل است .

### ۴- تکرار کلمه

تکرار کلمه آن است که واژه ای با یک صورت و معنی در جمله یا بیتی تکرار شود .

فرق جناس تام و تکرار کلمه این است که : در جناس ، صورت واژه های یکی ، اما معنی آن ها مختلف است و در تکرار ، صورت و معنی واژه ها ، هر دو یکی است .

مثال :

دل و دینم ، دل و دینم بیرده است

برو دوشش ، برو دوشش ، برو دوشش

«حافظ»

در بیت بالا واژه های «دل ، دین ، بر ، دوش» تکرار شده است .

مثال دیگر :

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

«سعدی»

در بیت قبل کلمه «است» تکرار شده است .

مثال دیگر :

چون این گره گشایم ؟ وین راز چون نمایم ؟  
دردی و سخت دُردی ، کاری و صُعب کاری

«حافظ»

در این بیت واژه های « درد - کار » تکرار شده است .  
مثال دیگر :

چمن خوش است و هوا دلکش است و می بیفش  
کنون بجز دل خوش ، هیچ در نمی باید  
« حافظ »

واژه های « خوش ، دل ، است » تکرار شده است .  
توجه !

« ردیف » در قصیده و غزل نیز در ردیف تکرار واژه و گاهی بیشتر از تکرار واژه است . هم  
چنین قافیه در شعر نیز نوعی تکرار است .

### ۵- تکریر

تکریر عبارت از این است که : کلمات تکرار شده در جمله ، پشت سر هم قرار داشته باشد .  
توجه !

فرق تکریر و جناس مکرر در این است که : در جناس مکرر ، واژه های پشت سر هم آمده  
هم معنی نیست ، اما در تکریر هم معناست .  
مثال برای تکریر :

برقِ عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت ، سوخت  
جوهرِ شاهِ کامران گر بر گدایی رفت ، رفت  
« حافظ »

« سوخت ، سوخت » و « رفت ، رفت » تکریر است .  
مثال دیگر :

در ربودی از زمین یک مشتِ گل ، یک مشتِ گل  
در میانِ آن گلسم ، بیایا ، بیایا  
« مولوی »

« یک مشت گل ، یک مشت گل » و « بیایا » تکریر است .  
مثال برای جناس مکرر :

این خرابات مغان است و در او زنده دلان  
شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود  
« عراقی »

در بیت بالا « رود و سرود » جناس زائد و مکرر است .  
زیورهای لفظی دیگر هم در بیت فوق هست . مانند :  
۱- هم حروفی ( تکرار حرف ش )

۲- هم صدایی ( تکرار حرف عطف و ... و ... و ... )  
 بهمین دلیل این بیت بسیار آهنگین است .

## تمرین ۱۰

هم حروفی ، هم صدایی ، هم هجایی تکریر و تکرار کلمه را در ابیات ذیل بیابید .  
 ۱ - ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار

« حافظ »

۲ - به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

« حافظ »

۳ - دوست دارم اگر لطف کنی ورنکنی

به دو چشم تو که چشم از تو به انعام نیست

« سعدی »

۴ - عالم بی خبری طرفه بهشتی برده است

حیف و صد حیف ، که ما دیر خبر دار شدیم

« صائب »

۵ - گوهر جام جم از کان جهانی دگر است

تو تمنا ز گل کوزه گران می داری

« حافظ »

### یادآوری :

جزء اول ، از مصراع اول هر بیت را « صدر » نامند .

و جزء آخر همان مصراع اول را عروض ،

و جزء اول از مصراع دوم را « ابتدا » ،

و جزء آخر مصراع دوم را « عَجَز » گویند . عَجَز یعنی دنباله .

مثلاً اگر این بیت از بوستان را :

« عزیزی که هرگز درش سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت »

تقطیع و رکن بندی کنیم ، چنین می شود :

فعولن فعولن فعل + فعولن فعولن فعولن فعل

عزیزی / ..... / بتافت + به هر در / ... / نیافت

می بینیم که هر مصراع از چهار رکن ساخته شده. (رکن اول فعولن و رکن آخر ، فعل یا فعول )  
کلمه « عزیزی » که فعولن اول است ، « صدر » نام دارد .  
و کلمه « بتافت » که برابر « فعل یا فعول » است ، عروض ، و ترکیب « به هر در » که هم وزن  
فعولن و در ابتدای مصراع دوم است ، ابتدا ، و کلمه « بتافت » که برابر فعل آخر است ، عجز  
نامیده می شود .



## ردّ الصّدر إلى العَجْز (بردنِ صدر به عَجْز)

نوع دیگر تکرار کلمه ، ردّ الصّدر الی العجز نام دارد .  
ردّ الصّدر الی العجز آن است که اولین کلمه بیت ( صدر ) را در آخر همان بیت ( عجز )  
بیاورند .

مثال :

گوش کن پند ای پسر ! « از بهر دنیا غم مخور »  
گفتمت چون در حدیثی ، گر توانی داشت گوش  
« حافظ »

مثال دیگر :

به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم  
شما یل تو بدیدم ، نه صبر ماند و نه هوشم  
« سعدی »

مثال دیگر :

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی      مگر بنای محبت که خالی از خلل است  
« حافظ »





## ردّ العَجْزِ إِلَى الصَّدْرِ (بردن دنباله به آغاز)

نوع دیگر تکرار کلمه ردّ العجز الی الصدر نام دارد . و آن این است که آخرین کلمه بیتی را در اول بیت بعد از آن بیاوریم .

مثال :

آدمی چون تو در آفاق نشـان نتوان داد      بلکه در جنت فردوس ، نباشد چو تو ، حور  
حور فردا که چنین روی بهشتی بیند      گرش انصاف بود ، معترف آید به قصور  
« سعدی »

مثال دیگر :

در حریم عشق نـشان زد دم از گفت و شنید  
زآنکه آنجا جمله اعضا ، چشم باید بود و گوش  
گوش کن پند ای پسر و زیهر دنیا غم مخور  
گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش  
« حافظ »

توجه ! اگر آخرین کلمه بیت دوم « هوش » نباشد ، چنان که در پاره ای از نسخه ها هست ، بیت دوم حاوی زیرردّ الصّدْر الی العجز هم هست .



## ردّ القافیه

ردّ القافیه آن است که کلمه قافیه مصراع اول مطلع غزل یا قصیده را قافیه بیت دوم همان غزل یا قصیده کنند:

مثال :

جانا هزاران آفرین ، بر جانت از سر تا قدم

صانع خدایی کاین وجود آورد بیرون از عدم

گفتم چو طاووسی مگر ، عضوی ز عضوی خویر

می بینمت چون نیشکر ، شیرینی از سر تا قدم

« سعدی »

کلمه « قدم » که قافیه مصراع اول مطلع غزل است، در بیت دوم هم به عنوان قافیه، آورده شده.

توجه !

ردّ القافیه هم نوع دیگری از تکرار کلمه است .



## اعنات یا التزام

نوع دیگر تکرار ، اعنات است .

اعنات در لغت به معنی به رنج افکندن خود یا دیگری است . اعنات در اصطلاح این است که شاعر خود را ملزم سازد که حرف یا کلمه ای را در تمام بیت های یک قصیده یا غزل بیاورد .

مثال برای التزام حرف :

در غزل ذیل از حافظ ، در قوافی شعر - کلمات شمائل ، قائل ، فضائل و ... - حرف آلف که آن را « آلف تأسیس » می گویند ، التزام شده و تا آخر غزل تکرار گشته است . در صورتی که التزام آن لزومی نداشته و شاعر می توانسته کلمه « شمائل » را با « دل » یا « محصل » هم قافیه کند .

همچنان است ، التزام حرف همزه که بعد از آلف قرار دارد .

هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمائل  
هر کوشنید ، گفتا ، لله در قائل  
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول  
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید  
 از شافعی پرسید امثال این مسائل  
 گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم  
 گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل  
 دل داده ام به یاری ، شوخی ، کشی ، نگاری  
 مرضیه السجایا محمودة الخصائل  
 از آب دیده صد ره توفان نوح دیدم  
 و ز لوح سینه نقش هرگز نگشت زائل  
 ای دوست ، دست حافظ تعویذ چشم زخم است  
 یارب ببینم آن را در گردنت حمائل  
 یاد آوری :

الف تا سیس ، حرف الفی است که میان آن و « روی » که آخرین حرف اصلی کلمه قافیه است ، یک حرف متحرك ، فاصله شده باشد . آن حرف متحرك را « حرف دخیل » می نامند . مثلاً اگر کلمات ، عادل ، فاعل ، کامل ، قافیه های شعری باشد ، حرف « ل » که آخرین حرف اصلی کلمه قافیه است « روی » نام دارد ، و « الف » حرف تا سیس است و حروف ( د - ع - م ) که پیش از روی قرار دارد و متحرك است ، « دخیل » می باشد .

مثال برای التزام کلمه :

کلمه « گل » در تمام ابیات قصیده مطوّلی که « پرویز خائفی » در بزرگداشت حافظ سروده ، التزام شده است .  
 چند بیت از آن قصیده ، به عنوان مثال ارائه می شود :

حافظا ! فصل کلام تو بهاران گل است  
 در چمن هر غزلت ، شاخه رقصان گل است  
 حافظا ! شعر تو پرواز گل ، آواز گل است  
 هر ورق از سخنت ، دفتر دیوان گل است  
 بوی جان است که در هر گل شعرت جاری است  
 روح اندیشه تو ، راست همان جان گل است  
 بوستان سمن و سرو و گل و ریحان است  
 چشم جان باز کنی ، دفتر عرفان گل است  
 هر چه گل بود خدا هدیه به دیوان تو کرد  
 دفترت را چو ببندند ، زمستان گل است

توجه !

ردیف در غزل و قصیده هم اعنات یا التزام است .





## تکرار جمله یا کلام

گاهی به جای تکرار کلمه ، جمله یا عبارت یا مصراعی در کلام تکرار می شود ، که بارزترین نمونه های آن عبارت است از : رد المطلع ، ترجیع ، طرد و عکس و ...

### الف : ردّ المطلع

ردّ المطلع آن است که ، مصراع اول یا دوم مطلع غزل یا قصیده ای را در آخرین بیت آن ( مقطع ) تکرار کنند .

مثال :

« حافظ » غزلی را با مطلع ذیل آغاز می کند :

ای صبا نکستی از کوی فلانسی به من آر

زار و بیمار غم ، راحت جانی به من آر

و با این بیت به پایان می رساند :

دلم از پرده بشد دوش که حافظ می گفت

« ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر »

چنان که می بینیم اولین مصراع غزل در آخرین بیت آن تکرار شده است .

### ب : ترجیع

منظور از ترجیع ، همان ترجیع بند است که نوعی از انواع شعر فارسی است . چنان که می دانیم ، در ترجیع بند ، در پایان هر یک از خانه ها یا بخش های شعر ، بیتی عیناً تکرار می شود . مثلاً در ترجیع بندی متعلق به سعدی شیرازی این بیت :

« بنشینم و صبر پیش گیرم      دنباله کار خویش گیرم »

بیست و چند بار یعنی به تعداد خانه های شعر ، تکرار شده است و یا در ترجیع بند معروف « هاتف اصفهانی » بیت :

« که یکی هست و هیچ نیست جز او      وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ »

به تعداد بخش های شعر تکرار شده است .

### ج : طرد و عکس یا تبدیل و عکس

طرد و عکس نوعی از تکرار جمله است که به دو صورت ذیل انجام می گیرد :

۱ - مصراعی را به دو بخش می کنند و آن دو بخش را در مصرع بعدی بر عکس هم تکرار می نمایند .

مثال :

دلبَر جانان من ، برده دل و جان من	برده دل و جان من ، دلبَر جانان من
یوسف کنعان من ، مصر ملاح تورا است	مصر ملاح تورا است ، یوسف کنعان من

« حافظ »

۲ - یک بخش از مصرع اول بیتی را در مصرع دوم و قسمتی از مصرع دوم را در مصرع سوم و پاره ای از مصرع سوم را در مصرع چهارم تکرار کنند و به همین صورت سخن را ادامه دهند .

مثال :

دوباره باد بهار ، به باغ شد پی سپار	به باغ شد پی سپار ، نسیمی از هر کنار
نسیمی از هر کنار شد آشکارا چوپار	شد آشکارا چوپار ، نوایی از مرغزار
نوایی از مرغزار ، بر آمد از مرغ زار	

« فرصت شیرازی »

## تمرین ۱۱

انواع تکرار را در بیت های ذیل بیابید و نام آن ها را بگویید :

۱- گواه می طلبی گرز من به مذهب عشق      مراست آه جهان سوز و اشک دیده ، گواه

« شاعر »

۲- سفله طبع است جهان ، بر کرمش تکیه مکن      ای جهانندیده ثبات قدم از سفله مجوی

« شاعر »

۳- من قدم بیرون نمی یارم کشید از کوی دوست

دوستان معذور داریدم که پایم در گل است

« سعدی »

۴- ای که می جویی گشاد کار خود از آسمان

آسمان از ما بود سرگشته تر در کار خویش

« صائب »

۵- سخن را سر است ای خردمند و بن

میاور سخن در میان سخن

« سعدی »

۶- مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست

می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم

« حافظ »

۷- مطرب مجلس بساز زمزمه عود

خادم محفل بسوز مجمره عود

« سعدی »

**نکته !**

گاهی اوقات در یک بیت ، چندین زیور ادبی ، چه لفظی و چه معنوی ، جای دارد .  
بنابر این نباید انتظار داشت که در یک بیت ، تنها یک زیور باشد . متها در برخی از ابیات ، یک زیور ، از زیورهای دیگر برجسته تر و چشمگیرتر است و خود را بهتر نشان می دهد . مثلاً در بیت پیشین زیورهای زیر موجود است :

۱- جناس تام : « عود- عود »

۲- جناس شبه اشتقاق : « بساز- بسوز »

۳- هم حروفی : « ز- س »

۴- موازنه

۵- هنرهای دیگر که برخی هم بی نام است مانند «ردّ العروض الی العجز» از این میان ، زیورجناس تام ، آشکارتر است .  
دنباله تمرین ها :

۸- الا چه سال ها که من می و ندیمم داشتم  
چو سال تازه می شدی ، می قدیم داشتم  
پیاله ها و جام ها و زرو سیم داشتم  
دل جوان پر هنر ، کف کریم داشتم  
چه خوش به ناز و نعمتم ، گذشت روزگارا

« قاتّنی »

۹- نرگس مست نوازش کسین مردم دارش  
خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد

« حافظ »

۱۰- به کوی میکده یارب ! سحر چه مشغله بود ؟!  
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

« حافظ »

۱۱- بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی  
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

« حافظ »

۱۲- ایـدل طریق رندی از محتسب پیاموز  
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

« حافظ »

۱۳- برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ !  
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

« حافظ »

۱۴- ز دست رفته نه تنها منم در این مسودا  
چه دست ها که ز دست تو بر خداوند است

« سعدی »

۱۵- ایدل تو جام جم بطلب ، ملک جم مخواه  
کاین بود قول مطرب دستان سرای جم

« حافظ »

۱۶- با چشم پر نیرنگ او ، حافظ مکن آهنگ او  
کان طره شبرنگ او ، بسیار طرّاری کند

« حافظ »

۱۷- از من جدا مشو که توام نور دیده ای

آرام جان و مونس قلب رمیده ای

«حافظ»

در کتب بدیع، تفنّن های زیرین را هم از زیورهای لفظی سخن شمرده اند :

### ذوقافیتین (دو قافیه ای)

ذوقافیتین به اشعاری گفته می شود که به جای یک قافیه دارای دو قافیه باشد. پیداست که وجود دو قافیه بر موسیقی شعر می افزاید.  
مثال :

گلابست گویی به جوش روان      همی شاد گردد ز بـروش روان  
بیت بالا از « فردوسی » در وصف سرزمین مازندران است .  
این بیت دارای دو قافیه است :

۱- « جو - بو »

۲- « روان - روان »

کلمهٔ روان به این دلیل قافیه است و ردیف نیست که در مصراع اول به معنای « جاری » و در مصراع دوم به معنی « جان آدمی » است . یعنی جناس است .

### ذو بحرین (دو بحری)

ذو بحرین به شعری گفته می شود که بتوان آن را با دو وزن و آهنگ خواند و آن را در دو بحر عروضی جداگانه جای داد .

این عمل با استفاده از ضرورات شعری و اختیارات شاعری میسر است . مثلاً اگر در بیتی « همزه ای » را به صورت « همزه قطع » بخوانند یا « همزه وصل » یا مصوت کوتاهی را ، کشیده تلفظ کنند یا کوتاه ، ممکن است وزن شعر تغییر کند و از بحری در بحر دیگر جای گیرد .  
مثال :

غارت جان ، گرمی رفتار او      آفت دل ، نرمی گفتار او

« جامی »

اگر حرف « ت » در کلمات « غارت و آفت » و حرف « ی » در واژه های « گرمی و نرمی »

را با مصوت کوتاه کسره تلفظ کنیم وزن شعر می شود :

« مفتعلن ، مفتعلن ، فاعلن » که از بحر سریع است ، و اگر همین حروف را کشیده بخوانیم ، وزن بیت می شود :

« فاعلاتن ، فاعلاتن ، فاعلن » که از بحر رمل است .

### تَشْرِیع

تشریع نوعی شعر دو قافیه ای است . و آن به این گونه است که شعر دارای دو قافیه باشد و به هر کدام از آن قافیه ها که بیت را ختم کنیم معنی درست باشد و بیتی تمام حاصل شود .

مثال :

ساقیا فصل بهار و موسم گُل وقت بستان

جام می ده ، تا به کی داری تعلل پیش مستان

« فرصت شیرازی »

در بیت بالا اگر کلمات « گل و تعلل » را قافیه قرار دهیم و دنباله آن ها یعنی « وقت بستان و پیش مستان » را حذف کنیم باز هم بیت دارای وزن عروضی و معنی کامل است . تشریع در حقیقت نوعی « مستزاد » است .

### توشیح

آن است که در اول یا در میانه ابیات حروف یا کلماتی را قرار دهند که اگر آن ها را با هم جمع کنیم جمله ای یا بیتی یا نام کسی حاصل شود . مثلاً اگر حروف اول چهار مصراع ذیل را کنار هم بگذاریم نام « محمد » بدست می آید .

مِعشوق دَلَم به تیر اندوده بخت	حیران شدم و کسم نمسی گیرد دست
مِسکین دل من ، به پای محنت شده پست	دست غم دوست پشت من پاک شکست

« شاعر »

### حذف

حذف این است که شاعر ، یک یا چند حرف از حروف الفبا را کنار بگذارد و در قطعه شعر خود نیاورد . حذف نوعی التزام است .

## زیورهای معنوی

زیور معنوی ، زیوری است که : زیبایی و آراستگی سخن مربوط به معنای آن باشد نه به لفظ و آهنگ آن .

اگر واژه ای را که به عنوان زیور معنوی است ، از کلام برداریم و هم معنا و مترادف آن را بگذاریم ، معنی سخن عوض نمی شود و حسن معنی آن از میان نمی رود .  
مثال :

خوش ، وقت بوریای گدایی و خواب امن

کاین عیش نیست ، روزی اورنگ خسروی

« حافظ »

در بیت فوق واژه های « گدایی و خسروی » متضاد است . بنابراین بیت دارای زیور تضاد می باشد ، و تضاد یکی از زیورهای معنوی کلام است .  
حال اگر واژه « خسروی » را از بیت برداریم و مترادف آن ، کلمه « سلطنت » را بگذاریم و چنین بخوانیم :

خوش ، وقت بوریای گدایی و خواب امن      کاین عیش نیست روزی اورنگ سلطنت

زیور تضاد از میان نمی رود ، معنای سخن نیز عوض نمی شود .

ذیلاً زیورهای معنوی مهم بررسی می شود .





## تضاد

تضاد آن است که واژه های ضد هم در سخن بیاورند . مانند آوردن کلمات سرد و گرم ، تلخ و شیرین ، شب و روز ، دوست و دشمن و امثال این ها در کلام .  
تضاد را مطابقه و طباق هم می نامند .  
مثال :

چمن حکایت اردی بهشت می گوید  
نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت  
« حافظ »

در بیت پیشین کلمه های « نسیه و نقد » متضاد است .  
مثال دیگر :

هرگز حکایت حاضر و غایب شنیده ای  
من در میان جمع و دلم جای دیگر است  
« سعدی »

در بیت فوق کلمه های « حاضر و غایب » متضاد است .

### مثال های دیگر :

با که گویم درد خود ، یارب در این شب های غم ؟!

آگه از صبر کم و اندوه بسیارم تویی

« جامی »

« کم و بسیار »

به غم تازه شماید مرا یار کهن

سر این بار غم عمر شکر بگشاید

« خاقانی »

« تازه - کهن »

از دشمنان برند شکایت به دوستان چون دوست دشمن است ، شکایت که را بریم ؟

« سعدی »

« دشمنان - دوستان » و « دشمن - دوست »

آشنایان ره بدین معنی برند

در سرای خاص بار عام نیست

« سعدی »

« خاص - عام »

زهجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم ؟

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری

« حافظ »

« هجر و وصل » و « در برابر چشم و غائب از نظر »

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل

بساری به غلط صرف شد ایام شبابت

« حافظ »

« پیری - شبابت »

### تمرین ۱۲

زیور تضاد را در ابیات زیرین پیدا کنید :

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

« حافظ »

امروز به غم فزون ترم از دی

و امسال به نقد کمتر از پارس

« مسعود سعد »

خم زلف تو دام کفر و دین است

ز کارستان او یک شمه این است

« حافظ »

ای مدعی برو که مرا باتو کار نیست

احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ؟

« حافظ »

می خور که هر که آخر کار جهان بدید

از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

« حافظ »

آن که برگشت وجفا کرد و به هیچم بفروخت

به همه عالمش از من نتواند خرید

« حافظ »

نام حافظ رقص نیک پذیرفت و لسی

پیش رندان ، رقم سود و زیان این همه نیست

« حافظ »

سخن خویش به بیگانه نمی یارم گفت

گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است

« سعدی »

زهر از قبل تو نوش داروست

فحش از دهن تو طیات است

« سعدی »

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست

فته بنشست ، چو برخواست قیامت بر خاست

کامران آن دل که محبوبیش هست

نیک بخت آن سر که سامانیش نیست

« سعدی »

برف پیری می نشیند بر سرم

هم چنان طبعم جوانی می کند

« سعدی »

عجب از چشم تو دارم که شبانش تا روز

خواب می گیرد و خلقی ز غمش بیدارند

« سعدی »

ای روی دلارامت مجموعه زیبایی

مجموع چه غم دارد ؟ از من که پریشانم

با وصل نمی پیچم و ز هجر نمی نالم

حکم آن چه تو فرمایی ، من بنده فرمانم

« سعدی »

به زیر دلق ملمع کمند ها دارند

دراز دستی این کوتاه آستینان بین

« حافظ »

دامن دوست بدست آروز دشمن بگسل

مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان

« حافظ »

من از دست غمت مشکل برم جان      ولی دل را تو آسان بردی از من  
 به قول دشمنان برگشتی از دوست      نگرده هیچ کس با دوست ، دشمن  
 « حافظ »

بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم      تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من  
 « حافظ »  
 هر چند که ، هجران ثمر وصل بر آرد      دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی !  
 « حافظ »

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد  
 بگذر ز عهد سست و سخن های سخت خویش  
 « حافظ »

به فریادم رس ای پسر خرابات      به یک جرعه جوانم کن که پیرم  
 بر آی ای آفتاب صبح امید      که در دست شب هجران اسیرم  
 « حافظ »  
 در حق من به درد کشی ظن بد مبسر      کالوده گشت خرقه ، ولی پاک دامنم  
 « حافظ »

یکی درد و یکی درمان پسندد      یکی وصل و یکی هجران پسندد  
 من از درمان و درد و وصل و هجران      پسندم آنچه را جانان پسندد  
 « باباطاهر »

## مراعات نظیر

مراعات نظیر این است که : در سخن واژه هایی را بگنجانند که از جهتی ، مفهوم آن ها نظیر یا متناسب هم باشد :

مانند آوردن پسته و بادام و فندق ، در بیتی ، و یا آوردن گل و غنچه و برگ و میوه در بیتی دیگر ، که این ها متناسب همنند .

مراعات نظیر را تناسب و مواخات هم نامیده اند .

**نکته !**

«حافظ» پیش از هر شاعر دیگری در اشعار خود تناسب و مراعات نظیر را رعایت کرده است ، بحدی که می توان این زیور معنوی را ویژه حافظ دانست .

**مثال :**

ساریان ! بار من افتاد ، خدا را مددی      که امید کرمم همراه این محمل کرد  
«حافظ»

در بیت فوق واژه های : ساریان ، بار ، افتادن بار ، مدد کردن ، همراه و محمل متناسب با هم است .

### مثال دیگر :

گر به رخسار چو ماهت صنما می نگرم      به حقیقت اثر لطف خدا می نگرم  
راه عشق تو دراز است ولی سعدی وار      می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم  
« سعدی »

در دو بیت فوق ، واژه های : راه ، دراز بودن راه ، می روم و به قفا می نگرم با هم تناسب دارد .

### مثال دیگر :

گوشوار در و لعل ارچه گران دارد گوش      دور خوبی گذران است ، نصیحت بشنو  
« حافظ »

در این بیت « در- لعل » نظیر هم است و گوشوار ، گوش ، نصیحت و بشنو متناسب هم .

### مثال دیگر :

نه تنها گل ز نرمی شرمگین شد پیش رخسارش  
سمن شد ، نسترن شد ، حله شد ، دیبای اخضر شد  
« شاطر عباس صبوخی »

### در این بیت :

گل ، نسترن ، سمن ، هم چنین حله و دیبا نظیر هم است و رخسار و شرمگین ، به نوعی با هم رابطه و تناسب دارد .

### مثال های دیگر :

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار      صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد  
« حافظ »  
لعل ، انگشتی ، و نگین از طرفی ، هم چنین ملک ، سلیمان و نگین از طرفی دیگر با هم تناسب دارد .

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت      یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم ؟  
« حافظ »

کوکب ، منجم و طالع از طرفی و مادر و زادن از طرف دیگر متناسب است .  
شرمان باد ز پشمینه ' آلوده خویش      گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم  
« حافظ »

### « فضل و هنر » نظیر هم است .

دایم گل این بستان شاداب نمی ماند      دریاب ضعیفان را در وقت توانایی  
زین دایره مینا خونین جگرم ، می ده      تاحل کنم این مشکل ، در ساغر مینایی  
« حافظ »

« گل و بوستان و شاداب » هم چنین « مینا، می و ساغر » و . . . تناسب دارد .

### تمرین ۱۳

مراعات نظیر یا تناسب را در ابیات زیرین بیابید :

- ایدل آن گه که خراب از می گلگون باشی  
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی  
در مقامی که صدارت به فقیـران بخشند  
چشم دارم که به جـاه از همه افزون باشی  
در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان  
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی  
کاروان رفت و تو در خواب و بیسایان در پیش  
کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟
- « حافظ »
- همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس      که دراز است ره مقصد و من نوسفرم  
« حافظ »
- درکوی ما شکسته دلی می خرنـد و بس      بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است  
« حافظ »
- خبر بلبل این باغ مپرسید که من      ناله ای می شنوم کز قفسی می آید  
« حافظ »
- افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن      مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن  
« حافظ »
- بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور  
که از هر رقعـه دلـقش هزاران بُت بیفشانی  
« حافظ »
- خوشا آن دم که استغنای مستی      فراغت بخشد از شاه و وزیر  
« حافظ »
- گر ز چشم من به هستی بنگری بینی مدام      خوابِ شومِ ناگواری ، عیشِ تلخِ درهمی  
« مهدی حمیدی شیرازی »



می ترسم از خرابی ایمان که می برد      محراب ابروی تو ، حضور از نماز من  
« حافظ »

آن گل که هر دم در دست بادی است      گوی شرم بادت از عندلیبان  
« حافظ »

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم      که شهیدان که اند این همه خونین کفنان ؟  
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم      از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان  
« حافظ »

بیند یک نفس ای آسمان دریچه صبح      بر آفتاب که امشب خوش است باقمرم  
« سعدی »

چه شب است یارب امشب ؟ که ستاره ای بر آمد  
که دگر نـه عشق خورشید و نه مهر ماه دارم  
« سعدی »

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود  
زنهار ازین بیابان ، وین راه بسی نهایت  
« حافظ »

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج  
فکر معقول بفرما ، گل بی خار کجاست ؟  
« حافظ »

بهرش باش که هنگام باد استغنا      هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند  
« حافظ »

بشوی اوراق اگر همدرس مایی      که علم عشق در دفتر نباشد  
« حافظ »

دوش آن صنم چه خوش گفت در حلقه مغانم      با کافران چه کارت ؟ گریت نمی پرستی ؟  
« حافظ »

نمی بینم نشاط عیش در کس      نه درمان دلی نه درد دینی  
نه حافظ را حضور درس و خلوت      نه دانشمند را علم الیقینی  
« حافظ »

نمی بینم از همدمان هیچ بر جای      دلم خون شد از غصه ، ساقی کجایی ؟  
می صوفی افکن کجا می فروشند      که در تابـم از دست زهد ریایی  
« حافظ »

در این وادی به بانگ سیل بشنو      که صد من خون مظلومان به یک جو

پر جبریل را اینجا بسوزند

بدان تا کودکان آتش فروزند  
«حافظ»

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جست و جوداری  
«حافظ»

مرغ زیرك به در خانقه اکتون نبرد

که نهاده است به هر مجلس و عطفی، دامی  
«حافظ»



## تلمیح

تلمیح ، به معنی اشاره کردن با گوشه چشم است .  
تلمیح ، در اصطلاح بدیع آن است که گوینده ، در ضمن سخن خود ، به عنوان تشبیه و تمثیل ، به داستان یا مثل یا آیه و حدیثی معروف اشاره کند .  
در تلمیح ، هیچ گوشه یا قسمتی از داستان مورد تلمیح بیان نمی شود ، بلکه تنها بگونه ای ظریف به آن اشاره می شود .  
مثال :

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد      یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست  
(حافظ)

در این بیت :

- ۱- تلمیح یا اشاره ای لطیف به داستان یا افسانه مشهور سلیمان است .
- ۲- تلمیح به آیه شریفه : « وَكَلَّيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ . . . » از قرآن کریم است .
- ۳- حافظ خود را به سلیمانی تشبیه کرده یا مثل زده که از سلیمانی خود جز باد بدست ندارد .
- ۴- تناسب میان اجزا 'تلمیح را نیز نباید از نظر انداخت . زیرا میان سلیمان و باد ، خود رابطه و تناسبی است .

مثال دیگر :

احوال گنج قارون کایام داد بر باد      با غنچه باز گوید، تازر نهان ندارد  
« حافظ »

تلمیح است به داستان قارون و گنج های فراوان او .

مثال دیگر :

نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس      پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت  
« حافظ »

تلمیح است به داستان حضرت آدم و اخراج او از بهشت .

مثال های دیگر :

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم  
که عشق از پسرده عصمت بیرون آرد زلیخارا  
« حافظ »

تلمیح است به داستان یوسف و زلیخا .

بیستون کنندن فرهاد نه کاری است شگفت

شور شیرین به سر هر که فتد ، کوهکن است      « همای شیرازی »

تلمیح است به داستان فرهاد و شیرین .

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح      هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را  
« حافظ »

تلمیح است به داستان نوح و طوفان .

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد      وقت آن است که بدورد کنی زندان را  
« حافظ »

تلمیح است به یوسف و بزندان افتادن او در مصر .

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست      روشن است این که خضر بهره سراپی دارد  
« حافظ »

تلمیح به خضر و آب حیات و زندگی ابدی خضر است .

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود      شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد  
« حافظ »

تلمیح است به داستان پناهنده شدن سیاوش به ترکستان و کشته شدن مظلومانه او .

اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوش باش      که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود  
« حافظ »

تلمیح به دزدیده شدن نگین سلیمان و نشستن دیو بجای اوست .

## تمرین ۱۲

زبور تلمیح را در ابیات ذیل تشخیص دهید و بگویید اشاره به چه داستان یا افسانه یا حدیث و یا آیه ای است .

یار نفروش به دنیا که بسی سود نکرد      آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود  
« حافظ »

ن آن نگین سلیمان به هیچ نستاتم      که گاه گاه در او دست اهرمن باشد  
« حافظ »

شبی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بی همتا  
تو را عاشق شود پیدا ، ولی مجنون نخواهد شد  
« حافظ »

سحر با معجزه پهلوی زنند ، دل خوش دار      سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ؟  
« حافظ »

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن      شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت  
« حافظ »

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان      که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است  
« حافظ »

آن را که بصیرت نبود یوسف مصری      جایی بفروشد که خریدار نباشد  
« سعدی »

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم      گرگ دهمن آلوده یوسف ندیده  
ما هیچ ندیدیم و همه خلق بگفتند      افسانه مجنون به لیلی نرسیده  
« سعدی »

بر تخت جم پدید نیاید شب دراز      من دامن این حدیث که در چاه بیژنم  
« سعدی »

گر چه فرهادم به تلخی جان بر آید ، حیف نیست  
بس حکایت های شیرین باز می ماند ز من  
ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس عشق  
خلق در هر گوشه ای افسانه ای خواند ز من  
« حافظ »

- خـم زلف تو دام کفر و دین است      ز کارستان او یک شـمه این است  
 « حافظ »
- ای مدعی برو که مرا باتو کار نیست      احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است ؟  
 « حافظ »
- می خور که هر که آخر کار جهان بدید      از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت  
 « حافظ »
- آن که برگشت وجفا کرد و به هیچم بفروخت  
 به همه عالمش از من نتواند خرید  
 « حافظ »
- نام حافظ رقم نیک پذیرفت و لـی      پیش رندان ، رقم سود و زیان این همه نیست  
 « حافظ »
- سخن خویش به بیگانـه نمی یارم گفت      گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است  
 « سعدی »
- زهر از قبل تو نوش داروست      فحش از دهن تو طیات است  
 « سعدی »
- دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست      فتنه بنشست ، چو برخواست قیامت بر خاست  
 کامران آن دل که محبوبیش هست      نیک بخت آن سر که سامانیـش نیست  
 « سعدی »
- برف پیری می نشیند بر سرم      هم چنان طبعم جوانی می کند  
 « سعدی »
- عجب از چشم تو دارم که شبانش تا روز  
 خواب می گیرد و خلقی ز غمش بیدارند  
 « سعدی »
- ای روی دلارامت مجموعـه زیبایی      مجموع چه غم دارد ؟ از من که پریشانم  
 با وصل نمی پیچم و ز هجر نمی نالم      حکم آن چه تو فرمایی ، من بنده فرمانم  
 « سعدی »
- به زیر دلق ملمع کمند ها دارند      دراز دستی این کـوته آستینان بین  
 « حافظ »
- دامن دوست بدست آروز دشمن بگسل  
 مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمان  
 « حافظ »

## ارصاد و تسهیم

ارصاد یعنی نگهبان نشانیدن در راه و تسهیم یعنی شریک ساختن .  
و در اصطلاح بدیع ارصاد ، یا ارصاد و تسهیم آن است که تناسب میان اجزاء کلام طوری  
باشد که شنونده باذوق بتواند کلمه یا کلمات آخر سخن را پیش بینی کند و بحدس دریابد .  
مثال :

یوسف کنعان من ، مصر ملاحه توراست      مصر ملاحه توراست ، یوسف کنعان من  
« حافظ »  
با توجه و دقت در سه نیم مصراع اول در بیت بالا ، شنونده باذوق می تواند نیم مصراع  
چهارم ( یوسف کنعان من ) را حدس بزند .  
مثال دیگر :

شبی چون شبه روی شسته به قیر      نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر  
« فردوسی »  
با توجه به واژه های « بهرام و کیوان » که نام ستارگانی است و قافیه بیت ، هر شعر شناس  
باذوقی حدس می زند که آخرین واژه این بیت واژه « تیر » خواهد بود .



### توجه !

بسیاری از ابیات خوب شاعران پارسی گو کیفیت ارساد را در بر دارد ، مثلاً در بیت ذیل که از حافظ است ، کمتر سخن شناسی است که با شنیدن سه چهارم بیت نتواند یک چهارم باقی مانده آن را پیش بینی کند .

« خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

بگذر ز عهد سست و سخن های سخت خویش »

### مثال :

خونِ عاشق حلال داشت بتم

بارِ وصلش حرام داشت ، حرام

نه مباح است آنچه داشت مباح

نه حرام است آنچه داشت حرام

« شاعر »

در دو بیت بالا ، وقتی که شنونده ، مقدمات سخن را می شنود ، قسمتی از مصراع آخر ، بریزه کلمه « حرام » را می تواند پیش بینی کند .

### مثال دیگر :

آنچه دیدی بر قرارِ خود نماند

وانچه بینی هم نماند بر قرار

« سعدی »

بعد از شنیدن « وانچه بینی هم » می توان « نماند بر قرار » را حدس زد .

### مثال دیگر :

از ما مپرس حرفی غیر از درست قولی

وز ما مخواه کاری ، غیر از درست کاری

« شاعر »

باشنیدن مقدمات سخن بالا ، می توان « غیر از درستکاری » را پیش بینی کرد .

## براعت استهلال

براعت به معنی برتری در هنر و استهلال به معنی نخستین فریاد كردك در هنگام تولد است. براعت استهلال در بدیع آن است که : سخن با برتری و برجستگی ویژه ای شروع شود ، چنان که گیرا باشد و از همان آغاز ، شنونده را برای مطالعه کل مطلب مشتاق و کنجکاو سازد . به علاوه باید این سر آغاز با مطلب اصلی کلام یا کتاب ، تناسب و رابطه نزدیک داشته باشد ، بطوری که بتوان اشارات آن را خلاصه ای از کل مطلب دانست و به محتوای آن پی برد . بهترین نمونه « براعت استهلال » ابیات آغازین دفتر اول مثنوی مولوی است :

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بیریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	وز درون من نجست اسرار من

اولاً این ابیات ارجمند ، برجستگی ویژه ای دارد که بی نظیر است ، ثانیاً از اشارات آن ها پیداست که کتاب پر از رمز و رازهایی است که با هر کس نمی توان گفت و شنیدن آن ها را

سینه های درد آلود می باید .

هم چنان است آغاز داستان « بیژن و منیژه » در شاهنامه که :

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بر دشت وراغ	یکی فرش افکنده چون پر زاغ
فرو مانده گردون گردان به جای	شده مست خورشیدرادست و پای
نه آوای مرغ و نه هُـرّایِ دد	زمانه زیان بسته از نیک و بد

تاریکی و بی روزنگی چاه بیژن که زندان اوست ، و در داستان مطرح است از همین ابیات آغازین قابل درك است . هم چنان است شروع قصیده فرخی که می گوید :

« فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر      سخن نو آور ، که نور حلاوتی است دگر »  
انسان را کنجکاو می سازد که سخن تازه او چه و چگونه است ؟!



## حُسْنِ تَخْلُص

تخلص یا گریز در قصیده ، بیت یا مصراعی است که تشبیب یا تغزل قصیده را به متن اصلی آن که توصیف و ستایش است ، پیوند می دهد . اگر این پیوند زیبا و ماهرانه انجام گیرد ، آن را حسن تخلص گویند . برای توضیح بیشتر ، به «قصیده» مراجعه شود .

## حسن مطلع

حسن مطلع آن است که مطلع یا بیت اول قصیده و غزل ، یا شروع و آغاز مقاله و خطابه و سخن ، طوری باشد که شنونده را به شنیدن باقی کلام دعوت کند . به عبارت دیگر : شروع کلام زیبا و گیرا باشد .

## حسن مقطع

حسن مقطع یا حسن ختام آن است که سخن را (چه قصیده و غزل و چه مقاله و خطابه) با عباراتی دلنشین به پایان رسانند .



## حشو

حشو در لغت به معنای «لایی لباس» یا پنبه و پری است که در بالش می گذارند . اما در علم بدیع ، حشو یا اعتراض ، عبارت است از جمله معترضه یا کلمه ای زائد که آن را در میان سخن بیاورند .

حشو از نظر معنی کلام چیزی بر آن نمی افزاید ، پس از این جهت نیازی به آوردن آن نیست . اما اگر زیبا و بجا آورده شود و با کلام تناسب تام داشته باشد ، جزو زیورهای سخن است و کلام را نمکین و دلنشین می سازد .

اثر دیگر حشو آن است که گاهی وزن عروضی مصرعی را که نا تمام مانده است ، تمام می کند و جای خالی اجزاء عروضی را پر می سازد .

مثال :

تو پاك باش و مدار از كس ای برادر باك      زنند جامه تاپاك گازران بر سنگ  
«گلستان»

در بیت فوق «ای برادر» حشو است .

این حشو بجا، اولاً به کلام ملاحظه‌شده ثانیاً وزن مصراع را کامل کرده است.  
اگر آن را کنار بگذاریم، صدمه‌ای به معنی بیت نمی‌رسد، اما از لطافتِ سخن کاسته می‌شود و وزنِ مصراع ناقص می‌ماند.  
مثال دیگر:

بت زنجیر موی از گفتنِ او      بر آشت، ای خوشا آشتنِ او  
«خسرو و شیرین»  
«ای خوشا آشتنِ او» حشو است اما زیبا و دلنشین است. اگر آن را برداریم بیت به دو مصراع نامساوی زیر تقسیم می‌شود:  
بت زنجیر موی از گفتنِ او-- بر آشت.  
نکته!

یکی از دلایل «نیما یوشیج» برای ساختن شعر با مصراعهای کوتاه و بلند و نامساوی، همین نکته است.  
او می‌گوید: هر جا که معنی کلام کامل شد، آن را ختم می‌کند و برای پر کردن وزن و متساوی ساختن مصراعها «حشو» نمی‌آورد.  
مثلاً او بهتر می‌داند که بیت نظامی بصورت بالا و با حذف حشو از آن آورده شود.

## انواع حشو

بدیع دانان، حشو را سه گونه گفته‌اند:  
حشو ملیح، حشو متوسط و حشو قبیح

### ۱- حشو ملیح

حشو ملیح یا حشو تمکین حشوی است که سخن را دلنشین‌تر می‌سازد و بر زیبایی آن می‌افزاید. مانند مثال‌های پیشین و مثال‌هایی که ذیلاً آورده می‌شود:  
سخن را سر است ای خردمند و بن-- میاور سخن در میان سخن  
«سعدی»

«ای خردمند» حشو ملیح است.

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

«حافظ»

«که چشمش مرصاد» حشو ملیح است.

دی - که پایش شکسته باد - برفت

گل - که عمرش دراز باد - آمد

«شرف الدین شفروه ای»

«که پایش شکسته باد» و «که عمرش دراز باد» حشو است.

بادۀ لعل لبش - کز لب من دور مباد -

راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست؟

«حافظ»

«کز لب من دور مباد» حشو ملیح است.

## ۲ - حشو متوسط

حشو متوسط حشوی است که نه کلام را زیبا کند نه زشت.

مانند:

شراب خوشگوارم هست و یار مهربان ساقی

ندارد هیچکس - باری - چنین عیشی که من دارم

«حافظ»

کلمه «باری» حشو متوسط است. زیرا با اینکه از نظر معنی زائد است، نه سخن را زشت

کرده نه زیبا.

## ۳ - حشو قبیح

حشو قبیح یا حشو زشت، حشوی است که در اثر نابجایی آن، سخن زشت شود.

مثال:

چو آواز جلاجل - از جلاجل

بگوش من رسید آواز خلخال -

بسان عندهلیبی - از عنادل

جرس دستان گوناگون همی زد -

«منوچهری»

در دو بیت بالا، «جلاجل» جمع جُلْجُل و جَلْجَل به معنی زنگ است.

همچنین «عنادل» جمع عندهلیب و عندهلیب یعنی بلبل یا هزارستان.

در این ابیات «از جلاجل» و «از عنادل» حشوقبیح است. زیرا شاعر توضیح بر

واضحات داده است. مسلم است که صدای زنگ، از زنگ است نه از شیپور و بلبل از بلبلان

است نه از کلاغان!

نکته!

هنگام سروده شدن این بیت ها، اگر «نیما» نزد منوچهری می بود، حتماً به او میگفت:

این دو بیت به صورت زیر درست و دلنشین است و نامساوی بودن مصراعها و نبودن قافیه،

عیبی ندارد!



بگوش من رسید آواز خلخال --- چو آواز جلاجل  
جرس دستان گوناگون همی زد - بسان عندلیبی  
توجه!

از انواع حشو، تنها حشو ملیح ارزش بدیعی دارد.  
به حشو ملیح «ایغال» و به حشو متوسط «الغاء» هم گفته اند.

## تمرین ۱۵

به حشو در ابیات ذیل که با علامت (- . . .) مشخص شده، توجه نمایید و بگویید که چگونه حشوی است.

حافظ گرت زبند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصه - که عمرت دراز باد -

«حافظ»

ز سرِ غیب کس آگاه نیست - قصه بخوان -

کدام محرم دل، ره در این حرم دارد؟!

«حافظ»

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز

- چه توان کرد که - سعی من و دل باطل بود

«حافظ»

عمر بگذشت به بی حاصلی و بلهوسی + ای پسر جام میم ده - که به پیری برسی -

«حافظ»

بر رسم عرب به هم نشستند + عقدی - که گسسته باد - بستند

«لیلی و مجنون نظامی»

پیر پیمانه کش ما - که روانش خوش باد -

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

«حافظ»

ساقی! - که جامت از می صافی تهی مباد - چشم عنایتی به من درد نوش کن

«حافظ»

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو - ای مرد عاقل - یا خموش

«حافظ»

من و هم صحبتی اهل ریا؟ - دورم باد -

از گرانان جهان ، رطل گران ، ما را بس

«حافظ»

نشان مرد خدا عاشقی است ، - با خود دار -

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

«حافظ»



## صدا معنایی

صدا معنایی نوعی تکرار حرف صامت یا «هم حروفی» است. این تکرار با معنای سخن متناسب است، چنانکه گویی شنونده را متوجه منبع صوت می‌سازد.

مثال:

خیزید و خیز آرید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است

«منوچهری»

تکرار حرف «خ» در این بیت، گویی خش خش برگ های خزان را بگوش می‌رساند و تکرار حرف «ز» چنان می‌نماید که انسان، صدای زوزه باد پائیزی را می‌شنود.

مثال دیگر:

مکن زین خواب بیدارم خدا را      که دارم خلوتی خوش، با خیالش

«حافظ»

در این بیت، تکرار حرف «خ» صدای خور خور مرد خوابیده را القا می‌کند.

### مثال دیگر:

ستون کرد چپ را و خم کرد راست      خروش از خم چرخ چاچی بخاست  
«فردوسی»  
تکرار حرف «ج» در بیت بالا ، صدای چرق چرق شکسته شدن چله کمان، در اثر فشار  
زیاد، و تکرار حرف «خ» خش خش، گسسته شدن آن را بنوعی دیگر می رساند.

## استثنای منقطع

استثناء آنست که : فردی را از افراد هم جنس یا هم نوع یا هم ردیف خود، در امری مستثنی و جدا کنند. مانند اینکه بگویند :

« همه دانش آموزان حاضرند، جز احمد» از مفهوم این جمله پیداست که، احمد هم که مستثنی شده، جزو دانش آموزان و در ردیف ایشان است. اینگونه استثناء را « استثنای متصل » نامند، زیرا: مستثنی منه (دانش آموزان) و مستثنی (احمد) از یک جنس یا در یک ردیفند.

**مثال دیگر:**

برگ همه درختان در پاییز می ریزد جز برگ شمشاد و سرو. مسلم است که سرو و شمشاد هم در ردیف درختان و از جنس آنهاست.

استثنای منقطع آنست که فردی را از افرادی جدا کنیم که عقلاً و عملاً از جنس آنها یا در حد و ردیف آنها نباشد. مانند اینکه بگوییم :

همه پرندگان پرواز می کنند، بجز گاو. مسلم است که گاو از نوع پرندگان و در ردیف آنها نیست.

**مثال دیگر:**

همه دانش آموزان درس می خوانند، جز رئیس دبیرستان. پیداست که رئیس دبیرستان،

جزو دانش آموزان نیست.

اینگونه استثنا، اگر همراه با ابهام و ظرافت باشد، ارزش بدیعی دارد.

مانند:

کس از فتنه در فارس دیگر نشان      نبیند مگر قامت مهوشان

«بوستان»

مسلم است که فتنه و آشوبی که ممکن است در فارس پیدا شود، غیر از آن فتنه ای است که از قامت مهوشان بر پا می شود. اما شاعر با سهل انگاری دلنشینی قامت مهوشان را فتنه دانسته و آن را از فتنه فارس، مستثنی کرده است.

مثال دیگر:

پارس در سایه اقبال اتابک ایمن      لیکن از ناله مرغان چمن غوغا بود

«سعدی»

آشکار است که غوغای مرغان چمن، غیر از آن غوغایی است که ممکن است بدست مردم پارس بر پا شود.

مثال دیگر:

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار

فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

«سعدی»

ولوله شهر غیر از ولوله ای است که از شکن زلف یار بر پا می شود و فتنه آفاق سوای فتنه خم ابروی دوست است.

مثال دیگر:

نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی

که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش

«سعدی»

فتنه ایام سوای فتنه بودن بر جمال یا سخن کسی است.

مثال دیگر:

به عهد ملک وی اندر، نماند دست تطاول

مگر سواعِدِ سیمین و بازوانِ سمین را

«سعدی»

تطاول در عهد ملک وی، جدا از تطاول سواعِدِ سیمین و بازوانِ سمین است.

یادآوری:

چنانکه پیش از این گفته شد، ممکن است بجای یک زیور، چندین زیور ادبی در بیتی

باشد.

در بیت فوق علاوه بر استثنای منقطع، زیورهای زیرین نیز هست.

۱- مراعات نظیر: دست، ساعد، بازو

۲- جناس شبه اشتقاق: سیمین، سمین

۳- هم حروفی: تکرار صامت (س)

نکته!

«تشبیه و استعاره و مجاز و کنایه» که ذیلاً بررسی می شود، از مباحث علم بیان است و

این چهار امر بر روی هم «علم بیان» را تشکیل می دهد.

بنابراین آن ها را در این کتاب، مختصراً زیر عنوان «بدیع معنوی» بررسی می کنیم و

بررسی گسترده آن ها را به کتاب «معانی و بیان» از گردآورده های این بنده - که آماده چاپ است

واگذار می کنیم. اگر انتظار به درازا نکشد و شکیبایی به پایان نرسد، علاقه مندان می توانند به

آن کتاب مراجعه فرمایند.

انشاءالله





## تشبیه

تشبیه آنست که چیزی را به چیزی در امر یا صفتی که میان آن ها مشترك است، مانند کنند.  
مانند اینکه بگوییم:

«حسین در شجاعت مانند شیر است.»

در این مثال، ظاهر آ حسین را به شیر تشبیه کرده ایم، اما حقیقه شجاعت حسین را با شجاعت شیر مقایسه نموده ایم. به بیان دیگر: حسین از دیدگاه شجاعت به شیر مانند شده است.

هر تشبیه چهار رکن یا پایه دارد:

۱- مُشَبَّه

مشبه کسی یا چیزی است که آن را به چیز دیگر تشبیه می کنیم. در مثال بالا «حسین»

مشبه است.

۲- مُشَبَّه بِهِ

مشبه به، کسی یا چیزی است که «مشبه» را به آن تشبیه می کنیم. در مثال پیشین «شیر»

مشبه به است.

۳- وَجْه شَبَه

وجه شبه، همان صفت یا امر مشترك میان مشبه و مشبه به است. در مثال فوق «شجاعت» وجه شبه است.

#### ۴- ادات تشبیه

ادات تشبیه، یکی از حروف ربط یا اضافه است که میان مشبه و مشبه به واسطه می شود تا ایجاد رابطه کند. در مثال پیشین کلمه «مانند» ادات تشبیه است.  
مثال دیگر: «زمین از خرمی چون بوستان است.»  
ارکان این تشبیه چنین است:

مشبه: زمین

مشبه به: بوستان

وجه شبه: خرمی

ادات تشبیه: چون

توجه!

مشبه و مشبه به را «طرفین تشبیه» می نامند.

مثال از شعر:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک

چو بیژن در میان چاه او من

#### «منوچهری»

در هر مصراع از بیت بالا یک تشبیه انجام گرفته.

در مصراع اول «شب»، از نظر تنگی و تاریکی به «چاه بیژن» تشبیه شده است.

در این مصراع:

«شب» مشبه است، «چاه بیژن» مشبه به، «تنگ و تاریک»، وجه شبه و کلمه «چون» ادات تشبیه می باشد.

«شب و چاه بیژن» طرفین تشبیه است.

در مصراع دوم:

«من» مشبه است، «بیژن» مشبه به، «در میان چاه بودن» وجه شبه و لفظ «چو» ادات تشبیه.

«بیژن و من» طرفین تشبیه است.

## انواع تشبیه

تشبیه انواع مختلف دارد که چند نوع مشهور آن ذیلاً بررسی می شود و دیگر انواع آن به کتاب «معانی و بیان» حواله می گردد.

### تشبیه مطلق

تشبیه مطلق آنست که: مشبه و مشبه به و ادات تشبیه و وجه شبه در آن معلوم و روشن باشد و تفضیل و شرطی نیز در آن نباشد.  
مثال:

تو به آفتاب مانی ، به کمال حسن و طلعت

که نظر نمی تواند که ببیندت کماهی

«سعدی»

در این بیت ، هر چهار رکن تشبیه آشکار است ، زیرا:

تو = مشبه

آفتاب = مشبه به

مانی = ادات تشبیه (مانی یعنی مانند هستی .)  
 کمال حسن و مللعت = وجه شبه یا صفت مشترک  
 مثال های دیگر :

کارم چو زلف یار پریشان و در هم است  
 پشتم بسان ابروی دلدار پر خم است

« سعدی »

مرا در زیر ران اندر کمیتی      گشتمده نی و سرکش نی و توسن  
 دمش چو تافته بند بریشم      سمش چون ز آهن و پولاد ، هاون

« منوچهری »

کمیت ، اسب سرخ سیر را گویند .

توسن یعنی سرکش

در مصراع سوم دو بیت بالا :

مشبه = دم (دم اسب)

مشبه به = ابریشم

وجه شبه = تافته بودن ، تاییده بودن

ادات تشبیه = چون

و در مصراع آخر :

مشبه = سم (سم اسب)

مشبه به = هاون

وجه شبه = آهنین و پولادین بودن

ادات تشبیه = چون

مثال دیگر :

همی راندم فرس را من به تقریب

چو انگشتان مرد ارغنون زن

« منوچهری »

### تشبیه مضمَر (پوشیده)

تشبیه مضمَر چنانست که گوینده تشبیه را اظهار نکند ، اما قصد تشبیه داشته باشد ، بطوری که شنونده تا دقت نکند ، متوجه تشبیه نشود .

مثال:

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم  
همه دانند که در صحبت گل خاری هست

« سعدی »

در بیت بالا محبوب شاعر به گل و رقیب، به خار تشبیه شده است.

مثال های دیگر:

شمعی به پیش روی تو گفتم که برکنم  
حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشتر است

« سعدی »

روی محبوب به مهتاب تشبیه شده است.

چنانکه از همه سر دام راه می بینم  
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

« حافظ »

« زلف » بطور نا آشکار یا مضمهر به « دام » تشبیه شده است.

دی در گذار بود و نظر سری ما نکرد  
بیچاره دل، که هیچ ندید از گذار عمر

« حافظ »

محبوب به « عمر » تعبیر و تشبیه شده است.

### تشبیه مشروط

تشبیه مشروط آنست که در تشبیه شرطی نهاده باشند.

مثال:

گر آفتاب، گل و، ماه، سنبل آرد بر  
چو آفتاب و مه است آن نگار سیمین بر

« شاعر »

### تشبیه تفضیل

تشبیه تفضیل آنست که: گریخته چیزی را به چیزی تشبیه کند، سپس مشبه را بر مشبه به

برتری دهد.

مثال :

سرورامانی ولیکن سرورارفتار نه  
ماه رامانی ولیکن ماه رافتار نیست

« سعدی »

در بیت بالا، شاعر، اول محبوب را به سرو تشبیه کرده سپس از سخن خود برگشته و گفته که : « ولیکن سرورارفتار نه » یعنی تو با داشتن رفتار نسبت به سرو برتری داری . همچنان در مصراع دوم او را به دلیل گفتار، بر ماه ترجیح داده است .  
مثال های دیگر :

سرو زیبا و ، به زیبایی بالای تو نه

« سعدی »

شهد، شیرین و، به شیرینی گفتار تو نیست

زنهار از آن تبسم شیرین که می کنی

کز خنده شکوفه سیراب خوشتر است

« سعدی »

### تشبیه تسویه

تسویه یعنی برابر ساختن

تشبیه تسویه آنست که مشبه و مشبه به را در صفت مشترك برابر و یکسان آورند و مشبه را مساوی مشبه به دانند .

مثال :

خورشید اگر تو روی نپوشی فرو رود

گرید دو آفتاب نباشد به کشوری

« سعدی »

خورشید (آفتاب) و روی محبوب یکسان دانسته شده .

نوع دیگر تشبیه تسویه آنست که چند چیز را به یک چیز تشبیه کنند، و همه را مساوی همان یک چیز قرار دهند .

مثال :

یک موی خیزد از تن من وز میان تو      یک نقطه آید از دل من وز دهان تو

« منطقی رازی »

در مصراع اول : دو چیز ( تن من و میان تو ) از نظر باریکی و لاغری، به یک چیز ( یک تار موی ) تشبیه شده و مساوی آن به حساب آمده . در مصراع دوم : نیز دو چیز ( دل من و دهان تو )

از دیدگاه تنگی، به یک نقطه، که دایره کوچکی است، تشبیه شده و مساوی آن قرار گرفته است.

### تشبیه عکس

تشبیه عکس آنست که اول مشبه را به مشبه به تشبیه کنند سپس سخن را برگردانند و مشبه به را به مشبه تشبیه نمایند.

مثال:

دل من چون دهن تنگ بتان      دهن تنگ بتان چون دل من

«شاعر»

### تشبیه حسی و تشبیه عقلی

تشبیه حسی آنست که طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به، هر دو - دست کم - بایکی از حواس ظاهر قابل درک باشد.

مثال:

سر از البرز برزد قرص خورشید

چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

«منوچهری»

در بیت بالا هم «قرص خورشید» - که مشبه است - قابل دیده شدن و محسوس است هم «خون آلوده دزد» که مشبه به است.

مثال دیگر:

یار ما باش که زیب فلک و زینت دهر

از مه روی تو و اشک چو پروین من است

«حافظ»

در این بیت نیز تشبیه حسی است زیرا:

«ماه و رو» همچنین «اشک و پروین» که طرفین تشبیه اند، محسوسند.

مثال دیگر:

چنان چون برگ گل بارد به گلشن

فرو بارید بارانی ز گردون

بسان زعفران آلوده محجن

پدید آمد هلال از جانب کوه

«منوچهری»

در دو بیت بالا هم «باران و هلال» که مشبهند، محسوس است هم «برگ گل و محجن



زعفران آلوده» که مشبه به اند.

کلمه «محجن» بمعنی چوگان است که چوبی سرخمیده برای چوگان بازی است.

### تشبیه عقلی یا غیر حسی

تشبیه غیر حسی آنست که یکی از دو طرف تشبیه یا هر دوی آنها از امور خیالی و تصویری باشد. بنابراین تشبیه غیرحسی به سه صورت در می آید:

- ۱- آنکه مشبه و مشبه به هر دو خیالی باشد مانند اینکه بگوییم: عشق مانند جان است. که در این تشبیه هم عشق از امور عقلی است هم جان و هیچکدام با حواس ظاهر ما محسوس نیست.
- ۲- آنکه مشبه امری تصویری اما مشبه به حسی باشد. مانند اینکه بگوییم: دوستی مانند درخت بارور است. در این مثال «دوستی» - که مشبه است - عقلی، اما درخت بارور - که مشبه به است - محسوس می باشد.

مثال: تا درخت دوستی کی بر دهد؟ حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

«حافظ»

- ۳- اینکه مشبه محسوس و مشبه به نامحسوس باشد. مانند اینکه بگوییم: گل مانند جان است.
- مثال:

زلف تو مرا عمر دراز است، ولی نیست

در دست، سر مویی از آن عمر درازم

«حافظ»

زلف معشوق به عمر دراز برای شاعر تعبیر شده است. زلف، محسوس اما عمر نامحسوس است.

### تمرین ۱۶

در ابیات زیر تشبیهات و نوع آنها را معین سازید.

باغبان! همچو نسیمم ز در خویش مران

کاب گلزار تو از اشک چو گلنار من است

«حافظ»

قصید جانست طمع در لب جانان کردن

تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم

«حافظ»

ساقیا آن لطف کو؟ کانروز همچن آفتاب  
نور رقص انگیز را بر ذره هامی ریختی

«مولوی»

بلعجب باشد از این خلق که رویت چومه نو  
می نمایند به انگشت و تو خود بدر تمامی

«سعدی»

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش  
مرغ زیرك بحقیقت منم امروز و تو دامی

«سعدی»

شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن؟  
مگر آنکه شمع رویت به رَهَم چراغ دارد

«حافظ»

سرو آزاد به بالای تو میماند راست      لیکنش با تو میسر نشود رفتاری

«سعدی»

گرفتم از غم دل راه بوستان گیسرم      کدام سرو به بالای دوست مانند است

«سعدی»

رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گلم      قد برافراز که از سرو کنسی آزادم

«حافظ»

کو جلوه ای ز ابروی او تا چو ماه نسر      گوی سپهر، در خم چوگان زر کشیم

«حافظ»

تنت در جامه، چون در جام باده

دلت در سینه، چون در سیم آهن

بیار ای شمع اشک از دیده چون میخ

که شد سوز دلت بر خلقت روشن

«حافظ»

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست

ولی ز شرم تو، در غنچه کرد پنهانش

«حافظ»

سر مویی نظرم کن، که چو مو گشت تنم

باورت نیست اگر، این تن و این پیرهنم

«همای شیرازی»

شبی چون چاه بیژن، تنگ و تاریک  
چو بیژن در میان چاه او، من  
«منوچهری»

## حقیقت و مجاز

### ۱ - حقیقت :

حقیقت آنست که واژه ای را با معنی اصلی و متداول آن، در جمله بکار برند. مثلاً اگر کلمه «سر» را به معنی آن عضو از بدن - که چشم و گوش و حلق و بینی جزء آنست - بکار برند، حقیقت گفته اند.

مثال :

«سر دشمن ز تن پیریده بهتر»

«سر» در این مصراع به معنای اصلی یا حقیقی آن است.

### ۲ - مجاز :

مجاز بر خلاف حقیقت، بکار بردن کلمه ای است در معنی غیر اصلی و معمول آن. مانند کاربرد کلمه «سر» به معنی قصد و اراده یا خیال در بیت ذیل :

سر آن ندارد امشب، که بر آید آفتابی

چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی!

«سعدی»

«سر آن ندارد» یعنی قصد یا خیال آن را ندارد.

### «علاقه» در مجاز چیست؟

همواره در میان معنی حقیقی و معنی مجازی کلمه، رابطه ای وجود دارد. این رابطه را اصطلاحاً «علاقه» می نامند. مثلاً در مثال پیشین میان سر (با معنی حقیقی) و سر (به معنی قصد و خیال) رابطه ای است. و آن رابطه اینست که «سر» محلّ و مرکز قصد و اندیشه و خیال است.

#### مثال دیگر:

ما را سری (۱) است با تو که گر خلق روزگار

دشمن شوند و سر (۲) برود هم بر آن سریم (۳)

«سعدی»

در بیت بالا کلمه «سر» سه بار بکار رفته.

۱- به معنی «سَر و سِر و عشق» که مجاز است. ۲- بمعنی حقیقی

۳- بمعنی راه و رسم یا عقیده و اراده که باز هم مجاز است.

#### مثال های دیگر:

تو که خود فاش توانی دل یک شهر ربودن

دل شوریده روا نیست که دزدیده ربایسی

«شوریده شیرازی»

کلمه «شهر» مجاز است زیرا به معنی «مردم شهر» بکار رفته نه خود شهر.

علاقه میان شهر و مردم شهر هم پر واضح است زیرا «شهر» محلّ زندگی مردم شهر است.

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد

«حافظ»

کلمه «دست» مجاز است. زیرا «از این دست» در بیت بالا یعنی از این سان یا با این روش.

علاقه مجاز هم مشخص است. زیرا دست وسیله انداختن یا ریختن باده است.

بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم

اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

«حافظ»

«بر آن سرم» یعنی چنان اراده کرده ام. «سر» مجاز است.

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست

کجا روم به تجارت، بدین کساد متاع؟

«حافظ»

«ایام» بمعنی مردم ایام، مردم روزگار، مجاز است.

گر به سرمترل سلمی رسی ای باد صبا

چشم دارم که سلامسی برسانی ز منش

«حافظ»

«چشم» مجاز است. زیرا بضمنی انتظار و توقع بکار رفته. «علاقه» میان چشم و انتظار نیز واضح است.

## انواع علاقه در مجاز

علاقه در مجاز انواع بسیار دارد که چند نوع معروف آن بقرار ذیل است.

### ۱ - علاقه کل و جزء (کلیت)

علاقه کل و جزء آنست که: کل چیزی را بجای جزء آن بکار برند. مانند بکار بردن «شهر» بجای جزئی یا چند خانه از همان شهر، در مثال زیر.

«در اثر زلزله شهر ویران شد.» در حالیکه فقط چند خانه ویران شده باشد.

### ۲ - علاقه جزء و کل (جزئیت)

علاقه جزء و کل آنست که جزء چیزی را به جای کل آن چیز بکار برند. مانند اینکه بگوئیم:

«دست کارگران بکار رفت» در حالی که خود کارگران بکار رفته باشند.

### ۳ - علاقه مسببیت

علاقه مسببیت آنست که سبب پیدایش چیزی را به جای خود آن چیز بکار ببریم. مانند اینکه «باران» را که سبب رویش گل و گیاه آنست بجای، خود گل و گیاه بکار ببریم. و مثلاً بگوئیم:

«گوسفندان باران می چرند» بجای اینکه بگوئیم: گوسفندان گل و گیاه چریدند.

### ۴ - علاقه مسببیت

علاقه مسببیت آنست که چیزی را به جای سبب پیدایش همان چیز بکار ببریم. مانند اینکه در هنگام باریدن باران بگوئیم: از آسمان «گل و گیاه» می بارد، در حالیکه باران سبب رویش گل و گیاه است نه خود گل و گیاه.

### ۵ - علاقه لازمیت

علاقه لازمیت آنست که لازمه چیزی را به جای خود آن چیز بکار ببریم. مثل اینکه بگوئیم

«نور بر آمد» بجای اینکه بگوئیم «خورشید بر آمد» نور لازمه خورشید است.

## ۶- علاقه ملزومیت

علاقه ملزومیت آنست که به جای لازم چیزی ملزوم آن یا خود آن چیز را بیاوریم. مثلاً بجای اینکه بگوییم: «نور زمین را پوشید» بگوییم: «خورشید زمین را پوشید» یا بجای اینکه بگوییم: «فلان از میوه سیر خورد» بگوییم: «فلان از درخت سیر خورد»

## ۷- علاقه ماکان (آنچه بوده است)

علاقه ماکان آنست که چیزی را به آنچه که قبلاً بوده یا به روزگار پیش از تغییر یا تبدیل آن برگردانیم و در سخن بیاودیم. مانند اینکه انسان را خاك بنامیم، به اعتبار اینکه در اصل خاك بوده است.

«آفرین جان آفرین پاك را - آنكه جان بخشید و ایمان خاك را»  
«خاك» در بیت بالا یعنی انسان، آدمی.

## ۸- علاقه مایکون (آنچه خواهد بود)

آنست که چیزی را به آنچه که در آینده خواهد شد، تعبیر کنیم. مانند اینکه شکوفه های درخت را میوه بنامیم.

«سعدی» در دیباجه گلستان، در اول اردی بهشت ماه - که تاك ها تازه شکفته و درختان میوه پوشیده از شکوفه است، می گوید:

«عقد ثریا» (خوشه انگور) از تاكش آویخته . . . . وین (درخت) پر از میوه های گوناگون»  
مسلم است که در آن وقت سال نه خوشه انگوری بر تاکی می درخشد و نه میوه رسیده ای درخت را می آراید. سعدی به اعتبار آینده (مایکون) چنین توصیفی فرموده است.

## ۹- علاقه حالیت

علاقه حالیت عبارت از آنستکه مظروف یا محتوای چیزی به جای ظرف همان چیز بکار رود.

مثلاً ممکن است در سر سفره مهمانی، کسی به خدمتکار بگوید: آب را بیاور یا نمک را بیاور و قصدش از آب، تنگ آب و از نمک، ظرف نمک یا نمکدان باشد.

## ۱۰- علاقه محلّیت

علاقه محلّیت آنست که محلّ یا ظرف چیزی را به جای مظروف یا محتوای همان چیز بکار برند. مانند بکار بردن پیاله که ظرف باده است، بجای باده و بکار بردن «سر» که محلّ قصد و اراده است، بجای قصد یا اراده، در ابیات ذیل:

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش

حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش

«حافظ»

پیاله را نمی نوشند، بلکه محتوای پیاله را می نوشند.

بر سر آتم که گرز دست بر آید

دست به کاری زنم که غصه سر آید

« حافظ »

« بر سر آتم » یعنی بر آن قصدم

بسیاری علاقه های دیگر نیز در مجاز قابل تشخیص است. مانند علاقه خصوص، علاقه عموم، علاقه اشتقاق، علاقه مجاورت و ... و ... و ... که توضیح و بیان آنها از حوصله علم بدیع بیرون است. بنابراین به کتاب معانی و بیان ارجاع می شود.

## تمرین ۱۷

در بیت های ذیل کلمه مجاز را بیابید و در صورت امکان، علاقه آن را با معنی حقیقی کلمه بیان کنید.

دلم ز پرده برون شد، کجایی ای مطرب؟

بنال هان! که از این پرده کار ما بنواست

« حافظ »

در پختن سودا شب و روز تو سر آمد زین دیگ بجز زهر ندامت نجشیدی

« صائب »

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

« حافظ »

پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا

نیست از شاه عجب گر بنوازد درویش

« سعدی »

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست

« سعدی »





## استعاره

استعاره در لغت به معنی عاریه خواستن است. استعاره در اصطلاح بیان، بکار بردن کلمه ای است در معنی غیر اصلی و مشخص آن، با علاقه مشابهتی که میان مفهوم اصلی و مفهوم مجازی آن کلمه است. بنابراین اگر علاقه مجاز، مشابهت باشد، آن مجاز را استعاره می نامند.

مثال:

در کام صبح از ناف شب، مشک است عمدا ریخته  
گرددون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته  
«خاقانی»

معنی حقیقی کلمه «نرگسه» در بیت فوق، گل نرگس است. اما این کلمه در بیت، به معنی مجازی «ستاره» بکار رفته. هزاران نرگسه یعنی:  
هزاران ستاره چون نرگس  
علاقه یا وجه اشتراك ستاره با گل نرگس، تنها شباهت ظاهری است نه چیزی دیگر.  
بنابراین، چون علاقه این مجاز، شباهت است، آنرا «استعاره» می نامیم.

## توجه!

بجز استعاره، دیگر انواع مجاز را «مجاز مرسل» می نامند.

چگونه تشخیص دهیم که لفظی مجاز مرسل یا استعاره است و حقیقت نیست؟! همراه مجاز و استعاره همیشه قرینه یا دلیل و نشانه ای هست که ذهن انسان را از معنی حقیقی منصرف می سازد و به سمت معنی مجازی رهبری می کند. این قرینه یا دلیل و نشانه را «قرینه صارفه» می نامند.

«صارفه» یعنی منصرف کننده و برگرداننده.

قرینه صارفه<sup>نقل</sup> بر دو گونه است: قرینه صارفه نقلی یا لفظی و قرینه صارفه دلیلی یا

معنوی.

### ۱ - قرینه صارفه لفظی

قرینه صارفه لفظی یا نقلی آنست که: لفظ یا الفاظی در جمله باشد که موجب انصراف ذهن از معنی حقیقی به معنی مجازی شود.

مثال:

«نوگلی را دیدم که به مدرسه می رفت» در این مثال از الفاظ «به مدرسه می رفت» در می یابیم که واژه «نوگل» به معنای حقیقی خود نیست، بلکه منظور از آن، کودک زیبای مانند گلی است.

بنابراین «به مدرسه می رفت» قرینه صارفه است، و چون این قرینه لفظ و ظاهر است، آن را «قرینه صارفه لفظی یا ظاهری یا نقلی» می نامند.

### ۲ - قرینه صارفه معنوی

قرینه صارفه عقلی یا معنوی آنست که: ظاهراً لفظی در جمله نباشد که ذهن را از معنی حقیقی به معنای مجازی بکشاند، بلکه تنها با توجه نمودن به معنی کلام و با یاری عقل خود در می یابیم که فلان کلمه نمی تواند، معنی حقیقی داشته باشد. به همین دلیل اینگونه قرینه را، قرینه صارفه معنوی یا عقلی نامیده اند.

مثال:

آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد      باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

«حافظ»

در این بیت کلمه «سنبل» استعاره است و به معنی «زلف یا گیسو» بکار رفته، اما لفظی همراه آن نیست که مانع پذیرفته شدن معنی حقیقی سنبل شود.

سنبل به معنی زلف و گیسو را، عقلاً و با توجه به معنای کلی بیت در می یابیم.

## چگونه مجاز مُرسل و استعاره را از هم تشخیص دهیم؟!

برای تشخیص مجاز مُرسل و استعاره از هم، به «علاقه مجاز» توجه می کنیم. اگر  
علاقه، شباهت است، یعنی مفهوم مجازی و مفهوم حقیقی کلمه موردنظر، شباهت دارد،  
استعاره است، در غیر این صورت، مجاز مرسل است.



## استعاره مُصرّحه - استعاره بالکنایه

مقدمه لازم است گفته شود که :

چون در استعاره، موضوع شباهت، میان مفهوم حقیقی و مفهوم مجازی کلمه در میان است، می توان گفت که : اصل استعاره تشبیه است. بنابراین با توجه به تشبیه هم می توانیم استعاره را تعریف کنیم. به این گونه :

« استعاره عبارتست از تشبیهی که تنها یکی از طرفین آن - مشبه یا مشبه به - در کلام باقی

مانده باشد. به تشبیه زیر توجه کنید :

« آن کودک به زیبایی چون گل، به مدرسه می رود »

ارکان این تشبیه چنین است :

مشبه : آن کودک

مشبه به : گل

وجه شبه : زیبایی

ادات تشبیه : چون

اگر سه رکن این تشبیه را کنار بگذاریم و تنها « مشبه به » را نگاه داریم، جمله به این

صورت در می آید :

«گل به مدرسه می رود»

«گل» در این جمله، استعاره است.

استعاره هم مانند تشبیه، چهار رکن دارد:

۱- مستعار: و آن لفظ «مشبه به» است. مانند لفظ گل، در مثال بالا.

۲- مستعار منه: و آن معنی حقیقی لفظ مستعار یعنی معنی حقیقی مشبه به است. در مثال بالا معنی حقیقی کلمه «گل» مستعار منه است.

۳- مستعار له: و آن مشبه است. در مثال بالا «آن کودک» مستعار له است.

۴- جامع: و آن وجه شبه یا صفت مشترک میان مستعار منه و مستعار له است. در مثال بالا «زیبایی» جامع است.

به موضوع بازگردیم:

بنابر آنکه مشبه به در کلام باقی مانده باشد یا مشبه، استعاره بر دو گونه است.

#### ۱- استعاره مُصَرَّحَه

مُصَرَّح، یعنی روشن و آشکار.

استعاره مُصَرَّحَه آنست که مشبه به را در کلام بیاورند و از آن مشبه را اراده کنند. مانند اینکه بگویند: «کوهی را سوار بر اسب دیدم» و منظور گوینده از «کوه» پهلوانی چون کوه استوار باشد.

در مثال بالا از کوه که مشبه به است، پهلوان را که مشبه است، اراده کرده اند. استعاره مُصَرَّحَه را «استعاره تحقیقیه» نیز می نامند.

#### مثال دیگر:

یکی گردنده کوهی بر شد از دریا سوی گردون

که جز کافور و مروارید و گوهر نیست درکانش

«ناصر خسرو»

در بیت بالا «گردنده کوه» بجای ابر، «کافور» بجای برف، «مروارید» بجای تگرگ و «گوهر» بجای باران بکار رفته است.

#### مثال دیگر:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل دمیده ما را انیس و مونس شد

«حافظ»

واژه های «ستاره و ماه» بجای شخصی چون ستاره و ماه، روشن درون و بلند مقام بکار رفته است.

## ۲- استعاره بالکنایه

استعاره بالکنایه آنست که: مشبه را در کلام ذکر کنند و لوازم مشبه به را همراه آن بیاورند. مانند اینکه بگویند: «جور در همه جا بال گشوده است.»  
در این مثال «جور» به عقاب یا پرنده ای تشبیه شده است که همه جا را بزیر پرواز خود در آورده است.  
کلمه «جور» مشبه است، که ذکر شده.  
«بال» از لوازم پرنده یا عقاب است. خود عقاب که مشبه به است ذکر نشده است.  
مثال دیگر:

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

«انوری»

«زمانه» مشبه و استعاره بالکنایه است. در این بیت «زمانه» در ذهن شاعر به «نقاش» تشبیه شده. نقاش که مشبه به است در کلام نیامده، اما «نقش» که کار یا از لوازم نقاش است در بیت، مذکور است.  
استعاره بالکنایه را، استعاره مکینه یا استعاره کنائی هم می نامند. هر سه کلمه یک معنی دارد.

## تمرین ۱۸

در ابیات ذیل، مجاز و استعاره را تشخیص دهید.

حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آر

بخت ار قرعه بر این ماه تمام اندازد

«حافظ»

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نجید

در درهگذار باد نگهبان لاله بود

«حافظ»

من به سر منزل عشقانه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

«حافظ»

وصف رخساره خورشید زخفاش مپرس

که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

«حافظ»



به شوق چشمه نوشت، چه قطره ها که فشاندم

ز لعل باده فروشت، چه عشوّه ها که خریدم

«حافظ»

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن، کار سبکباران خوش است

«حافظ»

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت

جان فدای شکرین پسته خاموشش بساد

«حافظ»

فتنه می بارد از این سقف مقرنس برخیز

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

«حافظ»

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم

هم دل بر آن دو سنبُل هندو نهاده ایم

«حافظ»

جای آنست که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می شکند بازارش

«حافظ»

خیال حوصله بحر می پزد هیّهات

چهاست در سر این قطره مُحال اندیش

«حافظ»

مرا در خانه سروی هست، کاندُر سایه قدش

فراغ از سرو بستانی و شمشاد و چمن دارم

«حافظ»

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

«حافظ»

دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من گلی را دوست می دارم که در گلزار نیست

«سعدی»

## کنایه

کنایه، از دیدگاه دستوری «مصدر» و در لغت به معنی پوشیده و پنهان داشتن است. کنایه در اصطلاح بیان، سخنی است که دو معنی - یکی آشکار و یکی پوشیده - داشته باشد و منظور گوینده معنای پوشیده کلام باشد، نه معنی آشکار آن.

مانند اینکه بگوییم:

«در خانهٔ فلان، همیشه باز است»

و منظورمان این باشد که: او کریم و مهمان نواز است.

چنانکه می بینیم، پذیرفتن معنی ظاهر کلام هم ممکن است. یعنی بپذیریم که: فلان، در خانه اش را نمی بندد.

مثال های دیگر:

یارب چه فتنه بود که از سهم هیتش

مریخ تیغ خود همه در دو کدان نهاد

«کمال الدین اسماعیل»

«تیغ خود را در دو کدان نهاد» کنایه از این است که نامرد شد و شیوهٔ پیرزنان دوك تاب و پنبه ریس را در پیش گرفت.

خواه مُصحف گیر در کف، خواه جام زرفشان

هرچه خواهی کن، ولیکن مردم آزاری مکن  
«مصحف در کف گرفتن» کنایه از سخت مذهبی بودن و «جام زرفشان در کف گرفتن» کنایه از  
لا مذهب بودن است.

بزرگی بایدت؟ دل در سخاوت

سر کیسه به برگ گندنا بند

«نظامی»

«گندنا» سبزی خوردنی است که آن را «تره» هم می گویند.

«سر کیسه را با برگ گندنا بند» کنایه از این است که: بخشنده باش، پول خرج کن در این  
روزها گفته می شود: «سر کیسه را شل کن»

## فرق کنایه با مجاز

فرق کنایه با مجاز این است که: در مجاز نمی توانیم معنی حقیقی لفظ را بپذیریم زیرا در  
مجاز، قرینه ای لفظی یا معنوی، بنام قرینه صارفه وجود دارد که مانع از پذیرفته شدن معنی  
ظاهری و حقیقی کلمه می شود، اما در کنایه چنین نیست، یعنی هر دو معنی حقیقی یا کنائی را  
می توان پذیرفت. مثلاً اگر بگوییم: «حسن به زمین خورد» ممکن است قصدمان همین  
صورت ظاهر لغزیدن و بر زمین افتادن باشد و یا منظورمان این باشد که: حسن در زندگی  
شکست خورد یا ورشکسته شد.  
چند مثال دیگر در کنایه:

پس زانو نشستن و غم بیهوده مخور

که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

«حافظ»

«پس زانو نشستن» کنایه از در گوشه ای نشستن و زانوی غم در بغل گرفتن و غم بیهوده

خوردن است.

گرچه گرد آلود فقرم، شرم باد از همتم

گر به آب چشمه خورشید، دامن تر کنم

«حافظ»

«دامن تر کردن» کنایه از آلوده شدن و زیر بار منت رفتن است.

ای عاقل اگر پای به سنگیت بر آید      فرهاد بدانی که چرا سنگ بریده است

«سعدی»

« پا بسنگ بر آمدن » کنایه از دچار سختی شدن یا عاشق گشتن و دل از دست دادن است .  
چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش ؟

زين معمّا هيچ دانا در جهان آگاه نيست

« حافظ »

« سقف بلند ساده بسيار نقش » کنایه از آسمان و اسرار آفريننده است .

حجاب وار بر اندازم از نشاط كلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

« حافظ »

« كلاه به هوا بر انداختن » کنایه از نهایت شور و شعف و سرافرازی است .

حافظ وصال جانان ، با چون تو تنگدستی

روزی شود که با او ، پیوند شب نباشد

« حافظ »

« روزی که با او پیوند شب نباشد » کنایه از روز قیامت است .

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحتگـو سخن به خاك میفکن ، چرا که من مستم

« سخن به خاك افکندن » کنایه از گفتن سخن به کسی است که سخن نمیپذیرد و قدر آن را نمی داند .

## تمرین ۱۹

کنایات را در ابیات زیر پیدا کنید و معنی پوشیده آنها را حدس بزنید .

تر مـرد صحبت دل نیستی ، چه میدانی !

که سر به جیب کشیدن ، چه عالمی دارد ؟ !

« صائب »

همای گو مفکن سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

« حافظ »

دلـم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم

به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی

بیا که خرقة من گرچه رهن میکده هاست

ز مال وقف نبینی بنام من درمی

« حافظ »

عیب رندان مکن ای خواجه، کزین کهنه رباط  
کس ندانست که رحلت به چه سان خواهد بود

«حافظ»

ما با تو ایم و با تو نه ایم، اینت برالعجب  
در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر درسم

«سعدی»

نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا  
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من

«حافظ»

ما نگوئیم بدو میل به ناحق نکنیم  
جامه کس سیه و دلق کس ازرق نکنیم

«حافظ»

شاخی که سر به خانه همسایه می برد  
تلخی بر آورد، مگرش بیخ بر کنسی

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم  
مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم

«حافظ»

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت  
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

«حافظ»

ارغنون ساز فلک، رهزن اهل هنر است  
چون از این غصه نتالیم و چرا نخر و شیم؟!

«حافظ»

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق  
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست

«حافظ»

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند  
منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود

«حافظ»

بخواه آن طبع را قوّت، بخواه آن کام را لذت  
بخواه آن چشم را لاله، بخواه آن مغز را عنبر

«مسعود سعد»

ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را  
- بار آتست کو قسمت کند درویش را

«سعدی»

مگر کرده چرخ بشمردمی شمارش سوی دست چپ بردمی  
با دست چپ شمردن، کنایه از کثرت عدد و شمار است. زیرا یکان و دهگان را با  
انگشتان دست راست و صدگان و هزارگان را با انگشتان دست چپ می شمردند.



## مبالغه

مبالغه در بدیع عبارت از اینست که: چیزی را بیشتر از آنچه که هست، وانمایند و توصیف کنند. بنابراین مبالغه در بدیع مترادف با گزافه است. گزافه ای دلپسند و لذتبخش. مبالغه بر سه گونه یا بر سه درجه است: تبلیغ، اغراق و غُلُو.

### ۱ - تبلیغ یا مبالغه:

تبلیغ یا مبالغه آنست که: موضوع مورد ادعا عقلاً و عاده ممکن باشد. یعنی عقل آن را بپذیرد و عملاً هم واقع شود.  
مثال:

شمه ای از داستان عشق شورانگیز ماست

آن حکایت ها که از فرهاد و شیرین کرده اند

شاعر در این بیت ادعا دارد که: عشق میان او و معشوق بسیار شورانگیزتر از عشق فرهاد و شیرین است، بحدی که عشق فرهاد و شیرین تنها جزو یا گوشه ای از عشق میان او و معشوق است.

این ادعا را عقل میپذیرد و عادتاً هم ممکن است واقع شود و راست باشد.



مثال دیگر :

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانسی      چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی  
شیرین تر از آنی به شکر خنده که گویم      ای خسرو خویان که تو شیرین زمانی  
(سعدی)

شاعر، ممدوح خود را زیاتر از یوسف می داند و این عقلاً و عاده امکان دارد.

مثال دیگر :

سِرِّ قَلَمِ قَدَرَتِ بَسی چون الهی  
در روی تو، چون روی در آینه، پدید است  
(سعدی)  
شاعر اسرار قدرت خدا را که در همه چیز هست و هویدا است - در رخسار ممدوح خویش  
آشکارا تر و برجسته تر می بیند.

مثال دیگر :

ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق  
گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است  
(سعدی)  
شاعر مدعی است که : بقدری ناتوان شده، که توانایی آه کردن هم ندارد.  
مثال های دیگر :

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست  
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست  
(سعدی)  
شاعر مدعی است که : شب و روز بجز فکر معشوق، کاری دیگر ندارد.  
بارها روی از پریشانی به دیسوار آورم  
گر غم دل با کسی گویم، به از دیوار نیست  
(سعدی)

شاعر، مردمان را - در برداشتن بار غم از دل او - بهتر از دیوار نمی داند.  
ساریانا یک نظر در روی آن زیبا نگار  
گر بجانی می دهد، اینک خریدار آمده است  
(سعدی)

شاعر، یک بار دیدن معشوق را بسیار گران، به قیمت جان، می خرد.  
خرده هر چند نقد کائنات است      چه سنجد پیش عشقِ کیمیا کار؟  
(حافظ)

در بارهٔ اثر عشق مبالغه شده است.

کس در نیامده است بدین خوبی از دری

دیگر نیاورد چو تو فرزند، مادری

« سعدی »

شاعر می گوید: بعد از این هیچ مادری فرزندی چون تو را نخواهد آورد. این موضوع را عقل ممکن می انگارد. همچنانکه ما معتقدیم پیغمبر، برترین مردمان است.

توجه!

مبالغه، تنها در توصیف خوبیها بکار نمی رود، بلکه در زشت تر نشان دادن زشتی ها نیز، همچنان است.

مثال:

شبی چون شب، روی شسته بقیع

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

« فردوسی »

شب سیاهِ ظلمانی، به شبِ روی شسته بقیع، تشبیه شده است.  
و یا:

شخصی نه چنان کریسه منظر	کز زشتی او خبر توان داد
آنگه بقلی نعوذُ بالله	مردار به آفتاب مرداد

« گلستان »

شاعر، بد بویی بغل آن شخص را به بد بویی مردار در آفتاب مرداد، توصیف کرده است.

۲ - اغراق:

اغراق آنستکه: موضوع مورد ادعا، عقلاً ممکن اما عادهً غیر ممکن باشد. یعنی عقل آن را پسندد یا باور دارد اما عملاً واقع نشود و صورت نبندد.  
مانند اینکه بگوئیم:

« باران چون سیلاب می بارد »

در این مثال، بارش باران، به فرو ریختن سیلاب تشبیه شده، که بسیار مبالغه آمیز و گزافه است. عقلاً این مساله پذیرفتنی است، اما عملاً دیده نشده که بارانی، مانند سیلاب باشد.

مثال دیگر:

« آن فرو مایه، هزار من سنگ بر می دارد و طاقت یک حرف نمی آرد »

« گلستان »

برداشتن هزار من سنگ، با نیروی بدنی یک نفر، گزافه ای است که باورش برای عقل ممکن است، اما در عالم واقع، چنین چیزی بعید است.

### مثال دیگر:

«چو بوسید پیکان سرانگشت او      گذر کرد از مهره پشت او»  
«فردوسی»

«او» در مصراع اول، رستم است و در مصراع دوم، اشکبوس.  
در این بیت، سرعت عمل رستم و سرعت سیر تیر از کمان، بطور اغراق آمیز، توصیف شده است.

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست  
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم  
«حافظ»  
اینکه «حور بهشتی» با گیسوی خود، گرد از بستر کسی بتکاند، تصوّرش آسان اما واقع شدنش نا ممکن است.

مثالهای دیگر:      اگر ز عدل تو نخجیر بهره ای یابد  
بدوستی نگرد شیر شرزه در نخجیر

«امیر معزی»  
نخجیر یعنی شکار. درباره عدل ممدوح و اینکه شیر شرزه با چشم دوستی به شکار بنگرد، اغراق شده است.

گر برگ گل سرخ کنی پیرهنش را  
از ناز کسی آزار رساند بدنش را  
«طرب اصفهانی»  
اینکه نازکی بدن کسی آنچنان باشد، که حتی پیراهنی از گلبرگ گل های سرخ، آن را بیازارد، سخنی اغراق آمیز است.

دور از تو، شبی در اثر زاریها      دیدم ز تو در خواب بسی یاریها  
زان شب دگرم خواب، نه، سبحان الله      یک خواب و ز پی اینهمه بیداریها  
از سستی شعر که بگذریم، شاعر مدعی است که: پس از دیدن یاریهای معشوق در خواب، هیچ شب دیگری بخواب نرفته است. ادعایی است اغراق آمیز زیرا: در تصوّر می گنجد که کسی اصلاً نخوابد، اما عملاً چنین چیزی غیر ممکن است.

۳- غلو:

غلو آنست که درباره امری چنان ادعا نمایند و آن را وصف کنند که نه تنها عاده صورت نگیرد، بلکه در عقل نیز ننگجد.

مثال:      بگذار تا بگیریم، چون ابر در بهاران      کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران  
«سعدی»

اینکه «از سنگ ناله خیزد» نه عملاً واقع می شود، نه عقل سلیم آن را می پذیرد.  
مثال دیگر:

شود کوه آهن چو دریای آب      اگر بشنود نام افراسیاب  
«فردوسی»

مثال دیگر:

که من از گشاد کمان روز کین      بدوزم همی آسمان بر زمین  
«فردوسی»

مثال دیگر:

اگر چرخ گردنده اختر کشد      زهر اختری لشکری بر کشد  
بگزر گران بشکنم لشکرش      پراکنده سازم به هر کشورش  
«شاهنامه»

مثال های دیگر:

بخواب دوش چنین دیدمی که زلفینش      گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست  
«سعدی»

اینکه شاعر، در خواب زلف معشوق را بدست گرفته باشد و در بیداری دستش بوی غالیه  
بدهد، غلو است. اما چه زیباست!  
به امید آنکه جایی قدمی نهاده باشی  
همه خاک های شیراز بدیدگان برُفتم  
«سعدی»

رُفتن همه خاک های شیراز، آن هم با دیدگان، غلو است.  
فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند  
غلمان ز روضه، حور ز جنت بدر کشیم  
«حافظ»

بیرون کشیدن حور و غلمان از بهشت، غلو است.

## تمرین ۲۰

مبالغه و اغراق و غلو را در ابیات زیر تشخیص دهید.  
يَعْلَمُ اللَّهُ که خیالی ز تنم بیش نماند  
بلکه آن نیز خیالی است که می پندارند  
«سعدی»

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق  
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

« حافظ »

احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش  
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین، بار نیست

« سعدی »

اگر این داغ جگر سوز که بر جان من است  
بر دل کوه نهی، سنگ به آواز آید

« سعدی »

رویی نتوان گفت که حسنش به چه ماند!  
گویی که در آن نیمه شب از روز دری بود  
گریم قمری بود، کس از من نپسندد  
باغی که به هر شاخ درختش قمری بود

« سعدی »

به آهوان نظر، شیر آفتاب بگیر - به ابروان دو تا قوس مشتری بشکن  
چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ - تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

« حافظ »

« قوس » خانه مشتری و « شیر » یا آسد، خانه آفتاب است .  
ای گل تر دوش داغ صبحی کشیده ای  
ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم

« حافظ »

شاه شوریده سران خوان من بی سامان را  
زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم

« حافظ »

توجه!

« مبالغه، اغراق و غلو، تمک و لازمه قصیده، غزل و اشعار حماسی است .  
اگرچه اینگونه زیورها را دروغ و گزافه پنداشته اند و درباره سخنان مبالغه آمیز گفته اند :  
« در شعر میبچ و در فن او - کز اکذب اوست احسن او »

اما اگر اینگونه زیورها را از آن گونه اشعار بردارند، آنچه باقی می ماند، کلامی بی مزه  
و نادلنشین خواهد بود . در نتیجه شور و هیجانی که باید سخن، در دل شنونده بوجود آورد، از  
میان می رود .

## حسن تعلیل

یکی از زیورهای بسیار لطیف بدیعی، حسن تعلیل است. حسن تعلیل عبارت از اینست که: برای انجام گرفتن امری یا اظهار مطلبی، علتی ذکر کنند یا دلیلی بیاورند که در حقیقت، علت و دلیل آن امر نباشد. این دلیل و علت، باید بر مبنای ظرافت شاعرانه و تشبیهی ماهرانه باشد نه بر عقل و منطق ریاضی. مطلب بالا را اگر خلاصه و جمع و جور کنیم، می توانیم بگوییم: در حسن تعلیل ادبی، علتی که برای معلول ذکر می شود، واقعی و حقیقی نیست، بلکه جنبه ادعائی و ظریف و شاعرانه دارد که بر مبنای تشبیه استوار است.

مثال:

هزار صعوه ندارد دل یکی شاهین

هزار بنده ندارد دل خداوندی

«صعوه» پرنده ای است بسیار کوچکتر از گنجشک شیرازیان آن را «تیسک» می نامند. شاعر می گوید: به این دلیل که هزار صعوه دل و جرات یک شاهین را ندارد، هزار بنده و غلام هم دل و جرات پادشاهی را ندارد. در این بیت: تلویحاً بنده به صعوه و خداوند (پادشاه) به شاهین تشبیه شده است.

### مثال دیگر:

زکات مال بدرکن که فضلۀ رز را

چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

«گلستان»

اینکه اگر باغبان شاخه های زیادی رز را بزند، بیشتر انگور می دهد را دلیل آورده است برای اینکه اگر کسی زکات مال را بدر کند، مالش افزون می شود. در این بیت: بطور پوشیده و مضمر، دادن زکات به زدن شاخه های زیادی رز تشبیه شده است.

### مثال دیگر:

با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری

ماه نو هر که ببیند، به همه کس بنماید

«سعدی»

شاعر می گوید: به این دلیل خم ابروی تو را به همه نشان دادم که هر کس ماه نو را ببیند به دیگران نشان می دهد. ابروی یار شاعر، تلویحاً به ماه نو تشبیه شده است.

### مثال دیگر:

زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید

من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود؟!

«حافظ»

شاعر می گوید: به این دلیل و علت من مهر نگاری گزیده ام که زاهد شهر به شاه و شحنه مهر می ورزد و با ایشان رابطه ها دارد!! مثال دیگر:

گر رخ من زرد کرد از عاشقی، گو زرد کن

زعفران قیمت فزون از لاله حمر کند

«منوچهری»

منوچهری می گوید: به این دلیل که قیمت زعفران از قیمت لاله سرخ بیشتر است، اگر معشوق، رخسار چون لاله مرا از عشق خود زرد و زعفرانی کند، ارج و ارزش بیشتری می یابد و بیش بها می شود.

شاعر بطور پوشیده، رخسار خود را که از درد عشق زرد شده، به زعفران تشبیه کرده است.

مثال دیگر:

مرا گناه نباشد نظر به رویِ جوانان  
که پیر داند مقدارِ روزگارِ جوانی  
[سعدی]

سعدی، اینکه پیر قدر روزگار جوانی را می داند، علتِ نظر کردن و چشمِ دوختنِ خود به رویِ جوانان و زیبا رویان، دانسته است.



## تمرین ۲۱

در هر یک از ابیات ذیل حسن تعلیل را توضیح دهید.

ز عریانی ننالد مرد با تقوا که عریانی - بُود بهتر به شمشیری که از خود جوهری دارد

«فرخی یزدی»

در شَطِ حادثات، برون آی از لباس - کاوگ برهنگی است که شرط شناوری است  
«اثیرالدین اخسیکتی»

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من - کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم  
«حافظ»

به سرو گفت کسی، میوه ای نمی آری - جواب داد که آزادگان تهی دستند  
«سعدی»

کی عیب سر زلف بت از کامتن است؟ - چه جای بغم نشستن و خاستن است  
روز طرب و نشاط و می خواستن است - کار استن سرو ز پیراستن است  
«عنصری»

گر دلم در عشق تو دیوانه شد عیش مکن - بدر، بی نقصان و زر، بی عیب و گل، بی خار نیست  
«سعدی»

هر چه هست از قامتِ ناسازِ بی اندام ماست  
ورنه تشریف تو، بر بالای کس، کوتاه نیست  
«حافظ»

بی چراغِ جام، در خلوت نمی یارم نشست  
زانکه کنجِ اهلِ دل، باید که نورانی بُود  
«حافظ»

به بال و پر مرو از ره، که تیرِ پرتابی  
هوا گرفت زمانی، ولی به خاک نشست  
«حافظ»

ریشه نخلِ کهنسال از جوان افزونتر است  
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا، پیر را  
«صائب»

سخت گیری و تعصب خامی است - تا جینی، کار خون آشامی است  
«مولوی»

بر آنچه می گذرد، دل منه، که دجله بسی  
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

« سعدی »

آن زلف تابدار بر آن روی چون بهار  
گر کوتاه است، کوتاهی از وی عجب مدار  
شب در بهار، روی نهد سوی کوتاهی  
وان زلف چون شب آمد و آن روی، چون بهار

« امیر معزی »

گر همی چفته کند قد مرا، گر چفته کن  
چفته باید چنگ، تا در چنگ ترك آوا کند

« منوچهری »

نرگس همی رکوع کند در میان باغ  
زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

« منوچهری »

از مُشک چلیپاست بر آن رومی رویت  
در روم از این روی پرستند چلیپا

« مسعود سعد »

گرند مُشک است از چه معنی شد سر زلفین یار  
مشک بوی و مشک رنگ و مشک سای و مشک بار؟  
ور نگشته است ابرویش عاشق، چرا شد گورپشت  
ور نه می خورده است چشمش، از چه باشد در خمار؟

« عنصری »

## ایهام ( توریه )

ایهام، در لغت به معنی به گمان افکندن یا به غلط انداختن است .  
ایهام، در اصطلاح بدیع آنست که : در سخن ، کلمه ای را بکار برند که آن کلمه دست کم دارای دو معنی باشد : یکی قریب و دیگر بعید . و مقصود گوینده معمولاً معنی بعید و دور آن کلمه باشد .

توجه !

هیچیک از دو معنی کلمه ای که دارای ایهام است صراحه در جمله حاضر نیست ، بلکه شنونده باید معنی مورد نظر گوینده را با هوشیاری و باریک بینی و دقت در معنی کلی کلام دریابد .

ایهام را « توریه » و « تخیل » نیز گفته اند .

توریه یعنی پنهان سازی و تخیل یعنی به شک و خیال کشاندن .  
مثال :

قاضی شهر عاشقان باید - که به یک شاهد اختصار کند

« سعدی »

کلمه «شاهد» دارای دو معنی است: یکی گواه و یکی معشوق زیبا. البته معنی دوم منظور  
گرفته است.

مثال دیگر:

خانه زندان است و تنهایی بلا- هر که چون سعدی گلستانیش نیست

«سعدی»

«گلستان» هم نام یکی از آثار سعدی است هم معنای متداول را دارد.

مثال دیگر:

مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر شود، زهی توفیق!

«حافظ»

کلمه «مدام» دو معنی دارد: یکی باده و شراب و یکی همیشه و دائم.

مثال دیگر:

به دور لاله دماغ مرا علاج کنید- گر از میانه بزم طرب کناره کنم

«حافظ»

«دور لاله» دو مفهوم دارد. یکی روزگار لاله یا فصل بهار، و دیگر، گردش جام باده.

مثال دیگر:

هر کر نکاشت مهر و زخوبی گلی نجید

در رهگذار باد نگهبان لاله بود

«حافظ»

«لاله» هم نام گلی است هم نام چراغی (نوعی وسیله روشنائی)

«لاله» بمعنی چراغ، حبابی بود از شیشه یا بلور که آن را بشکل گل لاله می ساختند. شمعی را روشن می کردند و در آن قرار می دادند. چون سرش باز بود، با اندک نسیمی که از بالا می وزید، خاموش می شد.

بنابراین کسی که بخواهد در «رهگذار باد» از روشن ماندن لاله نگهبانی کند، کارش بسی بیهوده است.

اتفاقاً گل لاله هم در «رهگذار باد» دوامی ندارد و زود پر پر می شود و به باد می رود.

اگرچه منظور «حافظ» در بیت بالا، چراغ لاله است نه گل لاله، اما گل لاله هم با معنای بیت ناسازگار نیست. . . .

واژه «گل» در بیت، دامی است برای منحرف ساختن ذهن شنونده از معنای مورد نظر شاعر.

### مثال های دیگر:

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

«حافظ»

«مدام» دو معنی دارد: همیشگی و باده و شراب

بزن در پرده چنگ، ای ماه مطرب

رگش بخراش تا بخروشم از وی

«حافظ»

چنگ دو معنا دارد: یکی پنجه دست و دیگر نام یکی از آلات موسیقی.

با محتشم عیب مگویند که او نیز

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

«حافظ»

آرد هوای نای مرا ناله های زار

جز ناله های زار چه آرد هوای نای؟

«مسعود سعد»

«نای» دو معنی دارد: یکی «نی» که ابزار موسیقی است و دیگر نام دژی است که مسعود

سعد سلمان، چندین سال در آنجا زندانی بوده است.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

«حافظ»

### نکته!

در ابهام معمولاً، گوینده برای اینکه شنونده را به راه خطا و اشتباه بکشاند و او را از دریافت

معنی مورد اراده خود دور سازد، واژه هایی اشتباه برانگیز را در کلام خود بکار می برد. اینگونه

واژه ها بمنزله دامی است بر سر راه شنونده.

### مثال:

براستی که نه همبازی تو بسودم من - تو شوخ دیده مگس بین، که می کند بازی

«سعدی»

کلمه «بازی» در مصراع دوم، دارای دو معناست: یکی بازی کردن و سرگرم شدن که معنای

متداول آن است و دیگر بمعنی «شاهینی نمودن» و راه شاهین را پیمودن است، زیرا نام دیگر

باز، شاهین است که مرغی است شکاری.

منظور شاعر، معنی دوم است اما کلمه «همبازی» را در مصراع اول آورده تا باعث گمراه

شدن شنونده شود.

مثال دیگر:

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد

شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

«حزین لاهیجی»

«شیرین» دو معنی دارد: یکی گوارا و دیگر نام معشوقه فرهاد. در این بیت معنی اول

نیستند. کلمه «فرهاد» دام راه شنونده است تا او را به معنی دوم، که در این بیت درست نیست، بکشاند.



## ایهام تناسب

ایهام تناسب آنست که: یکی از دو معنی واژه ای که ایهام دارد، در کلام، روشن است و معنی دوم آن با واژه هایی از کلام، دارای تناسب و رابطه است.  
مثال:

یکی را حکایت کنند از ملوک - که بیماری رشته، کردش چو دوك

«برستان»

کلمه «رشته» چند معنی دارد، از جمله: نام مرضی است که در سرزمین های جنوب ایران شایع است که آن را «پيوك» هم می نامند و معنی دیگر آن «نخ» یا ريسمان است که با «دوك» می تابند. (دوك، چرخ پشم یا پنبه رسی است)  
معنی اول را شاعر، بروشی در کلام آورده زیرا خود گفته است: «بیماری رشته» اما معنی دوم آن که «نخ یا ريسمان» است با «دوك» تناسب دارد.  
مثال دیگر:

محمود بود عاقبت کار در این راه - گر سر برود در سر سردای ایازم

«حافظ»

«محمود» در این بیت یعنی ستوده. اما نام سلطان محمود هم هست که با «ایاز» رابطه



دارد.

### مثال دیگر:

زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد؟

«حافظ»

«عود» هم نام سازی است هم چوب خوش بویی است که می سوزانند. در این بیت معنی اول آن روشن است، اما معنی دوم آن نیز با «بسوخت» متناسب است.

### مثال دیگر:

تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او

زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند

«حافظ»

«چین» زلف، یعنی شکن و پیچ و خم زلف. اما معنی دیگر کلمه چین، کشور چین است که این معنی با کلمات «رفت»، «سفر دراز»، «وطن» تناسب دارد.

### مثال دیگر:

بهار عمر خواه ایدل، وگر نه این چمن هر سال

چو نسرین صد گل آرد بارو چون بلبل، هزار آرد

«حافظ»

کلمه «هزار» در این بیت، عدد هزار است، اما معنای دیگرش «بلبل یا هزارستان» با واژه های: بهار، چمن، گل و بلبل متناسب است.

### مثال دیگر:

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد؟!

«حافظ»

«مهر» بمعنی دوستی و محبت در این بیت روشن است اما معنی دیگرش خورشید است که با واژه های «شفق و طالع» متناسب است.

رستم به نیزه ای نکند هرگز آن مصاف

با دشمنان خویش، که زالسی به مغزلی

«سعدی»

«زال» در اینجا یعنی پیرزن. اما با رستم هم که نام پدرش زال بود، رابطه دارد. مغزلی

یعنی دوك.

## تمرین ۲۲

ایهام و ایهام تناسب را در ابیات زیرین معین کنید.

به عشوه ای که سپهرت دهد ز راه مرو

تو را که گفت که این زال، ترك دستان گفت

«حافظ»

«زال-دستان»

سحر با معجزه پهلویزند، دل خوش دار

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

«حافظ»

جهان پیری است بی بنیاد، از این فرهاد کش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش، ملول از جان شیرینم

«حافظ»

«شیرین»

رحمت نکند بر دل بیچاره فرهاد

آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیده است

«سعدی»

«شیرین»

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

«حافظ»

«ره»

رخصت بوسه اگر از لب جامی داری

تلفخ منشین که عجب عیشِ مدامی داری

«صائب تبریزی»

«مدام»

تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند - عرصه شطرنجِ رندان را مجال شاه نیست

«حافظ»

«رخ» و «شاه»

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب - که می رقصدند با هم مست و هشیار

«حافظ»

«ر»

نه من بر آن گل عارض، غزل سرایم و بس - که عندلیب تراز هر طرف هزارانند

«حافظ»

«هزاران»

## ایهام تضادّ

ایهام تضادّ آنستکه : کلمه ای را که دو معنی دارد، طوری در جمله بکار برند که ظاهراً با کلمه ای دیگر از همان جمله تضادّ داشته باشد، ولی معنأ تضادّ نباشد، بلکه ایهام باشد.  
مثال :

هست شایسته، گر چت آید خشم - طاق ابرو برای جفتی چشم

«سنائی»

کلمه «طاق» دارای دو معنی است : یکی «فرد» که متضادّ جفت است و دیگر بمعنی «سقف و آسمانه» .

در بیت بالا «طاق و جفت» متضادّ است ولی نه در معنایی که شاعر کلمه «طاق» را بکار برده است .

مثال دیگر :

بربست در سرای از اغیار

بگشود دلم به وصل خود، یار

کلمات «بربست و بگشود» متضادّ است . اما شاعر کلمه «بگشود» را در معنایی بکار نبرده که متضادّ با کلمه «بربست» و در تقابل آن باشد . «بگشود» در این بیت بمعنی «شاد کرد و شادمانی بخشید» است .



## استخدام

استخدام بر دو گونه است.

### گونه اول:

کلمه ای را که دارای دو معنی است، طوری در جمله بکار بریم که هر دو معنی آن کلمه، در جمله حاضر باشد. به عبارت دیگر، بتوانیم آن کلمه را با هر یک از دو معنایش، با اسم یا فعلی از همان جمله، ترکیب کنیم و جمله ای جداگانه بسازیم.

### مثال:

«سعدی» در بوستان، راجع به شخص کریمی می گوید:

«شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت - چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت»

کلمه «نواخت دو معنا دارد:

یکی، نواخت یعنی آهنگ اجرا کرد، ساز زد. دیگر، نواخت یعنی مهمان نوازی و پذیرایی

نمود.

در معنی اول، می توانیم آن را با «چنگ» ترکیب کنیم و جمله «چنگ نواخت» را بسازیم. در معنی دوم با کلمه «خلق» ترکیب می شود و جمله «خلق» را نواخت» بدست می آید. قصد سعدی هم این بوده است که بگوید: در آن بزم، هم آهنگ و موسیقی و شادی بود، هم پذیرایی

و مهمان نوازی .

گونه دوم استخدام :

کلمه ای را که دارای دو یا چند معنی است ، با یکی از معانی آن ، در جمله به کار بریم . سپس در جمله بعد ، ضمیری را بجای آن کلمه بنشانیم که به معنی دیگر آن کلمه برگردد .

مثال :

«سعدی» کتاب گلستان خود را به «سعدبن ابی بکر» هدیه می کند و اظهار امیدواری

می نماید که :

« امید هست که روی ملال در نکشد - از این سخن ، که گلستان نه جای دلتگی است

علی الخصرص که دیباچه همایونش - بنام سعد ابی بکر سعدبن زنگی است »

کلمه «گلستان» دو مفهوم دارد : یکی ، باغ و بوستان و دیگر ، کتاب گلستان .

در بیت اول :

کلمه «گلستان» بمعنی باغ و بوستان بکار رفته . زیرا سعدی می گوید :

باغ و بوستان جای کدورت و دلتگی نیست .

در بیت دوم :

ضمیر «ش» بجای «کتاب گلستان» آمده نه بجای گلستان ، بمعنای باغ گل ها ، زیرا

سعدی می گوید دیباچه کتاب گلستان ، بنام سعد ابی بکر است .

مثال های دیگر برای استخدام :

زده دشمن کمندش خام تر بود - ز نه قبضه خدنگش تمام تر بود

«نظامی»

«خام» دو معنی دارد : یکی خام بمعنی بی تجربه و نادان و دیگر بمعنی پوست و چرم

حیوانات که از آن کمند و زه کمان می ساختند .

۱- دشمن او خام است .

۲- کمند او خام است .

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست

همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت

«حافظ»

«بشکست» و «بسوخت» هر دو :

۱- پیاله شکست

۲- دلم از توبه شکست • (تلویحاً می گوید دلم توبه را شکست)

توجه !

علاوه بر این فعل «شکست» با دو وجه آن ، یعنی یکبار بصورت لازم و بار دیگر بصورت

متعدی در نظر گرفته شده است .

مطربا پرده بگردان و بزَن راه عراق

که بدین راه بشد یارو ز ما یاد نکرد

«حافظ»

«راه عراق» نام آهنگی از موسیقی، همچنین بمعنی ظاهری آن، راه سرزمین عراق است .

۱- ای مطرب راه عراق (آهنگ) بزَن .

۲- یار به راه عراق رفت و یادی از ما نکرد .

باز آ که در فراقِ تو چشمِ امیدوار

چون گوشِ روزه دار بر آلهُ اکبر است

«سعدی»

«آلهُ اکبر» علاوه بر معنای مصطلح که بانگ اذان است نام تنگه دروازه قرآن شیراز نیز

هست .

۱- گوشِ روزه دار بر الله اکبر (اذان افطار) است .

۲- چشمِ امیدوار بر الله اکبر (راه شیراز) است .





## تَبَادُر

تبادر در لغت بمعنی با هم شتافتن و پیشی گرفتن از یکدیگر است. تبادر در بدیع آنست که : واژه ای در سخن، واژه دیگری را که با آن متشابه است، بخاطر آورد و به ذهن متبادر سازد. معمولاً کلمه ای که به ذهن متبادر می شود، با برخی از واژه های سخن تناسب دارد.

مثال :

زمان خوشدلی دریاب، دریاب  
که دایم در صدف گوهر نباشد

«حافظ»

کلمه «دریاب» واژه «دریاب» را به ذهن متبادر می کند، و آن به این دلیل است که «در» با صدف و گوهر تناسب دارد.

مثال دیگر :

گفتم خوش آن هوایی کز باد صبح خیزد  
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

«حافظ»

کلمه «خُتْک» یعنی خوشا. این کلمه واژه «خُتْک» بمعنی سرد لطیف را هم بخاطر می آورد، زیرا خُتْک با نسیم متناسب است.  
مثال های دیگر:

دست از اَمَل دراز خود باز کشیم  
در زلف نگار و حلقه چنگ زنیم  
«جمال الدین قزوینی»  
واژه «اَمَل» بمعنی «آرزو» واژه «عَمَل» را به ذهن می آورد.  
نه من بر آن گل عارض غزل سراپم و بس  
که عندلیب تو از هر طرف هزاراند  
«حافظ»

عدد «هزاران» واژه «هزاران» بمعنی بلبان را بخاطر می آورد.  
بیا که قصر اَمَل سخت سُست بنیاد است  
بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است  
«حافظ»

واژه «اَمَل» کلمه عَمَل را بیاد می آورد.  
هفتاد زَلّت از نظر خلق در حجاب  
بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنیم  
«سعدی»

زَلّت، ذَلّت را بخاطر می آورد.  
تازیان را غم احوال گرانباران نیست  
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم  
«حافظ»

پارسایان، پارسایان را فرا می خواند  
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته خویشت آمد و هنگام درو  
«حافظ»

واژه «خویش» که ضمیر است، «خیش» بمعنی گاو آهن را بیاد می آورد.  
توجه!

فرق تبادر با ایهام اینست که: در تبادر، صورت و معنی واژه کاملاً مشخص است و از نظر معنای روشنی که در جمله دارد، اشکالی پیش نمی آورد. اما در ایهام چون کلمه با همان یک صورت، دو معنا دارد، شنونده را در انتخاب یکی از آن دو معنا به تردید می کشاند.

مثلاً در بیت ذیل از حافظ :

می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت    هیئات از این گوشه که معمور نمانده است  
کلمه «معمور» بمعنی آباد، واژه مامور را هم به ذهن متبادر می کند، اما در معنی آن ابهامی  
پیش نمی آید.

### تمرین ۲۳

دو ترکیب روش استخدام را از ابیات ذیل بیرون آورید :  
دوشینه زدم چنگ به تار سر زلفت

جز ناله دل های پریشان نشنیدم

«شوریده شیرازی»

«زدم چنگ»

مطرب! آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند

که از این پرده که گفتی بدر افتد رازم

«سعدی»

«پرده»

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش

تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

«سعدی»

«بزن - بنواز»

به کام تا نرساند مرا لبش چون نای

نصیحت همه عالم بگوش من باد است

«حافظ»

«کام»

در سر زلف ندانم که چه سودا داری

که بهم بر زده ای گیسوی مشک افشان را

«حافظ»

«سودا»

شکر لب جوانی، نی آموختی

که دل ها بر آتش چو نی سوختی

«سعدی»

«سوختی»

نبات عارضش نرخ شکر بشکست، پنداری

مگر بر آب حیوان رُسته این ریحان جان پرور

«لادری»

«نبات»

تا به بزم خویش ما را داده است آن سرو بار

از نهال قامتش آن را شدیم امیدوار

«شمس الدین فقیر»

«بار»

## فرق استخدام با ایهام و ایهام تناسب

**فرق استخدام با ایهام و ایهام تناسب آنستکه:**

در ایهام هیچیک از دو یا چند معنای کلمه، صراحه در کلام آورده نمی شود، بلکه انتخاب یکی از معانی آن بر عهده ذوق شنونده است.

در ایهام تناسب یکی از معانی کلمه، صراحه آورده می شود اما معنی دوم، با برخی از واژه های دیگر جمله تناسب دارد. در استخدام، هر دو معنی کلمه، در کلام حاضر است.



## اسلوب الحکیم

اسلوب الحکیم چنانست که سخنی را، با ظرافتی خاص، بر خلاف مقصود گوینده تعبیر کنند و بنا بر دریافت دلخواه خود پاسخ دهند.  
بنای اسلوب الحکیم بنا بر جناس تام یا ایهام و لفظی است که دو معنی دارد.

مثال:

گفتمش باید بری نامم زیاد

گفت آری می برم نامت زیاد

«فرصت شیرازی»

مقصود گوینده اینست که شنونده نام او را بسیار بر زبان راند اما شنونده کلمه «زیاد» بمعنی بسیار را «زیاد» مخفف «از زیاد» تعبیر می کند و پاسخ می دهد: آری نام تو را از زیاد خواهم برد.  
مثال دیگر:

رقیبم سرزنش ها کرد کز این باب رخ بر تاب

چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد

«حافظ»

رقیب، بمنظور تهدید می گوید: «از این باب رخ بر تاب» و شنونده چنان می فهمد که



سرش ارزش خاک آن درگاه را ندارد.

مثال دیگر:

مردم چشمم به خون آغشته شد

در کجا این ظلم با انسان کنند

«حافظ»

کلمه «مردم» در مصراع اول، مردمک چشم است اما در مصراع دوم به انسان تعبیر شده است.

چر گفتمش که دلم را نگاه دار، چه گفت؟!

زدست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد

«حافظ»

«دلم را نگاهدار» در مصراع اول بمعنی مواظبِ حالم باش و دلم را نشکن بکار رفته اما در مصراع دوم، شنونده آن را بصورتی دیگر تعبیر کرده و پاسخ داده است.

گویند رقیانم کز عشق چه سر داری؟

گویم که سری دارم انداخته در پایی

«سعدی»

واژه «سر» در جمله «چه سر داری؟» بمعنای قصد و نیت و اراده، بکار رفته است. اما شنونده آن را بمعنای حقیقی «سر» می گیرد و بنابراین معنی پاسخ می دهد.

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من

از خاک بیشتر نه، که از خاک کمتریم

«سعدی»

گوینده «بیشتر بودن» را در معنی فراوانی و بسیاری تعداد عاشقان خود بکار برده اما شنونده آن را در بیشتر بودن قدر و منزلت گرفته و بنابراین برداشت، پاسخ داده است.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می نشود، جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود، آنم آرزوست

«مولوی»

مردم می گویند: انسان یافته نمی شود، شنونده «آنچه یافت می نشود» را به وجود باری تعالی تفسیر می کند و پاسخ می دهد که: آنکه یافت می نشود، یعنی حق یا خدا را آرزو دارم.

## لَفّ و نَشْر

«لَفّ» در لغت بمعنی پیچیدن و گرد کردن و «نشر» بمعنی گستردن است. در اصطلاح بدیع، لَفّ و نشر آنستکه چند واژه را در یک مصراع یا در پاره ای از سخن گرد کنند. سپس در مصراع یا پاره بعدی نیز چند واژه یا معنایاورند، بطوری که هر یک از این معانی به یکی از واژه های مصراع یا پاره پیشین مربوط گردد.

گرد کردن کلمات را در یک پاره سخن، لف نامند و گستردن یا مربوط ساختن آنها را به کلمات پاره بعدی، نشر گویند.

در لف و نشر، شاعر مشخص نمی سازد که کدام واژه به کدام کلمه مربوط می شود، بلکه این امر را بر عهده شنونده، واگذار می کند.

مثال:

منوچهری دامغانی در صفت «اسب» گفته است:

گوش و پهلوی میان و کُتف و جبهه و ساق

تیز و فری و نزار و قسوی و پهن و دراز

چنانکه می بینیم واژه های «گوش، پهلوی، میان، کتف، جبهه و ساق» در یک مصراع گرد آورده شده که «لف» است.

همچنین معانی یا صفات «تیز، فربه، نزار، قوی، پهن و دراز» هم در مصراع دیگر گرد آمده که آن هم بخودی خود «لف» است. حال اگر هر یک از واژه های مصراع اول را به یکی از صفت های موجود در مصراع دوم مربوط سازیم، این عمل «نشر» است. به صورت ذیل:

گوش آن اسب، تیز است و پهلوش فربه، و میانش نزار، و کتفش قوی، و جبهه اش پهن، و ساقش دراز.

## انواع لفّ و نشر

لفّ و نشر، بر دو گونه است: لفّ و نشر مرتّب و لفّ و نشر مشوّش.

### ۱- لفّ و نشر مرتّب:

لفّ و نشر مرتّب آنستکه واژه های پاره اول سخن به ترتیب، به واژه های پاره دوم آن مربوط شود. مانند همان مثال بالا، همچنین مانند مثال ذیل:

ای نور چشم مستان، در عین انتظارم  
چنگ حزین و جامی، بنواز یا بگردان

«حافظ»

مصراع دوم بیت بالا، دارای زیور لفّ و نشر مرتّب است. به این صورت:

چنگ حزین بنواز، و جام را بگردان.

مثال دیگر:

سخن به نزد سخندان ادا مکن حافظ

که تحفه، کس دُر و گوهر به بحر و کان نبرد

در مصراع دوم بیت، لفّ و نشر مرتّب است:

«دُر» به بحر مربوط می شود و «گوهر» به کان.

### ۲- لفّ و نشر مشوّش یا نامرتّب.

لفّ و نشر مشوّش آنستکه: واژه های پاره اول سخن، بطور نامرتّب یا پس و پیش به واژه های پاره دوم سخن مربوط شود.

مثال:

روی و چشمی دارم اندر مهر او

کاین گهر می ریزد آن زر می زند

«سعدی»

در بیت بالا کلمات «روی و چشم» در مصراع اول، بطور نامرتّب به معانی مصراع دوم، مربوط می شود. یعنی:

روی من «زرمی زند» یعنی به زردی می گراید، و چشم من «گهر میریزد» یعنی اشک می بارد.

ترجه!

در میان شاعران پارسی گو، مسعود سعد سلمان، بیش از دیگران به زیورلف و نشر گرایده است.

## تمرین ۲۲

با ترجمه به معانی ابیات ذیل، لفّ و نشر مرتّب یا مشوش را در آنها مشخص کنید.  
با نگه بشنو و بر خوان و بسنج و بشناس

سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان

«رعدی آذرخشی»

در باغ شد از قدّ و رخ و زلف تو، بسی آب

گلبرگ طری، سرو سهی، منبل سیراب

«شاعر»

فروشد به ماهی و بر شد به ماه

بن نیزه و قبّه بارگاه

«فردوسی»

پشت او و پای او و گوش او و گردنش

چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

«از منوچهری در وصف اسب»

گر دهدت روزگار، دست و زیان، زینهار!

هر چه بدانی مگوی، هر چه توانی مکن

«شاعر»

بروز نبرد آن یل ارجمند - به شمشیر و خنجر، به گرز و کمند

بُريد و درید و شکست و پیست - یلان را، سرو سینه و پا و دست

«فردوسی»

تا ضمیری است مرا نظام - تا زبانی است مرا گویا

همت را کنم به واجب مدح - دولتت را کنم به خیر دعا

«مسعود سعد»

«مسعود سعد»

کرد گفتار من به دولت تو - آب و خون مغز و دیده شعرا



## تقسیم

زیر تقسیم، شبیه لف و نشر است و تنها فرقی که با لف و نشر دارد اینست که خود گوینده سخن معین می سازد که کدام واژه مربوط به کدام معنی یا واژه دیگر می شود، در صورتی که در لف و نشر، این امر، یعنی ارتباط دادن واژه های لف و نشر بهم، بر عهده شنونده سخن است. تقسیم هم مانند لف و نشر، ممکن است مرتب یا مشوش باشد.

مثال برای تقسیم مرتب:

به من نمود لب و چشم و زلف، آن دلبر

یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر

«عثمان مختاری»

چنانکه معلوم است، عقیق مربوط به لب، نرگس مربوط به چشم و عنبر مربوط به زلف است. شاعر با آوردن واژه های یکی (اول)، دوم و سوم آن رابطه ها را خود معین نموده و بر عهده شنونده نگذاشته است.

مثال دیگر:

به جادویی بر بردی ز ماه و حور و پری

یکی جمال و دوم چهره و سوم پیکر

«ادیب صابر»

یعنی : جمال از ماه ربودی ، چهره از حور و پیکر از پری . خود شاعر به ترتیب این روابط را نشان داده است .

مثال برای تقسیم مشوش :

یا بیندد یا گشاید یا ستاندد یا دهد

تا جهان بر پاست باشد شاه را این چار ، کار

آنچه بستاندد ، ولایت . آنچه بخشد خواسته

آنچه بنددد ، دست دشمن . آنچه بگشاید ، حصار

« شاعر »

در دو بیت بالا «واژه های : بنددد ، گشاید و ستاندد» به ترتیب ، توضیح داده نشده است .

مثال های دیگر برای تقسیم :

زنایان رخ و چشم و زلفت ، ای دلبر

یکی گل است و ، دوم نرگس و ، سیم عنبر

« ادیب صابر »

می گفتمت که جانسی ، دیگر دریغم آید

گر جوهری به از جان ، ممکن بُود ، تو آئی

سروی چو در سماعی ، بدری چو در حدیثی

صبحی چو در کناری ، شمع چو در میانی

« سعدی »

اگر شاعر ، ارتباط فقرات را خود معین نمی کرد و مثلاً بیت دوم را که زیور تقسیم دارد ،

چنین می سرود :

در سماع و در حدیث و در کنار و در میان

راست خواهی ! سرو و بدر و صبح و شمع روشنی

بیت دارای زیور لَفّ و نشر می شد ، نه تقسیم .

## تمرین ۲۵

زیور تقسیم را در سخنان ذیل ملاحظه و مشخص کنید .

شاهد بخوان و شمع بیفروز و می بنه

عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز

« سعدی »

زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست

یاد دار ایدل که چندینت نصیحت می کنم

«حافظ»

چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ

فالی به چشم و گوش در این باب می زدم

«حافظ»

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به می خواران

منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

«حافظ»

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج

درویش و امن خاطر و کنج قلندری

«حافظ»

زاهد و عجب و نمازو، من و مستی و نیاز

تا خود او را ز میان با که عنایت باشد

«حافظ»

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو تو خوش باش، که ما گوش به احمق نکنیم

«حافظ»

بسا معشوق کاید مست بر در

سبیل در دیده باشد، خواب در سر

بسا دولت که آید بر گذر گاه

چو مرد آگه نباشد گم کند راه

«خسرو و شیرین»

شیوه ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح

چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش

«حافظ»

غمزه تو آن ستد، عشوه تو این گرفت

جان و دلی داشتیم، حاصل ملک وجود

«شاعر»

صبا به غالیه سائی و گل به جلوه گری

به بوی زلف و رخت می روند و می آیند

«حافظ»

ناقص همه این را شد و زائد همه آن را

مقدار شب از روز فزون بود و بَدَل شد

«انوری»





## توضیح و بیان

توضیح و بیان از فروع تقسیم است و آن اینست که: مطلبی را در سخن بطور مبهم بیاورند، سپس در دنباله سخن آن را تفسیر کنند و روشن سازند. توضیح و بیان را ایضاح بعد از ابهام هم نامیده اند.  
مثال:

همیشه بر سر زلفت مجاورند سه چیز      یکی شکنج و دوم حلقه و سوم چنبر  
«ادیب صابر»  
در مصراع اول «سه چیز» مبهم است. شاعر در مصراع دوم آن سه چیز را توضیح داده و ابهام را برداشته است.  
توجه!

آشکار است که اگر آن ابهام در مصراع اول نبود، بجای اینکه بگویم بیت بالا زیور ایضاح و بیان دارد، می گفتیم: دارای زیور تقسیم است.  
مثال های دیگر:

دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید: تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته.  
«گلستان سعدی»

«دو کس» مبهم است که در عبارت بعدی بیان شده.

به فرش گشته سه چیز از جهان کم

یکی رنج و دوم درد و سوم غم

«ویس و رامین»

شاعر «سه چیز» را که مبهم است، تفسیر کرده است.

تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دوکار

دست او در گردنم یا خون من در گردنش

«سعدی»

شاعر، «دوکار» را که مبهم است، روشن نموده.

اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد

جفت بودم با شراب و با کباب و با ریاب

بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح

ناله چون زیر ریاب و دل بر آتش چون کباب

شاعر در بیت آخر، منظور خود از شراب و کباب و ریاب را توضیح داده است.

ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی

خدمت از ما برسان سرو و گل و ریحان را

«حافظ»

شاعر منظور خود از «جوانان چمن» را بازگو کرده است.

سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو

ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد

بہتر آنست که با مردم بد نشینی

«حافظ»

شاعر، سخن بی غرض خود را در مصراع آخر بیان کرده است.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

«حافظ»

در بیت بالا «این دو حرف» مبهم است و در مصراع دوم توضیح داده شده است.

دو چیز است شایسته نزدیک من

رفیق جوان و رحیق کهن

«بهار»

«دو چیز» مبهم است. در مصراع دوم روشن شده است.

یک حرف صوفیانه بگویم، اجاز تست؟

ای نور دیده «صلح به از جنگ و داوری»

«حافظ»

«یک حرف صوفیانه» را در مصراع دوم بیان کرده است.

می کند حافظ دعائی، بشنو، آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما

«حافظ»

«دعائی»، مشخص نیست چگونه دعائی است. در مصراع دوم بیان شده است.

نصیحت گوش گن جانا، که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادت مند، پند پیر دانا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید، بحکمت، این معمارا

«حافظ»

«نصیحت» را که معلوم نیست چگونه باشد، در بیت دوم بیان کرده است.

دو نصیحت کثمت، بشنو و صد گنج پیر

از در عیش در آو به ره عیب پیروی

«حافظ»

«دو نصیحت» را در مصراع دوم روشن نموده است.

مراد دنی و عقبی، به من بخشید، روزی بخش

به گوشم قول چنگ اول، بدستم زلف یار آخر

«حافظ»

«مراد دنی و عقبی» را در مصراع دوم توضیح داده است.

بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار

روز فراق را که نه در شمار عمر؟

«حافظ»

«بی عمر زنده بودن» را در مصراع دوم، تفسیر نموده است.

بیا و مال اهل درد بشنو

به لفظ اندک و معنی بسیار

به مستوران مگو اسرار مستی

حدیث جان مپرس از نقش دیوار

«حافظ»

بیت اول، در بیت دوم تفسیر شده است.

## تقرین ۲۶

در ابیات ذیل به زیور ادبی توضیح و بیان توجه کنید.

دلا دلالت خیرت کنم به راه صواب

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

(حافظ)

بیا و حال اهل درد بشنو - به لفظ اندک و معنی بسیار

به مستوران مگو اسرار مستی - حدیث جان میسر از نقش دیوار

(حافظ)

بی عمر زنده ام من و، زین بس عجب مدار

روز فراق را که نهد در شمار عمر

(حافظ)

مراد دنی و عقبی به من بخشید، روزی بخش

به گوشم قول چنگ اول، بدستم زلف یار آخر

(حافظ)

دو نصیحت کنت، بشنو و صد گنج پیر

از در عیش در آو به ره عیب پیروی

(حافظ)

آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

(حافظ)

از چار چیز مگذر، گر عاقلی و زیرک

امن و شراب بی غش، معشوق و جای خالی

(حافظ)

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش  
آن هم کلیم! با تو بگویم چه سان گذشت  
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن  
روز دگر به کنند دل، زین و آن گذشت  
«کلیم کاشانی»

اکنون که تنها دیدمت، لطف ارنه، آزاری بکن  
تلخی بگو، سنگی بزن، تیغی بکش، کاری بکن  
«شاعر»  
دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید: تاجر کشتی شکسته و وارث با  
قلندران نشسته.  
«گلستان»

به فرش گشته سه چیز از جهان کم  
یکی رنج و دوم درد و سوم غم  
«ویس و رامین»  
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار  
دست او در گردنم یا خون من در گردنش  
«سعدی»

ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی  
خدمت از ما برسان سرو و گل و ریحان را  
«حافظ»

سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو  
ای که منظور بزرگان حقیقت بینی  
نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد  
بهتر آنست که با مردم بد نشینی  
«حافظ»

نخست موعظه پیر می فروش این است  
که از معاشر ناجنس احتراز کنی  
«حافظ»

ای نور چشم من، سخنی هست گوش کن  
تا ماغسرت پر است، بنوشان و نوش کن  
«حافظ»



## جَمَع

زیور جمع، عبارت از اینست که: دویا چند چیز را، با رعایت تشبیه مضمَر، در یک حکم جمع کنند.

پایه و اساس زیور جمع، تشبیه مضمَر است. به این معنی که: اول دویا چند چیز را بنابر جهتی، در ذهن خود، بهم تشبیه می کنند، سپس در یک امر یا حکم قرار می دهند. به امر یا حکمی که آن دویا چند چیز را در بر می گیرد «جامع» می گویند.

مثال:

مردمان جمله بختند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد، چشم من و پروین است

«سعدی»

«جامع» در خواب نشدن است.

شاعر، چشم خود را از نظر بیداری و بخواب نشدن، در شب، به ستاره پروین تشبیه کرده است. مثال دیگر:

آسمان بر تو عاشق است چو من

لاجرم همچو منش نیست قرار

«قمری گرگانی»



در این بیت ، شاعر، آسمان و خود را عاشق ممدوح فرض کرده و بی قراری خود و جنبش یا بی قراری آسمان - به اعتقاد قدما - را وجه مشترك آورده است.

## تفریق

تفریق آنست که : شاعر دو یا چند چیز را بیان کند، سپس از جهتی میان آنها جدائی اندازد یا فرقی قائل شود.

مثال :

من نگویسم به ابر مانندى - که نکو ناید از خردمندی  
او همی بخشد و همی گیرد - تو همی بخشی و همی خندی

« رشید و طواط »

توجه :

بنای تفریق، بر تشبیه تفضیل است. یعنی گوینده یکی از آن چند چیز را در ضمن مقایسه و فرق نهادن، بر چیزهای دیگر برتری می دهد. چنانکه در دو بیت بالا می بینیم، شاعر اول ممدوح خود را در بخشندگی با ابر مقایسه می کند سپس او را برتری می دهد، زیرا می گوید : ابر در هنگام بخشندگی می گیرد اما تو در وقت بخشش می خندی.

مثال دیگر :

باد صبح است بوی زلفش ؟ نی

تَبُوَد باد صبح حنبر بار

شاعر، اول بوی زلف یارش را به باد صبح تشبیه می کند، سپس از حرف خود بر می گردد و می گوید: بوی زلف یار من از باد صبح خوشبوتر است زیرا باد صبح عنبر بار نیست، اما زلفِ یارِ من عنبر بار است.

## جمع با تفریق

جمع با تفریق آنست که در بیتی هم جمع باشد، هم تفریق. به عبارت دیگر نخست دو چیز را در صفتی شریک سازند، سپس میان آنها جدائی اندازند.  
مثال:

من بودم و او، نی! قلم اندر سر من کش  
با او نتران گفت وجود دگری هست

«سعدی»

شاعر، اول خود و او را در بودن شریک می سازد، سپس میان او و خود فرق بسیار قائل می شود.  
مثال دیگر:

آنچه در غیبت ای دوست به من می گذرد  
توانم که حکایت کنم الا بحضور  
منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد  
من به شیرین سخنی، تو به نکوئی مشهور

«سعدی»

مصراع اول بیت دوم جمع است و مصراع دوم آن، تفریق .  
جامع در مصراع اول انگشت نما بودن و فرق، در مصراع دوم، در شیرین سخن بودن شاعر  
و نکر بودن معشوق است .

## جمع با تقسیم

جمع با تقسیم آنست که در بیتی هم جمع باشد، هم تقسیم.

مثال:

بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود

خنده به روز دل کنم، گریه به روزگار خود

«خاقانی»

در مصراع اول، جمع است. زیرا:

شاعر، خود و شمع را در گریه و خنده، شبیه می یابد. اما در مصراع دوم، خنده و گریه

خود را تقسیم می کند. خنده را به روز دل و گریه را به روزگار خود، متوجه می سازد.

مثال دیگر:

مگر مَشَاطِ بستان شدند باد و سحاب

که این بیستش پیرایه، آن گشاد نقاب

«مسعود سعد»

در مصراع اول، باد و سحاب هر دو مَشَاط و آرایشگر بستانند، اما در مصراع دوم، این کار

مَشَاطه گری، بین باد و سحاب تقسیم می شود. سحاب به بستان پیرایه می بندد و باد نقاب

بستان را می گشاید. به زیان ساده، ابر می بارد و قطره های باران، چون دانه های مروارید،  
پیرایه گل های باغ می شود و باد می وزد و غنچه های ناشکفته باغ را شکوفا می کند.

## تنسيق الصفات

تنسيق یعنی ترتیب دادن و تنسيق الصفات آنست که برای یک موصوف، چندین صفت ترتیب دهند و بیاورند.

مثال:

منوچهری دامغانی در توصیف اسبی نژاده گوید:

که کن و بارکش و کارکن و راهنورد

صفدر و تیزرو و تازه رخ و شیر آواز

مثال دیگر:

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من؟

کان شکر لهجه خوشخوان خوش الحان می رفت

(حافظ)

«عبدالواسع جبلی» مدوح خود را با صفات ذیل توصیف می کند:

کینه توز و دیده دوز و خصم سوز و رزم ساز

شیرجوش و درع پوش و سخت کوش و کاردان



### مثال های دیگر:

ببرد از من قرار و طاقت و هوش  
بُت سنگین دل سیمین بنا گوش  
نگاری، چابکی، شنگی، کُله دار  
ظریفی، مهوشی، ترکی، قباپوش

(حافظ)

باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک  
نُقْلش از لعل نگار و نُقْلش از یاقوت خام

(حافظ)

هرگز این صورت کند صورتگری  
یا چنین شاهد بُود در کشوری؟  
سرو رفتاری، صنوبر قامتی  
ماه رخساری، ملایک منظری

(سعدی)

### تمرین ۲۷

زبور تنسیق الصفات را در ابیات ذیل بخوانید.

دست حاجت چو ببری پیش خداوندی بر  
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

(سعدی)

حَبَّذا اسبی مُحَجَّل، مرکبی تازی نژاد - نعل او پروین نشان و سُم او خارا شکن  
بارکش چون گاو میش و حمله ور چون نَره شیر

گام زن چون زنده پیل و بانگ زن چون کرگدن  
یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و ضرم تک

بیرجه، آهردو و رویاه حیلِه، گوردن  
رام زین و خورش عنان و کش خرام و تیزگام

شخ نورد و راه جوی و سیل بُر و کوهکن

(از منوچهری، در توصیف اسب)

فغان کاین لولیانِ شوخِ شیرینکارِ شهر آشوب  
چنان بردند صبر از دل که ترکسانِ خوانِ یغما را

«حافظ»

یارب آن شاه و شِ ماهِ ریخِ زهره جبین  
درِ یکتایِ که و گوهر یکدانه کیست؟

«حافظ»

نرگسِ مستِ نوازشِ کنِ مردمِ دارش  
خونِ عاشق به قدحِ گر بخورد نوشش باد

«حافظ»

زلفِ آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست  
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحسی در دست  
نرگش عریده جوی و لبش افسوس کنان  
نیمه شب دوش، بیالینِ من آمد بنشست

«حافظ»



## اعداد

اعداد، مصدر باب افعال و در لغت بمعنی آماده ساختن و ذخیره کردن است.  
اعداد در بدیع آنستکه: برای چند نام که پشت سر هم آورده شده تنها یک صفت یا یک فعل بیاورند. یعنی:  
آن اسم ها را فاعل یا مستدالیه (نهاد) یک فعل یا موصوف یک صفت بدانند.  
مثال:

آسمان و کوه و صحراهای سبز  
باغ و بستان و گلستان های سرخ  
باز می خواند بگوشم رازها  
باز می آرد به یادم زندگی  
در این شعر موزون نامقّی، برای «آسمان، کوه و صحرا» صفت «سبز» و برای «باغ و بستان و گلستان» صفت «سرخ» آورده شده است.

توجه!

اعداد، از این نظر، بر عکس «تنسيق الصفات» است. زیرا در تنسيق الصفات، برای یک موصوف، دو یا چند صفت می آورند، اما در اعداد، برای دو یا چند موصوف، یک صفت.

### مثال دیگر:

شد بر دلم آسان همه امروز به یک بار

داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او

«جَبَلی»

فعل «آسان شد» برای «داد، ستد، نیک، بد، بیش و کم» آورده شده است.

### مثال های دیگر:

عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت

همه سهل است، تحمل نکنم بار جدایی

«سعدی»

«عشق، درویشی، انگشت نمایی و ملامت» در مقایسه با جدایی سهل دانسته شده است.

صبر و دل و دین می رود و طاقت و آرام

از زخم پدید است که بازویش تواناست

«سعدی»

در بیت بالا فعل «می رود» برای چند اسم آورده شده است.

### تمرین ۲۸

به زیور اعداد، در سخنان ذیل توجه کنید:

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم

در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم

«حافظ»

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

«حافظ»

در دم از یار است و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

«حافظ»

با عقل و فهم و دانش، داد سخن توان داد

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

«حافظ»

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طبر  
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست

«حافظ»

نبرد چنگ و ریاب و گل و نید، که بود  
گل وجود من آغشته گلاب نید

«حافظ»

لعل و جای امن و یار مهربان ساقی  
دلا کی به شود کارت، اگر اکنون نخواهد شد؟

«حافظ»

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند  
ای دوست ییا رحم به تنهائی ما کن  
نه تو گفتمی که بجای آرم و گفتم که نیاری  
عهد و پیمان و وفاداری و دلبندی و یاری؟

«سعدی»

ابرو و باد و مه و خورشید و فلک در کارند  
تا توانی نانی بکف آری و به غفلت نخوری

«سعدی»

به حرص ار شربتی خوردم، مگیر از من که بد کردم  
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

«سنائی»

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت  
بادت اندر شهریساری برقرار و بردوام  
سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال خوش  
اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی، بخت رام

«حافظ»

توجه:

بیت اول سخن بالا «اعداد» است و بیت دوم، تقسیم.  
حافظ افتادگی از دست مده، زانکه حسود  
عرض و مال و دل و دین، بر سر مغروری کرد

«حافظ»

آن کام و دهان و لب و دندان که تو داری  
عیش است، ولی تازِ برایِ که مہیاست؟

«سعدی»

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
چون نیک بنگری، همه تزویر می کنند

«حافظ»

سوزِ دل، اشکِ روان، آهِ سحر، نالهٔ شب  
این همه از نظرِ لطفِ شما می بینم

«حافظ»

## سیاقهٔ اعداد

نوع ویژه‌ای از زیور «اعداد» را «سیاقهٔ اعداد» نامند. کلمهٔ «سیاقه» در لغت، بمعنی ترتیب دادن یا روان ساختن، و «اعداد» جمع عدد است. بنابراین، سیاقه اعداد یعنی: ترتیب دادن یا روان ساختن اعداد و شماره هاست.

«سیاقه اعداد» در بدیع آنستکه: چند عدد اصلی یا غیر اصلی را به ترتیب صعودی یا نزولی، بصورت صفت، در جمله بیاورند.

**الف: به ترتیب صعودی:**

همره نعشم بیا تا به سر ترتبم  
با تو غنیمت بُود، یک، دو، سه گامی دگر  
«غیاثای حلوائی»

در مثال بالا اعداد «۱-۲-۳» به ترتیب صعودی است.

**مثال دیگر:**

کلاه سه سه، قبا چار چار، می خواهد  
کسی که فرق نداند سه چیز را ز چهار  
«عبدالرزاق فیاض»



در بیت فوق، اعداد توزیعی و اعداد اصلی به ترتیب است.

ب: به ترتیب نزولی:

ده عقل ز نه سپهرو، از هشت بهشت      هفت اخترم از شش جهت، این نامه نوشت  
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح      ایزد به دو کون، چون تریک تن نسرشت  
(شاعر)

در این مثال، اعداد از ده تا یک، به ترتیب نزولی آورده شده است.

مثال های دیگر، برای سیاقه الاعداد:

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب

بود آیا که فلک زین دو سه، کاری بکند

(حافظ)

به من نمود رخ و چشم و زلف، آن دلبر

یکی حقیق و دوم نرگس و سوم عنبر

حقیق و نرگس و عنبرش بستند از من

یکی حیات و، دوم قوت و، سوم پیکر

حیات و قوت و پیکر سه مایه برد مرا

یکی ضعیف و، دوم قاصر و، سوم لاغر

ضعیف و قاصر و لاغر، شود به دولت عشق

یکی سپهر و، دوم کوکب و، سوم گوهر

(ادیب صابر)

توجه!

در ابیات بالا، علاوه بر سیاقه الاعداد، زیور تقسیم مرتب، توضیح و بیان، مراعات نظیر،

استعاره و... نیز هست.

نکته!

تفاوت اعداد با جمع اینستکه: در جمع، میان دو یا چند چیزی که در بیت، نام برده می شود، به ادعای گوینده، وجه شبیهی موجود است. با بیان دیگر، آن چند چیز یکمک تشبیه مضمّر، بهم تشبیه می شوند، اما در اعداد وجه شباهتی میان مفاهیمی که آورده شده، نیست.

## التفات

التفات در لغت بمعنی روی برگرداندن بسوی کسی یا چیزی است.  
التفات در بدیع آنست که: روی سخن را از شخصی به شخص دیگر متوجه سازند، یا  
مطلب را ناگهان عوض کنند و به موضوعی دیگر روی آورند.  
مثال:

سعدی در قصیده ای خطاب به «امیرانکیانو» یکی از امیران مغول، چنین می سراید:  
ایکه داری چشم و عقل و گوش و هوش  
پند من در گوش کن چون گوشوار  
نشکند عهد من الا سنگدل  
نشود قول من الا بختیار  
اما، ناگهان روی سخن را بسوی خود بر می گرداند و در خطاب به خود می گوید:  
سعدیا چندان که میدانی بگویی  
حق نباید گفتن الا آشکار  
هر که را خوف و طمع در کار نیست  
از خطا پاکش نباشد وز تار

### مثال دیگر:

ما را جگر به تیرِ فراقِ تو خسته شد

ای صبر بر فراقِ بتان، نیک جوشنی

«منجیک ترمذی»

در بیت بالا شاعر از گفتگو با معشوق رو می گرداند و صبر را مخاطب می سازد یعنی در حقیقت، از مطلبی به مطلب دیگر رو می آورد.

### مثال دیگر:

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش

ساقیا می ده بقولِ مستشارِ مؤتمن

«حافظ»

در بیت پیشین، حافظ از گفتگوی با خود رخ بر می تابد و به ساقی روی آور می شود.

آه از این جور و تطاول که در این دامگه است

واه از آن ناز و تنعم که در آن محفل بود

«حافظ»

شاعر، از مطلب در مصراع اول، در مصراع دوم مترجه مطلبی دیگر می شود.

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق

داوری دارم بسی، یارب که را داور کنم؟

«حافظ»

شاعر از گفتگوی با خود رو می گرداند و بخدا پناه می برد!

زاهد از ما سلامت بگذر کاین می لعل

دل و دین می برد از دست بدانسان که میرس

بهر یک جرعه که آزار کشش در پی نیست

زحمتی می کشم از مردم نادان که میرس

«حافظ»

در بیت اول، شاعر، زاهد را مخاطب می سازد و رندانه او را از ایجاد دردسر بر حذر

می دارد و او را می ترساند که: اگر به مجلس ما وارد شوی، می لعل که در اینجا حاضر

است، دل و دین تو را از دست می برد.

در بیت دوم، حافظ با خشم و یاس، با خود یا با مخاطبانی ناپیدا گفتگو دارد و از مزاحمت

مردم نادان می نالد.

آه درد الود سعدی گرز گردون بگذرد در تو کافر دل نگیرد، ای مسلمانان نفیر!

«سعدی»

شاعر، ناگهان از راز و نیاز با معشوق رو می گرداند و متوجه مسلمانان می شود و استغاثه می کند.



## مقابله

مقابله، نوعی از زیور تضاد است و آن عبارت از اینست که بیشتر واژه های دو جمله نثر یا دو مصراع نظم، متضاد هم باشد.

مثال:

وکی، در خط فرمانش، عزیز از طالع فرخ

عدو، در بند زندانش دلیل از اختر وaron

«امیر معزی»

در بیت بالا: ولی متضاد عدو، خط فرمان متضاد بند زندان، عزیز متضاد دلیل و طالع فرخ متضاد اختر وaron است.

مثال دیگر:

مخالفان تو مردود، چون جواب خطا

موافقان تو مقبول، چون سوال صواب

«حکیم مختاری»

در این بیت مخالفان با موافقان، مردود با مقبول و خطا با صواب در تضاد است.

### مثال های دیگر:

به نوك خامه بپندره قضا و قدر  
به تیرِ نَكته بدوزد لبِ جواب و سوال

«انوری»

بی تو گر در جتم، ناخوش شرابِ سلسبیل  
با تو گر در دوزخم، خرم هوای زمهریر

«سعدی»

هزار بارم به خشم گفتم، که ریزمت خون، نگفتم نه  
هزار بارت به عجز گفتم، که بوسمت پا، نگفتم آری

«آذر بیگدلی»

## جمع اضداد

جمع اضداد آنستکه: به ادعای گوینده، دو یا چند چیز متضاد، همزمان در کسی یا چیزی جمع باشد.  
مثال:

هرگز حکایت حاضر و غائب شنیده ای؟  
من در میان جمع و دلم جای دیگر است

«سعدی»

در یک زمان، شاعر هم حاضر است و هم غائب.  
مثال دیگر:

هم تازه رویم هم خجل، هم شادمان هم تنگدل  
کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را

«سعدی»

مثال دیگر:

عاشقم بر قهر ویر لطفش به جدّ  
بوالعجب من، عاشق این هر دو ضدّ  
«مرلوی»



مثال دیگر:

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است

هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شَمَن

«منوچهری»

اینکه در آن واحد، کسی هم بخندد و هم بگرید، هم معشوق باشد و هم عاشق، هم بت

باشد و هم بت پرست (شمن) حقیقهٔ «این بس نادر است».

## سهل و مُمتنع

سهل یعنی ساده و آسان و ممتنع یعنی دشوار و ناممکن  
سهل و ممتنع در اصطلاح، به سخنی گفته می شود که در عین سادگی و بی پیرایگی،  
ساختن و آوردنِ مانند آن، دشوار باشد.

مثال:

امروز مبارك است فالسم - كافتاد نظر بر آن جمالسم  
چون دوست موافق است سعدی - سهل است جفای خلق عالم

«سعدی»

مرا مپرس که چونی، بهر صفت که تو خواهی  
مرا مگر که چه نامی، بهر لقب که تو خوانی

«سعدی»

هر که نشنیده است وقتی بوی عشق  
گوبه شیراز آی و خاك من بیوی

«سعدی»

ما را به رنـدی افسانه کردند

پیران جاهـل، شیخانِ گمراه

آئین تقوی ما نیز دانیـم

لیکن چه چاره با بخت گمراه

«حافظ»

تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده

در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی

آلودگیِ خرقه خرابیِ جهان است

کو راهروی؟ اهلِ دلی؟ خوب سرشتی؟

«حافظ»

زنهار تا توانی اهلِ نظر میازار

دنیا وفا ندارد ای نورِ هر دو دیده

«حافظ»

ناصحِم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟

گفتم ای خواجهٔ عاقل! هنری بهتر از این؟

من نگویم که قدح گیر و لب ساقی بوس

بشنو از زانکه بگوید دگری بهتر از این

«حافظ»

شکر نعمت می کنم گر خلعتی

می فرستد یا قفائی می زند

«سعدی»

خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست؟

طاقت بار فراق اینهمه ایامم نیست؟

«سعدی»

ای نَفَسِ خَرَمِ بادِ صَبَا  
از بریار آمده ای؟ مرحبا!

«سعدی»

رفتی و نمی شوی فراموش  
می آیی و می روم من از هوش  
دوش آن غم دل که می نهفتم  
باد سحرش ببرد سرپوش  
سعدی همه سال پند مردم  
می گوید و خود نمی کند گوش

«سعدی»

چنان در قید مهرت پای بندم  
که گویی آهوی سر در کمندم  
گاهی بر درد بی درمان بگریم  
گاهی بر حال بی سامان بخندم  
مرا هوشی نماند از عشق و گوشی  
که پند هوشمندان کار بندم  
نه مجنونم که دل بر دارم از دوست  
مده گر عاقلی، ای خواجه، پندم  
سری دارم فدای خاک پایست  
گر آسایش رسانی ور گزندم  
اگر در رنج سعدی راحت توست  
من این بیداد بر خود می پسندم

«سعدی»

برخیز که می رود زمستان  
بگشای در سرای بستان  
نارنج و بنفشه بر طبق نه  
منقل بگذار در شبستان  
وین پرده بگویی تا بیکبار  
زحمت ببرد ز پیش ایوان  
خاموشی بلبلان مشتاق  
در موسم گل ندارد امکان

«سعدی»



## اقتباس

اقتباس یعنی قَبَس بر گرفتن و قَبَس یعنی پارهٔ آتش. بنابراین اقتباس در لغت بمعنی بر گرفتن پارهٔ آتش از جایی برای برافروختن آتش در جایی دیگر یا روشن ساختن چراغی است. چنانکه حافظ فرماید:

ز آتش وادی ایمن، نه منم خرم و بس

موسی اینجا به امیـد قَبَسی می آید

اقتباس در اصطلاح ادبی آنست که: شاعر جزئی از کلامی بسیار مشهور، مانند جزئی از آیه ای یا حدیثی یا مثلی یا بیتی مشهور را در سخن خود بیاورد. قصد شاعر از اقتباس، بیان تشبیه یا اظهار تأییدی بر سخن خویش است. با بیان دیگر، اقتباس را شاعر، تنها برای تأیید نظر خود و در مسیر جریان اندیشهٔ خویش بکار می گیرد، نه در جهت منظوری که آن حدیث یا آیه بخاطر آن صادر شده است.

مثال:

هر چند که «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» - مَن سَعْدِي آخِرِ الزَّمَانِ

«سعدی»

«لانی بعدی» جزیی از حدیث مفصل تری است به این صورت: أَنْتَ مَنِّي بِمِثْلِهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَلَانِيَّيَّيَّ بعدی.

سعدی اولاً: تنها گوشه ای از حدیث را آورده است، ثانیاً نه در جهت آن منظوری که حدیث فرموده است. بلکه منظور سعدی اینست که بگوید: چنانکه بعد از نبی اکرم، پیغمبر دیگری نیست، بعد از من هم شاعری چون من نخواهد بود و من ختم شاعرانم.  
توجه!

اقتباس گاهی تنها یک واژه است و این در صورتی است که آن واژه به تنهایی بتواند ذهن شنونده را متوجه آن سخن مشهوری کند که مورد نظر گوینده است.  
مثالی دیگر:

بی خبرند زاهدان، نقش بخوان و لا تَقُلْ

مست ریاست محتسب، باده بنوش و لا تَخَفْ

«حافظ»

«لا تَخَفْ» یعنی مترس. این فرمان، تُو بار در قرآن کریم نازل شده است از جمله در آیه ۶۸ از سوره مبارکه «طه» که می فرماید:  
«قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»  
همچنان «لا تَقُلْ» یک بار آمده است:  
«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ» سوره مبارکه الاسرا آیه ۲۳

## تضمین

تضمین آنست که شاعر امثال یا گفتار مشهوری را در اشعار خود بیاورد. تضمین حدّ اقلّ یک مصراع یا یک جمله کامل است. شاعر معمولاً بمنظور تأیید کلام خود از تضمین سود می جوید. بنابراین مضمون مصراع یا بیت تضمین شده با مضمون کلام شاعر تضمین کننده یکی است و هر دو مطلب، در یک مسیر و یک جهت، و برای یک منظور است. توجه!

اگر شاعر تضمین کننده احتمال دهد که سخن تضمین شده آنقدرها مشهور و زبانزد نیست که همگان مرجع اصلی آن را بشناسند، معمولاً صاحب اصلی سخن را نام می برد. اما اگر سخن تضمین شده، از قبیل حدیث یا آیه ای از قرآن کریم و یا سخن بسیار مشهوری باشد، نیازی به معرفی منبع اصلی آن نیست. مثال:

دو بیت زیر از حافظ است:

بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری	بوی جان از لب خندان قدح می شنوم
می کنم شکر که بر جور دوامی داری	چون به هنگام وفا هیچ ثباتیت نبود



صائب تبریزی در بیت ذیل که از غزلی با همین وزن و ردیف و قافیه است، با ذکر نام حافظ، یک مصراع کامل از سخن او را می آورد:

صائب! این آن غزل حافظ مشکین نفس است  
 «بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری»

مثال دیگر:

خود حافظ در قصیده ای، بیتی از کمال الدین را با بردن نام او تضمین می کند و می گوید:

ور باورت نمی شود از بنده این حدیث  
 از گفته «کمال» دلیلی بیاورم  
 «گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر  
 این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»  
 کمال الدین به نوبه خود همین بیت را از مسعود سعد گرفته است.

مثال دیگر:

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم      کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی  
 «حافظ»  
 «بوی جوی مولیان آید همی» از رودکی است و چنان مشهور است که حافظ نیازی به معرفی گزیده آن ندیده است.

مثال دیگر:

سعدی شیرازی، سخن فردوسی را با بردن نام او در کتاب بوستان تضمین می کند. در جایی که می گوید:

چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد  
 که رحمت بر آن تربت پاک باد  
 «میازار موری که دانه کش است  
 که جان دارد و جان شیرین خوش است  
 سیاه اندرون باشد و سنگدل  
 که خواهد که موری شود تنگدل»

«بوستان»

## توارد

توارد در لغت به معنای رسیدن دو نفر است با هم در یک جای و برداشتن آب از یک چشمه.

توارد در اصطلاح ادبی آنستکه: دو شاعر، بدون اطلاع از حال و شعر یکدیگر، مطلبی به ذهنشان برسد و آن را در بیت یا مصراعی عین هم بیان کنند.

علاوه بر این ممکن است، شاعری، مصراعی از شعری که در جایی شنیده یا در دیوانی خوانده، در زوایای ذهنش پنهان مانده باشد و ناگهان بطور ناخودآگاه از پرده تاریک ذهنش بیرون آید و خود را بصورت سخنی تازه و از خود شاعر جلوه دهد، بطوری که شاعر خیال کند یا باورش باشد که از خود اوست. این مساله به کرات در میان سخنوران اتفاق می افتد.

بنابراین اگر در اشعار شاعری بزرگ، مصراعی از پیشینیان، بدون ذکر نام صاحب اصلی آن، دیده شود، از قبیل توارد است و نباید آن را به سرقت ادبی نسبت داد.

مثال:

در خسرو شیرین نظامی آمده است:

سر از البرز برزد جرم خورشید

جهان را تازه کرد آیین جمشید

مصراع اول بیت بالا از منوچهری است که چنین می گوید:

سر از البرز برزد قرص خورشید

چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

مسلماً مصراع اول به طریق توارد به ذهن نظامی رسیده است.

مثال های دیگر:

سعدی در گلستان آورده است:

من آن مورم که در پایسم بمالند - نه زنبورم که از دستم بنالند

کجا خود شکر این نعمت گزارم - که زور مردم آزاری ندارم

و حافظ در غزلی می فرماید:

من از بازوی خود دارم بسی شکر

که زور مردم آزاری ندارم

سعدی فرموده است:

صبر بر جور رقیت چه کنم گر نکنم؟

همه دانند که در صحبت گل خاری هست

و حافظ فرماید:

صبر بر جور رقیت چه کنم گر نکنم؟

عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی

همچنان در غزل حافظ است که:

وصال او ز عمر جاودان به

خداوندا مرا آن ده که آن به

به شمشیرم زد و با کس نگفتم

که راز دوست از دشمن نهان به

«دیوان حافظ»

«خداوندا مرا آن ده که آن به» در مناجات های خواجه عبدالله انصاری است.

و «که راز دوست از دشمن نهان به» در «ویس و رامین» از فخرالدین اسعد گرگانی است.

## تَجاہُلُ العارف

تجاهل در لغت، یعنی خود را بنادانی زدن و عارف یعنی دانا و شناسنده. «تجاهل عارف» در بدیع آنستکه: گوینده سخن، با اینکه مطلبی را می داند، چنان وانمود کند که نمی داند و در تشخیص آن از دیگر مطالب گیج و سرگردان است.

مثال:

ندانم این شب قدر است یا ستاره روز  
تویی برابر من؟ یا خیال در نظر من؟!

«سعدی»

شاعر، با اینکه می داند، محبوب در برابر اوست نه چیز یا کسی دیگر، در حالتی دست و پا گم کرده، خود را به نادانی می زند و در تشخیص محبوب از شب قدر و خورشید و خیال خود را ناتوان نشان می دهد.

ترجمه!

منظور از اینگونه تجاهل آنستکه: درباره مطلبی مبالغه کنند و آن را بسیار عظیم و مهم جلوه دهند. آنقدر مهم و دور از انتظار که در برابر عظمت آن دست و پای خود را گم کنند و در تشخیص موضوع، دچار اشتباه شوند.

علاوه بر مبالغه، دلیل دیگر اشتباه آنستکه: شاعر یا گوینده دو موضوع را کاملاً شبیه به هم یافته و آن‌ها را با تشبیه مضمر، بهم تشبیه کرده است، چنان‌که در بیت پیشین، شاعر محبوب خود را بصورتی پوشیده، به شب قدر و ستاره‌روز (خورشید) و خیال تشبیه نموده است.

**نکته!**

از میان شاعران و گویندگان بزرگ پارسی زبان، سعدی شیرازی، بیش از دیگران، به این زیور ادبی گراییده است، بطوری که در بسیاری از غزل‌های او، این زیور زیبا دیده می‌شود.

**مثال‌ها:**

عود است زیر دامن یا گل در آستینت؟

یا مشک در گریبان؟ بنمای تا چه داری

«سعدی»

بوی بهشت می‌گذرد یا نسیم باغ؟

این نکه‌ت دهان تو یا بوی لادن است؟

«سعدی»

تمام فهم نکردم که ارغوان و گل است

در آستینش، یا دست و ساعد گلفام

«سعدی»

ندانم از سرو پایت کدام خویتر است

چه جای فرق؟ که زیبا ز فرق تا قدمی

«سعدی»

این توئی یا سرو بستانی به رفتار آمده است؟

یا ملک در صورت مردم به گفتار آمده است

عود می‌سوزند یا گل می‌دمد در بومستان؟

دوستان! یا کاروان مشک تانار آمده است؟

«سعدی»

آن ماه دو هفته در نقاب است؟ یا حوری دست در خضاب است

«سعدی»

مه است این یا ملک یا آدمیزاد؟

پری یا آفتاب عالم افروز؟

دُهل زن! تو دو نوبت زن بشارت

که دوشم قدر بود امروز نوروز

«سعدی»

این توئی با من و غوغای رقیبان از پس؟!  
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش؟!  
باور از بخت ندارم که تو مهمان منی  
خیمه پادشه، آنگاه فضای درویش

« سعدی »

به است آن یا زَنخ یا سیب سیمین؟!  
لب است آن یا شکر یا جان شیرین

« سعدی »

ندانستم از غایت لطف و حسن  
که سیم و سَمَن یا برو دوش بود!

« سعدی »

بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست؟!  
یا کاروان صبح که گیتی منور است  
بر راه باد عود بر آتش نهاده اند  
یا خورد در آن زمین که توئی، خاک عنبر است؟!

« سعدی »

شکرین پسته دهانی به تفرج بگذشت  
که چه گویم؟ نتوان گفت که چون زیبا بود!  
فتنه سامریش در نظر شورانگیز  
نَفَس عیسویش در لب شکرخا بود  
من در اندیشه که بت، یا مه نو، یا ملک است!  
یار بت پیکر مه روی ملک سیما بود

« سعدی »

به دل گفت بهمن که این رستم است  
و یسا آفتاب سپیده دم است؟!

« فردوسی »

گر دل من شده است بحر غمان  
من چگونه ز دیده در شَمَرَم

« مسعود سعد سلمان »



## تجريد

تجريد يا خطاب به خود، آنستكه: گوینده خود را شخص دیگری فرض کند، سپس آن شخص را مورد خطاب قرار دهد.

مثال:

تو دوستان مسلم ندیده ای سعدی!

كه تیغ بر سرو، سر، بنده وار در پیشند

«سعدی»

حافظ ار جان طلبد، غمزه مستانه یار

خانه از غیر پرداز و بهیل تا ببرد

«حافظ»

حافظ مكن ملامت رندان، كه در ازل

ما را خدا ز زهد و ریایی نیاز كدر

«حافظ»

حافظ بحق قرآن كز شید و زرق باز آی      باشد كه گوی عیشی در این جهان توان زد

«حافظ»





## افتنان

افتنان در لغت به معنی سخت گوناگون آوردن و از این شاخه به آن شاخه پریدن است.  
افتنان در بدیع آنست که: در یک بیت شعر دو مطلب از قبیل:  
مدح و ذم یا تهنیت و تعزیت یا بزم و رزم بیاورند و اصطلاحاً از مطلبی به مطلب دیگر  
بپردازند.

مثال:

پادشاهی گذشت، پاك نژاد - پادشاهی نشست، فرخ زاد  
زان گذشته جهانیان غمگین - زین نشسته جهانیان دلشاد  
گر زحل نحس خویش پیدا کرد - مشتری نیز داد خویش بسداد  
(رتنجی، در مرگ نصر بن احمد سامانی)



## مذهب کلامی یا استدلال منطقی

مذهب کلامی یعنی راه و روشی که دانشمندان علم کلام برای اثبات معتقدات خود در پیش می گیرند که مبتنی بر دلیل های عقلی و منطقی است .  
مذهب کلامی در علم بدیع آنست که گوینده یا شاعر ، سخن خود را با برهان عقلی و ذکر امور مسلم بیان کند .

مثال :

مقدر است که از هر کسی چه فعل آید

درخت بید ، نه خرما دهد نه شفتالود

«سعدی»

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

«سعدی»

هر قضائی سببی دارد و من در غم دوست

آجکم می کشد و درد فراقش سبب است

«سعدی»

اگر خدای نباشد ز بنده ای خشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

«سعدی»

کس نیست که پنهان نظری با تو ندارد

من نیز بر انم که همه خلق بر آنند

«سعدی»

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد

نشاید خوردن الا رزق مقسوم

«سعدی»

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است

یارب بینم آن را در گردنت حمایل

«حافظ»

مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش

چرا ملامت رند شراب خواره کنم؟!

«حافظ»

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت؟ در هیچ سری نیست که سرّی ز خدانیست

«حافظ»

حُسنّت به اتفاقِ ملاحِت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می توان گرفت

«حافظ»

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بُرد

خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست

«حافظ»

زاهد ظاهر پرست، از حال ما آگاه نیست

در حَقّ ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست

«حافظ»

## دلیل عکس

دلیل عکس آنست که برای اثبات مطلبی دلیلی بیاورند که بر خلاف انتظار و مخالف عرف و عادت باشد.  
این روش گونه ای ظنّز و تهکّم نسبت به ظاهر پرستان است.  
مثال:

من و انکار شراب؟ این چه حکایت باشد!

غالباً اینقدرم فهم و درایت باشد

«حافظ»

بنابر عرف و عادت و معتقداتی که داریم، کسی که دارای فهم و درایت است باید شراب را انکار کند نه بر عکس.  
مثال های دیگر:

من که عیب تو به کاران کرده باشم سال ها

توبه از می، وقت گل، دیوانه باشم گر کنم

«حافظ»

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم  
من لاف عقل می زنم این کار کی کنم؟

«حافظ»

فلک به مردم ناسادان دهد زمام مراد  
تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس

«حافظ»

## سؤال و جواب (پرسش و پاسخ)

سؤال و جواب آنست که در شعر، پرسش و پاسخ مطرح باشد. در این گونه سخن، معمولاً یک نفر که ادعائی دارد و خود را حق بجانب و برتر می شمارد، پرسش هایی را بمنظور سرزنش و تحقیر و غلبه بر طرف دیگر مطرح می کند. اما پاسخ دهنده هر پرسش را چنان زیرکانه و پر رمز و کنایه، پاسخ می دهد که سرانجام پرسنده را سرافکننده و مغلوب از میدان مجادله، می راند.

مثال:

در کتاب خسرو و شیرین نظامی، خسرو فرهاد را در عشق شیرین رقیب خود می یابد و با او به مناظره می نشیند.

در این گفتگو، خسرو می پرسد و فرهاد پاسخ می دهد:

- نخستین بار گفتش کز کجائی؟ - بگفت از دار مُلک آشنائی
- بگفت آنجا ز صنعت در چه کوشند؟ - بگفت آنده خرنند و جان فروشند
- بگفتا جان فروشی در ادب نیست - بگفت از عشق بازان این عجب نیست
- بگفت از دل شدی عاشق بدین سان - بگفت از دل تو می گوئی من از جان



بگفتا عشق شیرین بر تو چون است؟ - بگفت از جان شیرینم فزون است  
 بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب؟ - بگفت آری، چو خواب آید، کجا خواب؟!  
 بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ - بگفت آنکه که باشم خفته در خاک  
 بگفتا گر بخواهد هر چه داری؟ - بگفت این از خدا خواهم به زاری  
 بگفت آسوده شو کاین کار خام است - بگفت آسودگی بر من حرام است  
 بگفتا رو صبوری کن در این درد - بگفت از جان صبوری چون توان کرد؟  
 بگفت از صبر کردن کس خجل نیست - بگفت این دل تواند کرد، دل نیست  
 بگفتا در غمش می ترسی از کس؟ - بگفت از محنت هجران او، بس  
 نظیر همین پرسش و پاسخ، در کتاب فرهاد و شیرین وحشی بافقی در می گیرد با این  
 تفاوت که در آنجا پرسنده شیرین است.

پرسیدش چه نامی وز کجایی؟ - که گویا سال ها شد کاشنایی  
 جوازش داد کای ماه قصب پوش - مبادت از خشن پوشان فراموش  
 یکی مسکنیم از چین، نام، فرهاد - غلام تر، ولیک از خویش آزاد  
 پرسیدش که این میل از کجا خاست - بگفت از یک دو حرف آشنا خاست  
 بگفتا کان چه حرف آشنا بود - بگفتا نکته ای چند از وفا بود  
 بگفت از گلرخسان بیند وفا کس؟ - بگفت این آرزو عشاق را بس  
 بگفتا عشق بازان خورد کیانند؟ - بگفتا سخت قومی مهربانند  
 بگفتا چون فنا گردند عشاق؟ - بگفتا همچنان باشند مشتاق  
 بگفتا نخل مشتاقان دهد بار؟ - بگفت آری، ولی حرمان بسیار  
 بگفتا درد حرمان را چه درمان؟ - بگفتا وای، وای از درد حرمان  
 بگفتا لاف عشق و ناله بیجاست - بگفتا درد حرمان ناله فرماست  
 بگفت از صبر باید چاره سازی - بگفتا صبر کور در عشق بازی؟  
 بگفت از عشق بازی چیست مقصود؟ - بگفتا رستگاری از بود و نابود  
 بگفتا می توان با دوست پیوست؟ - بگفت آری، اگر از خود توان رست  
 بگفتا وصل به یا هجر از دوست؟ - بگفتا هر چه میل خاطر اوست  
 زهر رشته که شیرین عقده بگشاد - یکی گوه بر او آویخت، فرهاد

مثال دیگر:

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان

گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان؟

«امیر معزی»

«حافظ»



## ارسال المثل

ارسال المثل یا مثل آوردن آنست که در یک مصراع از بیتی یا در هر یک از دو مصراع آن، مثلی بیاورند.

این مثل ممکن است از سخنان خود گوییده باشد یا از ضرب المثل های رایج در میان مردم. ارسال المثل را «تمثیل» هم می نامند.

مثال:

دیدارِ یارِ غائب، دانی چه ذوق دارد؟

ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد

«سعدی»

مصراع دوم بیت بالا، ضرب المثل است.

چاك خواهم زدن این دلِ ریائی، چه کنم؟

روح را صحبتِ ناجنسِ عذایست آکیم

«حافظ»

در این بیت هم، مصراع دوم مثل است.

غمِ عشق آمد و غمِ های دگر پاك ببرد  
سوزنسی باید، کز پای در آرد خاری

«سعدی»

هر دو مصراع بیت، در حکم مثل است.  
دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند  
خواجه آنست که باشد غمِ خدمتکارش

«حافظ»

هر یک از دو مصراع بیت بالا، جداگانه در حکم مثل است.  
یار با ماست، چه حاجت که زیادت طلبیم  
دولت صحبت آن سرور روان ما را بس

«حافظ»

مصراع اول بیت بالا، حکم ضرب المثل دارد.

### تقرین

به ضرب المثل هایی که در ابیات زیرین است توجه کنید:  
رندِ عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟  
کارِ مُلک است آنکه تدبیر و تامل بایدش

«حافظ»

آب و هوای فارس عجب سفله پرور است  
کر همهرسی که خیمه از این خاک بر گنم؟

«حافظ»

نه عمرِ خضر بماند نه مُلک اسکندر  
نزاع بر سرِ دنیایِ دون مکن درویش

«حافظ»

با دلِ خونین لبِ خندان بیاور همچو جام  
نی گرت زخمی رسد، آبی چو چنگ اندر خروش

«حافظ»

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنّا  
حلقه به کسی ده که محبت نچشیده است

«سعدی»

پنجه با ساعدِ سیمین نه به عقل افکندم  
غایتِ جهل بُردِ مِشتِ زدن، سندان را

«سعدی»

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست  
در صراطِ مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

«حافظ»

ناز پروردِ تنعم نبرد راه بدوست  
عاشقی شیوهٔ رندانِ بلاکش باشد

«حافظ»

تو بندگی، چو گدایان، بشرطِ مزد مکن  
که خواجه خود روشِ بندهِ پروری داند

«حافظ»

شهر خالیست ز عشاق، بُردِ کز طرَقی  
دستی از غیبِ برون آید و کاری بکند

«حافظ»

با خرابات نشینان زکراماتِ ملاف  
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

«حافظ»

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف  
مگر اسبابِ بزرگی همه آماده کنی

«حافظ»

دورِ مجنونِ گذشت و نوبتِ ماست  
هر کسی پنج‌روزه نوبتِ اوست

«حافظ»

چه جای صحبتِ نامحرم است مجلسِ اُتس؟  
سرِ پیاله بپوشان که خرقه پرش آمد

«حافظ»



## حُسنِ طلب

حسنِ طلب یا درخواست زیبا، آنست که چیزی را آتچنان با لطف و ظرافت از کسی بخواهند، که زشتی خواهش و ذلت گدائی در آن محسوس نباشد.  
مثال:

عمری است پادشاهها، کز می تهی است جامم  
اینک ز بنده دعوی، وز محتسب گراهی  
«حافظ»  
در این بیت، شاعر تنگدستی و نیازمندی خود را با ظرافتی بی حساب، به تهی ماندن جام از می، تعبیر نموده و بگوش رئیس دولت یا ممدوح رسانیده است.  
مثال دیگر:

قحطِ جود است، آبروی خود نمی باید فروخت  
باده و گل از بهای خرقه می باید خرید  
«حافظ»  
شاعر، از تهی دستی می خواهد خرقه خود را بفروشد و با بهای آن باده و گل بخرد تا عیشی داشته باشد. او این نیاز و درخواست خود را با چنان حسنِ طلبی بگوش صاحبان کرم و



نعمت می رساند .

مثال های دیگر :

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقه پشمن به گرو نستانند

«حافظ»

رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد، مصرفش گل است و نبید

«حافظ»

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی که روزی مقدر است

«حافظ»

نیست در گس کرم و وقت طرب می گذرد

چاره آنست که سجاده به می بفروشیم

«حافظ»

می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم

چشم بد دور آکه بی مطرب و می مدهوشیم

«حافظ»

شاه! ادبی کن فلک بد خورا

کا سیب رسانید رخ نیکورا

گر گوی خطا کرد به چو گانش زن

ور اسب خطا کرد به من بخش او را

«امیر معزی»

درباره دویتی بالا می گویند : روزی سلطان سنجر سلجوقی ، چوگان می باخت . از اسب

بزیر افتاد . رخسارش خراش برداشت . امیر معزی در کنار میدان بود . پیش دوید . تعظیم کرد و

بیدرنگ این ترانه ، سرود . نوشته اند : سلطان اسب شاهی را با زین و برگ زرین به شاعر بخشید

## سوگند

اگر سوگند زیبا و شاعرانه باشد، از زیورهای سخن است.

مثال:

به ولای تو: یعنی بدوستی تو سوگند.

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی

یکسر از خواجگی کون و مکان برخیزم

«حافظ»

به خاکپای عزیزت: یعنی به خاکپای عزیز تو سوگند.

به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم - زمن بریدی و با هیچکس نیوستم

نماز مست شریعت روا نمی دارد - نماز من که پذیرد که روز و شب مستم

«سعدی»

به وفای تو:

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز

بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

«حافظ»

به خاکپای صبحی کشان:

بیار باده رنگین که یک حکایت فاش

بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی

به خاکپای صبحی کشان که تا من مست

ستاده بر در میخانه ام به دریانی

به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم

که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

به یاد طره دل‌بند خویش خیری کن

که تا خدش نگهدارد از پریشانی

(حافظ)

## تَهْکَم

تَهْکَم در لغت بمعنی «ریشخند» است.  
تَهْکَم در بدیع نوعی طنز، انتقاد، خرده گیری یا طعنه و سرزنش تند است. در تَهْکَم ظاهراً کسی را می ستایند اما باطناً، منظور از این ستایش تحقیر و ریشخند است.  
مثال:

در داستان رستم و اسفندیار، از شاهنامه، هنگامی که در مرحله اول جنگ، رستم از اسفندیار شکسته می شود و به کوه می گریزد، اسفندیار به طعنه رستم را شیر جنگی می نامد و می گوید:

چرا شیر جنگی چو روباه شد؟!

ز جنگش چرا چنگ کوتاه شد؟!

مثال دیگر:

در بوستان، جوانی سعدی را با تَهْکَم، «خداوندِ رای» می خواند و سعدی این طعنه را می پذیرد:

به ره در یکی پیشم آمد جوان - به تک در پیش گوسفندی دوان  
بدو گفتم این ریسمانست و بند - که می آرد اندر پیت گوسفند

سبک طوق و زنجیر از او باز کرد - چپ و راست پوئیدن آغاز کرد  
 بره همچنان در پیش می دوید - که جو خورده بود از کف مرد و خوید  
 چوباز آمد از عیش و بازی بجای - مرا دید و گفت : ای خداوند رای  
 نه این ریسمان می برد با منش - که احسان کمندی است در گردش

«بوستان»

مثال های دیگر :

رازِ درون پرده ز رندانِ مست پرمس  
 کاین حال نیست زاهدِ عالی مقام را

«حافظ»

صفت عالی مقام، برای زاهد، خالی از طنر نیست  
 زاهد از کوچۀ رندان به سلامت بگذر  
 تا خرابت نکند صحبتِ بدنامی چند

«حافظ»

حافظ، زاهدی ظاهر پرست را دست انداخته است  
 من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه  
 هزار شکر که یاران شهر، بی گنهند

«حافظ»

شاعر، یاران شهر را طعنه می زند و بی گناهی آنان را در برابر گناهکاری خویش، به باد  
 مسخره می گیرد.

نصیب ماست بهشت، ای خداشناس! برو  
 که مستحق کرامت، گناهکارانند

«حافظ»

«خداشناس» با طنر و طعنه گفته شده.

صحبت عشاق بدنامت کند، زاهد برو  
 خوش نگه کن، باده در دور است و مجلس متهم

«حافظ»

در این بیت، حافظ، ظاهر بینی را از نزدیک شدن به مجلس عاشقان می هراساند و مترسک  
 باده را نشان می دهد و با این لحن زهر آلوده، دستش می اندازد.  
 نکته :

کمتر سخنوری در زیور «حسن طلب» و «تهکم» به پای حافظ می رسد.

## تمرین

روش تهکم را در سخنان ذیل بررسی کنید:

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

«حافظ»

چو شمع صبحدم، شد زمهر او روشن

که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد

«حافظ»

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغسان ما را بس

«حافظ»

اعتقادی بنما و بگذر، بهر خدا

تا ندانی که در این خرقه چه نادر ویشم!

«حافظ»

نقش مستوری و مستی نه بدست من و ترست

آنچه استاد ازل گفت بکن، آن کردم

«حافظ»



## قلب مطلب

قلب یا بازگونه کردن مطلب آنست که : با تغییر دادن نقش ارکان جمله یا مصراعی، معنی آن را دگرگون کنند و جمله یا مصراعی دیگر، با مضمونی تازه بسازند.  
مثال:

دیروز به توبه ای شکستم ساغر

امروز به ساغری شکستم توبه

«سلمان ساوجی»

در مصراع اول بیت بالا، کلمه «توبه» متمم فعل است و کلمه «ساغر» مفعول، اما در مصراع دوم، ساغر متمم است و توبه مفعول.

مثال دیگر:

به زیورها بیارایند مردم خویرویان را

تو سبمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

«سعدی»

کلمه زیورها در مصراع اول متمم فعل است و در مصراع دوم، مفعول.



مثال دیگر:

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من  
مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

«سعدی»

کلمه «دل» در مصراع اول، مفعول و کلمه «مهر» متمم فعل است. در مصراع دوم، این نقش ها قلب یا بازگرفته شده است.

مثال های دیگر:

نگذشت بیستون ز سر خون کوهکن  
تا خون کوهکن ز سر بیستون گذشت

«شاعر»

گفته بودم چو بیانی غم دل با تو بگویم  
چه بگویم که غم از دل پرود، چون تریایی

«سعدی»

## مدح شبیه به ذمّ

مدح، در لغت یعنی ستودن و ستایش نمودن و «ذمّ» بر عکس آن و بمعنای سرزنش کردن و نکوهیدن است. مدح شبیه به ذم، در علم بدیع آنستکه: گوینده ستایش کسی را طوری آغاز کند که شنونده نخست گمان کند که گوینده می خواهد او را زشت گوئی و نکوهش کند؛ اما سرانجام دریابد که مقصود او مبالغه در ستایش بوده است.

مثل اینکه بگوئیم: «حسن هیچ عیبی ندارد به جز آنکه خردمند است» هنگامی که واژه «به جز آنکه» گفته می شود، شنونده منتظر می گردد که گوینده عیبی بر «حسن» بگیرد. اما با شنیدن «خردمند است» درمی یابد که گوینده می خواهد همه عیب ها را از «حسن» سلب کند و در خردمندی او مبالغه نماید.

**مثال دیگر:**

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او

گرچه پریوش است، ولیکن فرشته خوست

«حافظ»

کلمه ولیکن شنونده را به اشتباه می اندازد و او را در انتظار «ذمّ» می نشاند. اما جمله بعد خلاف انتظار شنونده را ثابت می کند.

### توجه !

این عمل به اشتباه کشاندن واغفال شنونده ، با کمک حروف عطف واستثناء از قبیل : ولی ، ولیکن ، اما ، بجز و ... انجام می شود .  
مثال های دیگر :

اسرار رموز جاودانی ، دانسی	اشرف ! تو کمیت نکته دانی ، دانی
در شیوه تصویر ، به مانی ، مانسی	هر چند که مانند نداری در خط
« اشرف الکتاب »	

تورایشه عدل است ، لیکن به جود

کند دست تو بر خزائن مسم

« رشید وطواط »

## ذمّ شبیه به مدح

ذمّ شبیه به مدح درست برعکس مدح شبیه به ذمّ است . یعنی گوینده در آغاز طوری سخن را عبارت می کند که شنونده خیال کند که او قصد مدح دارد ، در صورتی که منظورش مبالغه در ذمّ است .

مثال :

توبه هنگام وفا گرچه ثباتیت نبود

می کنم شکر که بر جور دوامی داری

« حافظ »

نیک بسیار گری ، لیک جفا - سخت بسیار خوار ، لیک قفا

« سنائی »

خواجه بفرود ، ولیکن به ورَم

گشت مشغول ، ولیکن به شکم

سال ها باد ، ولیکن به سَقَر

عمرها باد ولیکن به سَقَم

دولتش باد ، ولیکن شده گم  
نعمتش باد ، ولیکن شده گم

«عَبْدِ دِلْمی»

## ذووجهین یا توجیه

ذووجهین ، چنانکه از معنایش پیداست ، سخنی است ، دورویه . یعنی سخنی که هم بتوان آن را به صورت مدح تعبیر کرد ، هم به صورت ذمّ .  
مثال :

- « گرتوباشی روز و شب بهرم یکی است . »  
جمله یا مصراع بالا را می توان دو گونه معنی کرد :
- ۱- اگر تو پیشم باشی شب های من چون روز ، روشن است .
  - ۲- اگر تو پیشم باشی روز های من چون شب تیره و تاریک است .
- مثال دیگر :

اینست حریف اگر شنیدی  
کز دیدن او جوان شود پیر

« سعدی »

- ۱- بادیدن او پیر ، جوان می شود .
- ۲- از دیدن او جوان ، پیر و شکسته می شود .

### مثال های دیگر :

مکن چون صبحدم در فیض تقصیر  
که دایم بالب پر خنده باشی

« صائب »

- ۱- مدح : چنانکه صبح در فیض تقصیر نمی کند ، توهم تقصیر مکن .
  - ۲- ذمّ : آنطوری که صبح در فیض تقصیر می کند ، تو مباش .
- من مستم و چشم تو مقابل  
هشیارزاده کی شود مست ؟

« سعدی »

- ۱- هشیار از باده ، مست نمی شود .
  - ۲- مست از باده هشیار نمی شود .
- حکیمان زمانه راست گفتند  
که جاهل گردد اندر عشق ، عاقل

« منوچهری »

- ۱- جاهل ، در عشق ، عاقل می شود .
- ۲- عاقل ، در عشق ، جاهل می گردد .

### تمرین ۲۹

- مدح شبیه به ذمّ و ذمّ شبیه به مدح و ذوو جهین را در سخنان ذیل پیدا کنید .
- ۱- هر که خواهد گویا و هر که خواهد گرو پرو  
گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست

« حافظ »

- خیاطی بنام « عمرو » که یک چشمش نابینا بود ، برای شاعر عرب قبائی دوخت . شاعر  
درباره او گفت :
- ۲- خا طَلّی عمرو قُبَاءٌ      لَیْتَ عَیْنِهِ سَوَاءٌ  
عمرو برای من قبائی دوخته است ، ای کاش دو چشمش یکسان بودی .
  - ۳- چو یار اندر حدیث آید به مجلس  
مغنی را بگو تا کم سراپد  
که شعر اندر چنین مجلس نگنجد
- ولی گر گفته سعدی است ، شاید

« سعدی »

۴- وان بهشت و دوزخ یزدان که از آن وعده هاست

باتو آسردن زمانگی بی تو بنشستن دمی

« مهدی حمیدی شیرازی »

۵- ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم

باطلعت تو ، سرور نماید ماتم

« رشید وطواط »

۶- حافظ به کوی میکده دایم بصدق دل

چون صوفیان صومعه دار ، از صفارود

« حافظ »

۷- به دنبال شیرند مردان یل

دوشیشه به دست و دوزیر بغل

« شاعر نکته سنج »





## ابداع

ابداع در لغت به معنای نوآوری و تازه جوئی است .  
ابداع در بدیع آنستکه چند زیور ادبی را در یک بیت شعر یا در یک جمله 'نثر جمع کرده باشند .  
مثال :

تانسوزد بر نیاید بوی عود

پخته داند ، کاین سخن باخام نیست

« سعدی »

در بیت بالا ، علاوه بر فصاحت و بلاغت ، زیور های ذیل موجود است :

۱- تناسب : عود ، سوختن ، بو

۲- تضاد : پخته ، خام

۳- مجاز : پخته و خام که هر دو معنای مجازی دارد .

۴- تمثیل : تانسوزد بر نیاید بوی عود .

نکته :

کمتر بیتی از ابیات فارسی یافته می شود که حد اقل دو زیور دربر نداشته باشد . پس اکثر اشعار فارسی ، زیور ابداع دارد .



## استتباع

استتباع در لغت به معنای چیزی در پی داشتن است .

استتباع در بدیع شامل مدحِ موجه و ذمّ موجه است .

۱- مدحِ موجه ( ستایشِ دورویه )

مدحِ موجه آنستکه مدحی شامل مدحی دیگر باشد . یا اینکه مدحی را در پی مدحی دیگر

بیاورند .

مثال :

جوانی هنرمند و فرزانه بود

که در وعظِ چالاک و مردانه بود

نکونام و صاحبِ دل و حق پرست

خطِ عارضش خوشتر از خطِ دست

« بوستان »

شاعر ، در مصراع آخر ، هم خطِ عارضِ آن جوان را ستوده است هم دستخطِ او را .

مثال دیگر :

گر آتش خشم را حلم تو نکردی کم  
زو چرخ دُخانستی ، سیارہ شرارستی  
« مسعود سعد سلمان »

درضمن مدح آتش خشمِ ممدوح ، حلم اورانیز ستوده است .

۲- ذمّ موجّه ( نکوہشِ دورویہ )

ذمّ موجّه آنستکه : درضمنِ نکوہش از کسی ، نکوہش از صفت دیگر اورانیز بیاورند .

مثال :

زمیدان چنان تافت روی گریسز

که گفتی زوی خواست سائل ، پیشز

که در مذمت ازبزدلیِ شخصِ موردِ نکوہش ، خستِ بی اندازہ او نیز موردِ مذمت قرار گرفته

است .

## لفز یاچیستان

لفز یاچیستان آنستکه : بدون اینکه نام چیزی را بر زبان آورند ، نشانیهای آن را بر شمارند و از شنونده بپرسند : آن چیست که این نشانی ها را دارد ؟  
شنونده باهوش ، پس از شنیدن آن نشانی ها باید بتواند نام آن چیز مورد نظر را بگوید .  
مثل اینکه از شنونده ای بپرسند : آن چیست که دست دارد ، پاندارد ، شکم پاره است اما خون ندارد ؟

شنونده با شنیدن این علامت ها ممکن است پاسخ دهد : این چیز پیراهن است یا کت .  
در ادبیات فارسی ، بویژه در دوره های سبک خراسانی ، شاعران چیستان های بسیار زیبایی ساخته اند . برای نمونه ، قسمتی از قصیده منوچهری دامغانی را که در مدح عنصری است و با « لفظ شمع » شروع می شود ، می آوریم .  
منوچهری در مقدمه این قصیده ، نشانیهای شمع را ، شاعرانه برمی شمارد اما کلمه « شمع » را بر زبان نمی آورد :

ای نهاده بر میانِ فرق ، جانِ خویشتن  
جسمِ مازنده به جان و ، جانِ تو زنده به تن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند  
 گوئی اندر روح تو مُضمَر همی گردد بدن  
 گر نیی کوکب چرا پیدانگردی جزیه شب ؟  
 ورنی عاشق چرا گری همی بر خویشتن ؟  
 پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی  
 پیرهن بر تن ، تو تن پوشی همی بر پیرهن  
 چون بمیری آتش اندر تو رسد ، زنده شوی  
 چون شوی بیمار ، بهتر گردی از گردن زدن  
 تا همی خندی ، همی گری و این بس نادر است  
 هم تو معشوقی و عاشق ، هم بتی و هم شَمَن  
 بشکفی بی نوبهار و پژمیری بی مهرگان  
 بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن  
 تو مرا مانی و من هم مر ترا مانم همی  
 دشمن خویشتیم هر دو ، دوستدار انجمن  
 خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان  
 دوستان در راحتند از ما و ما اندر حَزَن  
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز  
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن  
 آنچه من در دل نهادم ، بر سر ت بینم همی  
 و آنچه تو بر سر نهادی ، در دلم دارد وطن  
 راز دار من توئی همواره ، یار من توئی  
 غمگسار من توئی ، من زان تو ، تو زان من  
 من دگریاران خود را آزمودم خاص و عام  
 نی یکیشان راز دار و ، نی وفا اندر دو تن  
 تو همی تایی و من بر تو همی خوانم به مهر  
 هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم ، حَسَن  
 استاد استادان زمانه عنصری  
 عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن  
 شعر او چون طبع او ، هم بی تکلف هم بدیع  
 طبع او چون شعر او ، هم باملاحت هم حَسَن

.....

چیستان ذیل منصوب به ناصر خسرو است :

دو مرغ از مرغزاری کرد پرواز

به قصد صیدشان آهنگ کردم

یکی را پابریدم ، گشت بی سر

یکی را سربریدم ، لنگ کردم

پاسخ این چیستان :

« بی سرک » نام پرنده ای است در طبیعت .

« گلنگ » نیز نام پرنده دیگری است که در زبان ترکی ،

« درنا » نامیده می شود .

اگر پای کلمه « بی سرک » را که حرف « ك » است ، ببرند یا بردارند کلمه « بی سر » به دست می آید .

همچنین اگر سر کلمه « گلنگ » یعنی حرف « ك » را از اول آن بردارند ، واژه « لنگ » باقی میماند .

بنابراین پاسخ این چیستان معما گونه ، دو کلمه : « بی سرک » و « گلنگ » است .





## مشاکلت

مشاکلت یعنی هم شکل بودن و در اصطلاح انست که لفظی را به علت مجاورت ، با لفظ دیگر هم شکل و یکسان بیاورند .  
مثال :

گر نبودی امیدِ راحت و رنج  
پسای درویش بر فلک بودی

« بوستان »

اگر بیت بالا را به نثر بنویسیم چنین می شود :  
« اگر امیدِ راحت و اگر امیدِ رنج نبود . . . »  
آوردن « امیدِ راحت » درست است اما گفتن « امیدِ رنج » معمول نیست ، زیرا انسان همیشه امید به چیزهای خوب و دلخواه می بندد نه مسائل زشت و نادرست .  
سعدی کلمه « امید » را برای رنج ، از بابِ مشاکلت آورده است .  
نکته !

بهرتر است از به کار بردن این زیور ، که چندان زیوری هم نیست ، تا جایی که ممکن است ، صرف نظر شود .



## رجوع

رجوع به معنی بازگشت ، در اصطلاح بدیع آنست که : گوینده اوّل سخنی گوید و توصیفی کند ، سپس از حرف خود برگردد و از آن به دلیلی رو بگرداند .  
این کار بیشتر بمنظور مبالغه و تشبیه تفضیل است .  
مثال :

آسمانی ! نی ، که ثابت رای نبود آسمان  
آفتابی ! نی ، که زائد نور نبود آفتاب  
« انوری »  
شاعر ، بمدوح خود را آسمان و آفتاب می خواند ، اما از حرف خود بر میگردد و او را بر  
آسمان و آفتاب برتری می دهد .  
مثال دیگر :

دربزم و رزم ، نوری و ناری ، نی نی !  
سوزان تری از آن و فروزنده تر از این  
« مسعود سعد »

مثال دیگر :

همچون زمین به حلمی و چون آسمان به قدر

نه ، بیش از زمین و ، بر از آسمانیا

« مسعود سعد »

## تشریع یا ذو قافیتین

ذوقافیتین شعری است که دو قافیه داشته باشد .

مثال :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر  
افکنده از سیاست تو آسمان سپر  
صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی  
هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

«رشید و طواط»

در دوبیت بالا هم «جهان ، آسمان ، صاحب قران» قافیه است هم «خبر ، سپر ، دگر» .

نکته ۱

اگر در ابیاتی «ردیف» پیش از قافیه قرار گیرد ، به آن ردیف پیش از قافیه آمده ، «حاجب» میگویند . مثلاً در دوبیت ذیل کلمه «داری» حاجب است ، زیرا پیش از کلمات «تخت ، سخت ، بخت» که قافیه است قرار گرفته .

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سست است عدو تا تو کمان داری ، سخت

حمله سبک آری و گران داری لخت

پیری توبه دانش وجوان داری ، بخت

«امیرمعزی»

## تجسم

تجسم عبارت از اینست که امری ذهنی یا معنوی را جسمیت بخشند و به صورت جسمی مجسم کنند .  
مثال :

هست طومار دل من به درازی ابد  
بر نوشته ز سرش تابن پایان ، تو مرو

«مولوی»

دل و آرزوهای شاعر به طوماری به درازی ابد مجسم شده که از ابتدا تا انتهای این طومار  
بی پایان ، نوشته شده است که : « تو مرو » .  
مثال دیگر :

عقاب جور گشوده است بال بر همه شهر  
کمان گوشه نشینی و تیر آهسی نیست

«حافظ»

جور و ستم پرکشور (شهر) به صورت عقابی مجسم شده است که بال های خود را بر  
همه جای کشور گسترده است .



مثال دیگر :

در باطن من جان من از غیر تو بیرید

محسوس شنیدم من ، آواز بریدن

«مولوی»

در این بیت ، شاعر بریدن معنوی یا قطع روابط را ، به بریدن مادی که سر و صدائی دارد  
مجسم کرده است .

## تشخیص (شخصیت دادن)

نوع کامل تجسم ، تشخیص است . و آن عبارت از اینست که به امری ذهنی یا معنوی و حتی به چیزی مادی ، شخصیت انسانی بخشند و آن را به صورت انسان مجسم کنند .  
مثال :

سرشکم آمد و عییم بگفت روی بروی      شکایت از که کنم ! خانگیست غمازم  
« حافظ »

در بیت بالا ، اشک ، بصورت شخصی سخن چین و غماز ، مجسم شده است .  
مثال دیگر :

در رفتن جان از بدن ، گویند هر نوعی سخن  
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود  
« سعدی »

در این بیت ، جان شاعر ، به شخصی مجسم شده که در حال رفتن است .  
مثال های دیگر :

عشق تو آورد شراب و کباب      عقل به یک گوشه نشستن گرفت  
« مولوی »

در این بیت ، عشق به خدمتکاری تجسم یافته که شراب و کباب می آورد و عقل به صورت شخصی بر کنار شده و گوشه گرفته مجسم شده است .

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست

نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

« حافظ »

در بیت بالا ، نرگس به شخص مستی تصور شده که دارو ندارد خود را که شش درم است ، به پای قدح نهاده .

میرفت خیال تو ز چشم من و می گفت :

هیئات از این گوشه که معمور نمانده است

« حافظ »

خیال معشوق ، به شخصی که گوشه ویرانه ای را می گذارد و می رود ، مجسم شده .

توجه !

تشخیص در حقیقت نوع خاصی از استعاره کنائی است که مستعار منه آن ، انسان است .

تجسم نیز همان استعاره کنائی است که مستعار منه در آن چیزی مادی و مستعار له آن امری ذهنی و معنوی است .

## زیورهای دیگر

استدراك :

استدراك همان مدح شبیه به ذمّ است . مراجعه شود

الفاء :

الفاء همان حشو قبیح یا حشو متوسط است .

ایفال :

ایفال و حشو ملیح یکی است . به « حشو » مراجعه شود .

ادماج :

ادماج و استتباع یکی است . به استتباع مراجعه شود .

معماً :

معماً آنست که اسم یا معنایی را بصورتی بسیار پیچیده بیان کنند چنانکه جز با اندیشه بسیار

آن را نتوان یافت .

مثال :

شاعرکی بیکاره می خواهد بگوید : نام فلان زن زیبا « بلقیس » است .

آن را در معمای چنین می گوید :

گر بخوای نام آن زیبا رخ سیمین بدن

رو تو قلب قلب را بر قلب قلب زن

حلّ این معماً :

۱- قلب قلب میشود : بلق

۲- حرف « ل » در وسط کلمه قلب است پس قلب قلب است

۳- حرف « ل » به حساب ابجد « سی » است که قلب آن می شود « یس »

۴- حال اگر « یس » را بر « بلق » بزنیم کلمه « بلقیس » بدست می آید .

توجه :

معماً نه تنها زیور ادبی نیست ، بی زیوری ننگینی است . شاعران نابخردی که حرفی برای

گفتن و چیزی برای نوشتن نداشته اند ، دست به چنین کارهایی می زده اند .

معماً نه ارزش ادبی دارد نه اعتبار سیاسی یا اجتماعی . هیچ گونه پیام یا هشدار را در

بر ندارد ، حتّی حامل اندرز و پندی نیز نیست . چیزی است در حدّ مسابقات بیست سؤالی و

پایین تراز آن .

معماً نمودار جمود فکری ، اضمحلال ادبی و سقوط هنری است . اما در همین حال

واقعیتی است انکار ناپذیر . نمی توان وجود آن را انکار کرد و در تالیفاتی از این قبیل ذکری از آن

به میان نیاورد ، هر چند که با زشتی و نفرت باشد . با وجود این معمّا سازی و حل کردن آن یکی از سرگرمی های مردمان قدیم بوده است . چیزی بوده در حدّ حلّ جدول کلمات متقاطع در روزنامه ها و مجلّات کنونی .

## تمرین های عمومی

انواع زیور های ادبی را در سخنان ذیل بیابید .

دلا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم

غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز

« حافظ »

فریاد که از شش جهتیم راه بیستند

آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

« حافظ »

حسن تو نادر است در این عهد و شعر من

من چشم بر تو ، همگان گوش برمتند

« سعدی »

پیران سخن به تجربه گویند ، گفتمت

هان ای پسر که پرشوی ، پند گوش کن

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

همت در این عمل ، طلب از می فروش کن

« حافظ »

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست

پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم

« حافظ »

من پیر سال و ماه نیم ، یار بی وفاست

بر من چو عمر می گذرد ، پیر از آن شدم

« حافظ »

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پای از گل

« سعدی »

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

« حافظ »

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده  
بجز از عشق تو ، باقی همه فانی دانست

« حافظ »

نظر آوردم و بردم که وجودی به تو ماند  
همه اسمند و تو جسمی ، همه جسمند و تو جانی

« سعدی »

چون سرآمد دولت شبهای وصل  
بگذرد ایام هجران نیز هم

« حافظ »

چنگ خمیده قامت ، می خواندت به عشرت  
بشنو که پند پیران ، هیچت زیان ندارد

« حافظ »

دوشینه زدم چنگ به تار سرزلفت  
جز ناله دل های پریشان نشنیدم

« شوریده شیرازی »

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب  
که می رقصند با هم مست و هشیار

« حافظ »

به کس مگوی که پایم به سنگ عشق برآمد  
که عیب گیرد و گوید چرا به فرق نویسی ؟!

« سعدی »

هر متاعی ز معدنی خیزد  
شکر از مصر و سعدی از شیراز

« سعدی »

پایان

## نشر راهگشا منتشر کرد :

الف . کتابهای روان شناسی و علوم تربیتی :

- ۱- روان شناسی ترس  
تألیف : ریچارد . جی مورس  
ترجمه : دکتر سیامک رضا مهجور  
دکتر پروین غیائی
- ۲- روان شناسی نفرت  
تألیف : جک . ساندلر  
ترجمه : دکتر سیامک رضا مهجور  
دکتر پروین غیائی
- ۳- چگونه کودکانی سرآمد داشته باشیم ( چاپ دوم )  
تألیف : دکتر سیامک رضا مهجور
- ۴- هیجان ، احساس و ارتباط غیرکلامی  
تألیف : دکتر جمشید احمدی
- ۵- روان شناسی بازی  
تألیف : دکتر سیامک رضا مهجور
- ۶- روش آموزش سرود کودکان ( چاپ دوم )  
تألیف : سید احمد مرتضوی
- ۷- روان شناسی تقلید  
تألیف : جی . آلن مارلت - مارتا . آ. پری  
ترجمه : دکتر سیامک رضا مهجور
- ۸- آینده روان پزشکی ( زیست رفتار درمانی )  
تألیف : دکتر جمشید احمدی
- ۹- روان شناسی رفتار  
تألیف : پاول کارولی  
ترجمه : دکتر سیامک رضا مهجور
- ۱۰- زمینه تاریخ آموزش و پرورش ایران و اسلام  
تألیف : محمد علی ضمیری
- ۱۱- چگونه بهره هوشی کودکان خود را اندازه بگیریم  
تألیف : ویلسون - گریلز  
ترجمه : لیلی انگجی - سعدیه فرشچی

ب . کتابهای ادبی :

- ۱- علم قافیه و قالبهای شعری  
به کوشش : عبدالمحمد دانشور
- ۲- دکتر فاستوس ( زبان انگلیسی )  
به کوشش : دکتر امرالله ابجدیان
- ۳- زیورهای سخن و گونه های شعر پارسی  
تألیف : دکتر جهانبخش نوروزی
- پ . کتابهای کودکان و نوجوانان :
- ۱- ماجرای روباه و زنبور  
تألیف : فرهاد حسن زاده
- ۲- نمایشنامه منظوم « زیباترین درخت »  
سروده : محمد حسین صادقی
- ۳- کاردستی با پولک کاغذی  
تألیف : سید مصطفی قبله
- ۴- کاغذ و کاردستی  
تألیف : سید مصطفی قبله



تألیف : سید مصطفی قبله

۵- کلاژ یا وصله گری (جلد اول)

تألیف : سید مصطفی قبله

۶- کلاژ یا وصله گری (جلد دوم)

ت. کتابهای متفرقه :

تألیف : اریک لانگمیر

۱- کوهنوردی و هنر سرپرستی در کوهستان

ترجمه : محمد جواد صالحی

### راهنمای متشتر می کند :

تألیف : ساندرا تاینز

۱- بازیها و فعالیت های پیش دبستانی

ترجمه : دکتر سیامک رضا مهجور

تألیف : ایور کی. دیویس

۲- مدیریت یادگیری

ترجمه : محمد حسین امیر تیموری

دکتر داریوش نوروزی

تألیف : دکتر محمد احدیان

۳- اصول و مقدمات تکنولوژی آموزشی

تألیف : محمد کریم آزادی

۴- تعلیم و تربیت از دیدگاه سعدی

تألیف : دکتر ریچارد. ای. وایلی

۵- شکلها

ترجمه : لیلی انگجی

۶- ارزشیابی آموزشی (اصول، مفاهیم، روشها و الگوها) تألیف : دکتر سیامک رضا مهجور



